

(۲)

هـ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿ يَكُدُو سُخْنَ در بَابِ طَبَعِ كَتَابِ ﴾

سابق برین یک ناول فنه‌ی که عنزیزی بنیان محمود بیک طرزی از ترکی
ترجمه کرده بود طبع و نشر نمودیم . و آن خطوه اول مطبوعات (مطبعة
عنایت) بود . درینبار طبع و نشر یک اثر دیگر ادیب متارالله را که
عنوان (از هر دهن سخنی . وا زهر چمن سمنی) می‌اشد در مطبعة
عنایت امر و اجازه نمودیم .

عنزیزی بنیان مو صوف یک اثری بنام | دبستان معارف | درسا
لور خان خانی اهای ییش کدز شام شریف اقامه داشت تالیف و مدوین کرده بود که از
باهم چون تعلیم هر قسم سخن را در ان جمع نموده بود . کتاب مذکور چون مطالعه مارسید
و بر طرددان سخنان نو و باقایده و شیرینی دران دیدیم . اذ اچنان مناسب دیده شد که هر
چون نمودن و تائیف کردن

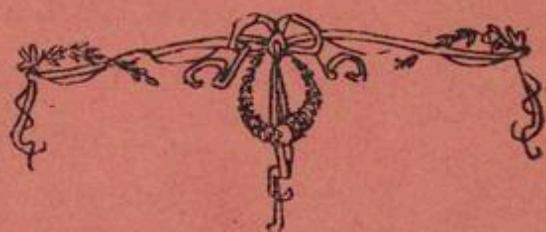
(۳)

رقم سخن آزادا کانه کتابی تشکیل بدهد تادر حجم افزونی نکند، و مطلا
له آن برای خوانندگان آسان شود، و هم در طبع آن سهولت آید.
این است که اولاً قسم (ادبیات) آن را بمنوان فوق یک کتابی تشکیل داده
طبع آنرا آرزو نمودیم و امیداًز کرم حضرت بازی تعالی جل و علی داریم که
بسیار مرح آیه قبله و کعبه اقدس (اعلحضرت سراج الملة والدین)
روحی له فداء (مطبعة عنایت) بسی آثار مفیده سود مندی بروی کار آرد.

﴿وَمِنَ اللَّهِ التَّوفِيقُ﴾

امضا

{ عنایت الله معین السلطنه } * * * -



(۴)

ادبیات

﴿ افاده صرام ﴾

بعد ادای ماوجب علیتنا

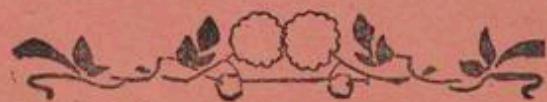
من کند خوشی و دعای اعلیحضرت (سراج الملة و الدين) بادشاهه عارف اکتفا نهاده باز
قرئین کرام پوشیده نهاد! موادیکه در تحت عنوان «ادبیات» مینکاریم
عبارت از بعضی تخلیلات شاعرانه و کات عاز فانه و نشیده های عاشقانه
ولعنانه ها، طریقانه، آثار قلمیه اصول جدیه، وغیره اذاله مینمایند.
گرچه علوم ادبیه بر چند علوم معنای ایکده عبارت از صرف و نحو، و بدیع
و سیان، ولغت و سازه باشد اطلاق میشود ولی موادیکه مادر تحت عنوان
«ادبیات» مینکاریم با وجودیکه مستقلان از علوم مذکوره ادبیه باحث و ناطق
نیست باز هم سراسرا از علوم مذکور بذر هم نخواهد بود. چونکه موضوع
علم مذکوره که محض از برای ادبیات گردیده نیست بجز آن که تحریر
وقایر بواسطه قوانین و قواعد موضوع علوم مذکوره در تحت دائرة استظام
واسلوب و ترتیب قاعده کلام در امداد از چیز هایی که موجب شین و عیب بوده
باشد ممکنه و وقاره گردد.
اجله حکما اکثر با محسن و فضیل ادبیه تزین ذات و صفات کرده اند. از

(۵)

تاریخ حکما چنان معلوم نیشود که «افلاطون» در آوان صباوت به شعر و انشاء خیلی حریص بوده است و از انسب در فن شعر و انشاء خیلی ماهر گردیده بود و بسی ایت محزنه و اشعار مطری به انشاء کرده است و دو قصيدة بسیه ارغرا ای مشار الیه نیز از جمله اشعار منشده اش در تاریخ حکما سطور و متنبوط است . رئیس الحکماء، شیخ ابوعلی سینا نیز در خصوص شعر و انشاء و موسیقی و لغت و دیگر فنون ادبیه بسی اثرهای معنایی گرانبهای گذاشته است و کذالک بسی حکمای مشهور دیگر نیز در فن شعر و انشاء که از مواد ادبیه است خیلی زحمت‌های خود هموارد اداشته اند . والحاصل ادبیات از فنون معنایی بسیار کران بهایست که اگر بر صحایف رخسار شاهد آثار نفیسه اتری ازان بشاید حسن و جمال آن اثر از محاسن خال و خطه ای خواهد بود . لاجرم (دبستان معارف) مانعو است که ازین حسن و جمال محروم ماند . و اینست که قسم ادبیات آنرا جدا گانه که اثری ترتیب دادم و اسم آنرا (از هر دهن سیخی و از هر چن سمنی) گذاشتم . ولی چنان کان نشود که سراسرا از خط و خال و می و محبوب بحث خواهد بود نی بلکه اکثر از آثار نثریه ادبیه جدیده آشکنی یافته است . فقط

امض

(محمود طرزی)



(۶)

مِرْكَبٌ

در موسم بهار در صحراء پرازهاری (کرمک) سیگاره در میان برگها
 و سبزهای کنار جو بیار خزیده، بریت (بروانه) حصر نظر دقت نموده
 بود که پروانه برگهای ملون قلم صنع قدرت زیست و آرایش یافته از کل برگی
 و از سرمه بر سبزه میگردید، و هر لحظه بزیستی و رعنای وجود خویشتن
 مینمازید، و بر خود بیلت پاره هنر میمالید.

کرمک سیگاره که از شرم عدم لطافت و تارافت خویش در تحت چباب
 برگها و سبزه هامانده بود بعد از دقت و ملاحظه بسیاری که بحال مسعودانه
 بروانه جانانه نمود آهی حسر تانه کشیده با خود چنین ترسیم ساز آواز گردید:
 آه! در میان طالع ناساز من و بخت با سعادت این بروانه تاچه در جه فرق
 عظیم، و تاچه پایه بانیت بزرگی واقع شده است. قلم خوش رق قدرت جمیع
 لطافتهای او بمحشیده، و من ایز از آنمه نارافت و لطافت سر اسر میروم
 گذاشته! او از هم صنایع سحر برداز ای لطافت های خلفت استفاده کرده؛
 ولی در وجود نابود من سیگاره هیچ یک زیانی باقی جانده! از نظاره خوش
 مخراه آن بدیعه خلفت هم کس مخواهد و مسروور، و از دیدن بدھیت
 من عاجز هر کن مقبوض و منفعت میگردد! شاعران شیرین زبان

(۷)

عاشقان بیتاب حان فشار اید او تشیه و ستایش میکنند . و من بیچاره در ادر
 مقام دم و هم تسبیح و نکو هن میور زند ! از هار کلزار بوجود دار نین
 او افتخار ، و از دیدن من به ت لر زه آزار میافتند ! مسکن و نشیمن او از
 هار طراوت نثار ، ماوا و مامن من نیز کاهای کنار جویبار مقر را گردیده !
 گلهای عیبر آمیز روح انگیز گلشن اور ابر سر و چشم خود جادده از باده
 خوشگوار رایح طبیه اش سرمست و بخود میسازند ! و من بدخت بیچاره
 را اگر احیاناً در بای گذین به یافند از بیم آزار ریشه شان به تنغ ستم با غبان
 پار میارد مینماید ! شمعهای مخالف انس از برای دیدار با کمال او سر تا پام میسوزد ،
 گلهای گلستان از برای استحصال بوسه شیرین او خود را بهزار رنگ و بو
 جلوه میدهد .

﴿ کرمک بیچاره در انسای این حسب حال بود که ساگهان جمعیت زیادی از
 اطفال مکتب ازاد شده داخل مسخر از پر از هار گردیدند ، و چون پروانه
 خوش بیک شوخ و شنک را دیدند از پی کرفتن آن دویدن آغاز یندند . خدا
 میداند که در انحال در دل هر بیک از ایشان در خصوص بچنگ آوردن پروانه
 نایجه در جه شوق و آرز و جاگر فته بود ! پر واندو امانده ، از برای رهانیدن جان
 ناز نین ، و تحملیص بدن سیمین خویش در اطراف گلستان بتکابوی گریز بود .
 ولکن غافل از اینک : شوق ، و آرز و وجده و جهده چنان چیز است که طایر
 بلند پرواز معرفت و کارا بدام میباورد چه جای پروانه بیچاره !!!
 والحاصل بر حال ایف اشتتمال پروانه بزینت ظاهری مغرو رانه از

۸)

افوس که در مدت قلیل گریبان جان بدست آرز و کشان خویش داده
گرفتار آمد .
بس بنا بر موادی این شهر چون آنچیات :

بیت

چو گنجشکیست مرغ دل بدست طفل بدخوئی
که از جان دوست تردادرد ولیکن میکشد زودش
پروانه بیچاره بدست دوستان نادان ترک دغدغه حیات گرفت : یکی از
اطفال پرهای نکاریانش، و دیگری سر ناز نینش، و دیگری بهیه و جود سیمینش
را بخواه که مذلت بالمال ساخته در ما بین خودشان ضبط و تقسیم نمودند .
اینستکن تایجه :

مصرع

دشمن طاؤس آمد پر او
منبع ، و محقق گردیده حیوان بیچاره پارچه پارچه گردید .
کرمک بیچاره چون بجهش بصیرت ، و دیده عبرت احوال حسرت
اشتمال پروانه را مشاهده نموده گفت که :
ای او ! من بیور دد آسف و رسان ای هم ، باید من بر حال خویش بنم ام ،

(۹)

و لحظه بلحظه بنا و شکر آن بی دازم؛ چونک در یزجهان پر نیرنک هر
لحظه بیرنک وجود خویشتن را در نظر مردم جلوه دادن، و خوشرنک
داشتن چیزی بس گرانبهائی بوده که در عوض آن جان گرامیرا بیاد دادن
لازم می‌آید. پس اگر کسی از مآل این مصرع بلبل نغمه طر از شیر از که:

﴿ مصرع ﴾

کلاه دلکشست اما به ترک سر نیار زد
صرف نظر نموده به وای رعنونت، و خود آرائی، و جلوه نمای برای دالته
سر گرامیرا ماند پر وانه غافل بدادده با خاکسیه یاک سان خواهد گردید.
لا جرم به تحقیق دانستم که در یزجهان نایاب از هر چه آسایش و راحتی کدهست
همه در گوش نشینی و ازو است که گفته اند:

﴿ مصرع ﴾

هیچ آفت نرسد گوشه تنہایرا

التما

————— * * * * * —————

(۱۰)

ر دل

سے اندر میں

یک نشیدہ وجد آور عمر الفارض

- ۱ زدن بفرط الحب فیك تحریراً وارم حتى باطنی هو اک تسرعاً
- ۲ واذا سألك ان اراك حقيقتَاً فاسمح ولا تجعل جوابي لن ترا
- ۳ ياقلب انت وعدتِی في حبهم صبر آفحاذ ران تضییق و تضجر ا
- ۴ ان المزام هو الحیاة فلت به صبا فحقک ان تموت و تعذرا
- ۵ قل للذین تقدمو اقبلي ومن بعدی ومن اضجی لاشجانی یرا
- ۶ عن خذوا و بی اقتدوا و بی اسمعوا و تحبدنوا بسبابی بین الورا
- ۷ ولقد خلوت مع الحبیب و بیاننا سر ازرق من النسمیم اذا سری
- ۸ و لایح طرفی نظره املتهما نخدوت همر و فاؤ کنت منکر ا
- ۹ فدھشت بیز جله وجلاله و شد السان الحال عنی محبرا
- ۱۰ فادر خاذلک فی محسن وجہه نلقی جمیع الحسن فیه مصوّر ا
- ۱۱ لو ان کل الحسن یکمل صورتَا و راه کان به ملادَ و مکبّرَا

شرح بیت اول

= ۱ =

خلبہ عشق، و افراط محبتیک بر من دلباخته آواره از راه لطف و
 عنایت ارزانی داشته؛ تحریر مرابر خویش بدان درجه افزوده که از جهان
 و مافیها بجز حیرت دگر چیزی سامعه خراش هو شم نیگردد، و من هنوز

(۱۱)

دل بسته محبت ، ولب تشنۀ حیرت میخواهم که لحظه با حفظه حیرت و محبت
مشتند و مرداد گردد .

لکن تو بر حال دل حیرت منزلم که محروم آتش عشقست عطف لحاظه
مرحبت بذما که عشقت آن بیچاره از جهان آواره را در میان آشیان دائم
الاشتعالی نهاده است .

=۲=

مطلوب اعلی ، و مقصد اقصای دل حر مان منزلم ؛ تمایلی جمال با کمال
مقدس تست . از استدای تجلی جمال با کمال لحظه فارغ نیم . دایما آرزو
کش آنم که ترا بوجه دلخواه خویش دیدار کنم ، و در پیش جهالت مانند شعله
جواله طواف محروم قانه اجرا نمایم . بس تو نیز عاشق نوازی فرما ، از ناز
بینیازی در گذر ، به لطف و کرم مالا نهایه ات دیده بجواب (لن ترانی)
عاشق دیدارت را مسوزان .

=۳=

ای دل بیتاب ناتوان ! هنکامیک گرفتار بینجه قهر مان عشق قتال گردیدی
آیا بامن عهد نه بستی که در هر حال و همه احوال ملازم صبر و نبات خواهی
گردید ؟ حالا که گرفتار آمد برو عد خویش ثابت قدم و با حذر باش کنه
وقریابت را نشونم .

(۱۲)

= ۴ =

عشق حیات جاودانی ، و شهر اه شهرستان زندگانیست . اگر حیات
ابدی وزندگانی لمیزی آرزوداری خود را شهید مشهد حضرت عشق گر
دان . که شرف و شان عاشقان شوریده سامان درین راه فدای جان کردن
وازین محفل باده شهادت نوشیدنست !

= ۶ - ۵ =

معاشر عاشقیک قبل از من گذشته اند ، و یا آنکه بعد از من میآیند ، و یا آنا
نیک هم صدر من اند همه را کان از من بگوئید : که بیائید حقیقت عشق را
از من بسیار و زید ، و در طریق عشق من پیروی نمایید ، و کامات حکمت
آیات عشق را از من بشنوید . تا آنکه سخنانیک با خلق میگوئید من حصر
بر احوال عاشقانه من باشد و آوازه عشق من جهان را احاطه نماید .

= ۹ - ۸ - ۷ =

باشد از وفاکر دارم همیخلوت انس و الفت گردیدم . در مابین ما ز نیسم سحر
کهی ناز کتر ولطیفتر یک سر روحانی وجود بود . نکاه جنکا دل را بایش
که انعطاف شفقت او صاف او من عاشق گمنام را معروف جهان داشته است
وقتیکه هم آغوش نکاه حسرت آسودم گردید در انحال در میان جلال و جمال
او ددهوش مانده بودم ، و از خودی خود هیچ خبری نداشم .

(۱۳)

اماين استعزا فرالسان حال نايمكدر جه تعریف و بيان کرده ميتوانست.

= ۱۱ - ۱۰ =

نظری بر محسن وجه محبوب ناز نینم بیندار ! تا آنکه جمیع لطف و ملا
حتیکد در کائنات موجود است همه کی را در ان مجتمع و متجلی بینی . در عالم
کون و مکان هر انقدر خوبیها و دلربائیها نیکه موجود است اگر همه کی
در یکجا جمیع آمده محبوب مکملی تجسم نماید باز هم هنکامیک جانان دلستانه را
بنگرد بی اختیار تهلیل و تکمیر میگوید .

ملاحظه

(اعلا اترین معارف چیست ؟) اگر این سوال عالی را عارفی جواب بدهد
آن جواب عبارت از همین دو کلمه خواهد بود :
— معرفه الله ! —

(منتهی معرفه الله چیست ؟) این سوال را نیز همین یک کلمه جواب کافی
شمرده میشود : (حیرت)

حضراتیکه کتاب حکمتنامه کائنات را که هر کله از آن معرف حقیقت حق
است به کشفی سرح صادر ای نبوت به نحو اوراق صرف هوائی از برخوانده

(۱۴)

اند ؛ نهایت الامر به اعتراض (ماعز فنا) اظهار عجز کرده اند .
 انسان عاجز یک بد انسن حقایق مکونات امکان نمی باشد بحقیقت ممکن ، کون
 چگونه پی تواند برد ؟ عقل محدودیکه ماهیت وجود خویش را بخوبی نمی
 شناسد از معرفت حقیقت ذات حکیم خرد بخش که کتاب کائنات از دفتر
 حکمت بی غایت او مانند ورقیاره بی سرو پائیست چنان بیان نماید !
 از دیاد معرفت مستلزم ایجاد حیرت میگردد . کثرت تدقیق آثار ! عظمت
 و جلالات مؤثر اکبر جمیع عظمت های مالا نهایه عوالم بی غایه محیط است در
 نظر ها عظام و تحجم میدهد . در ان عظمت و جسامت حیرت تامی آمده
 نظر عارف حق یعنی الرستیلام میکند ، در ان بحیره بی پایان عقول و فکر محو و نابود
 میگردد . عارف در سفینه حیرت انشته سیر دزیای معرفت میکند .
 حلاوت رو حانی شیکدرین حیرت خدا جویانه موجود است منزه از دائره
 تعریف . و هر از حدود توصیف است . هر قدر که معرفت فلسفه رکند
 حیرت همانقدر میباشد . هر قدر حیرت بالدلذت و حلاوت از آن میافزاید .
 حضرت رسول قریشی صلی الله علیه و آله و سلم که اعظم و اکرم خدا شنا
 سانست از رب جلیل خویش تزئید (تحریف ذات الله) را طلب مینماید
 ز این الفارض) که از افضل عرفای امت است اگر طااب از دیاد حیرت گردد
 هیچ بعدی ندارد . **حیرت انتها**

(۱۵)

از کلام حضرت طرزی ، از رساله اشعار عراق و جواز

نویسار

در سر ابستا نیک در (دمشق شام) داشتم نشسته بودم : که طلیعه
سلطان عالم گیر بسار هم عنان موکب جمیل زرین کلاه نوروزی از دور
پیدا شد .

تحویل سر انگشت نسیم سحر یک مفتح الابواب در های بسته کاستانست
در سر ابستانم را چون دل باز اهل جود و کرم از هم کشاد .

تานظر میکردم دیدم که ابستان سیمین ساق شکوفه ، و نوجوانان کلگون
قبای غذچه ، و عروسان کل پیر هن کل ولاه در سر ابستان بیمه ابادر امدند ،
و بمحقی و چالکی ، و شوخی و شنکی بر سر شاخه ای اشجار بر امدند .

بعضی سر گرم بیاله گردانی ، و بعضی مشغول کاسه بازی ، و کسانی همدم
عشوه نمایی ، و جمعی دمساز جلوه پردازی ، یکی از خنده عشرت سر ابا
دهن گردیده ، و یکی از مسی سرشار دیگر بر اتنک در بر کشیده ، دیگری
از اهتزاز شوق بر خود یک پیر هن بالیده بود .

نامز کان بر هم سودم ! دیدم که شکوفه از سر شاخ عنز بر سر خاک مذلت

(۱۶)

افتاده، و غنچه به پنجه بیطاقی قبای کار نک تناک را جا ک ساخته، و کل
 از حسرت پر اهن ر تکین را تادامن دریده، ولایه از غصه کلاه لعل گونزاد
 زیر پا ایگنده، خوبان چن رخت کوچ در آغوش کشیده، درختان باع
 باز سفر بردوش بسته — بر شاخسار از جای غنچه و کل خاک ادبار ریخته.
 و اطفال سبزه در فراق نوجوانان چن و خوبان کاشن در پای اشجار بار نک
 نکسته و خاطر خسته در ماتم نیسته، نه از شنیجه نمودی و نه از کل اثر بودی
 بود.

در آن فرصت اینگز لر اینوای راستی در اهتك عشاق و پرده خسر و ای
 بصد عبرت و بشیمانی سرودم:

غل

بر ک شکر فه از بغل شاخ سر کشید یا بیضه های غنچه کل با و پر کشید
 آیا ز شاخ غنچه کل سر کشیده است یا خود بر شته دانه لعل و گهر کشیده
 بر ک سمن نه بر کل سوری فداده است جراح باد پنه بزم خم جگر کشیده
 در چاک چاک بیره ن غنچه خارها چون نوک ناوک است که از خم سر کشیده
 تادولت بهار بعلم کشد لوا از نامیه سپاه بکو و کمر کشیده
 یات ساله راه آمده کل در هوای باع این زحمت سفر همه ب مرثیه کشیده

(۱۷)

در بر لشکر غنچه کل نیست آشکار طوطی ز شاخ سر با مید شکر کشید
 گفتم که وجه عشرت کل را سبب چه بود خندید غنچه و ز بغل مشت زر کشید
 بر لشکر فر کل ز کس فتاده دید (طرزی) ز گفته های کایم این در رکشید:
 «بر لشکر فرقعه معمتو قباغ بود» «ز کس از انگرفته و بر جشم تر کشید»
 بر دوش خنده بود بنای شبات کل تالب کشود رخت بملک دگر کشید
 تار نک شعله غنچه بر افر و خت در چن کل چون شر و زر خنده دیو اسر کشید
 بر طبع غنچه بسکه گران گشت بار کل نابسته رخت بار بعزم سفر کشید
 فرید سار و بلبل و قری بلند شد خود را با غنچه از ینشور و شر کشید
 طوطی غنچه از سر شاخ در خت کل زود آنجنان پرید که گوئی تو بر کشید
 کل زیر بار حاصل یکروزه خسته شد (طرزی) ملال طبع ز طول سفر کشید

۵۰) غزل محمود طرزی

چشم مت امن ان بحال دل من نظر کند مستان همیشه پاس دل شیشه کر کند
 از بزم غیر زود ~~آن~~ من اند ~~آن~~ لفته امن منزل و شش بخانه عقرب قر کند
 شد جا نشین شام سر زلف تر ~~حبل~~ امن مردم مشهور است حال سفر کند
 چون ابر ناز کی که شود ماه را نقاب زیر نقاب روی نوز دیپ در ~~لوان~~
 در استانبول سن ۱۳۰۸ (محمود طرزی)

— ۱۰۰ —

(۷۸)

﴿ محسنات رسائل ﴾

﴿ موقوته ﴾

درینصر ترق حصر که عصر چاردهم از هجرت نبوی به میباشد ترق و اعتلا
بیک در خصوص علوم و فنون بروی کار آمده حقیقتاً شایان دقت و سزا
وار حیرت است .

در خصوص توسع ، و انتشار این امر مهم روزانه در هریک مطبوعه از
مطابع قطعات عظیمه ، و بلاد جسمیمه اگر تحقیقات بعمل آید مشاهده
میشود که بیلوه آخر و ارهای کاغذ در تحت تفییقات مأکنه های مطبوعه هادر آ
مده به انواع آثار فنی . و حکمی آراسته و پر استه میگردد و باز نیست که تنها
در یک مملکت (المانيا) . و (انگلتره) در ضرف یک سال (۲۵۴۹۲) نوع
تألیف از مؤلفات متنوعه طبع و نشر گردیده است .

و این یکی نیاز امن معلوم و قضیه بدھی است : که ترق و اعتلا جوهر دک
بر او ج اعلای فضل و حکمت که غایت قصو است بر استحضار نزد بان عالی
نشان نطق و کلام مربوط و منوط است . زیرا که اگر این کوهر عالی گرانها
تبودی جوهر دکار اند و استناده از حکمت و معرفت حاصل نگشته .
متلا اگر در شخص ایکمی قو دهنده و عقایه که خاصه انسانست وجود بوده

باشد آیا آن جوهر ذکاء عقلانی از فضای حکمیه و علوم عالیه نمره حاصل
میکند؟ و اسباب عدم تحصیل او بجز عدم قوّه نطقیه اش دیگر چیزی هست؟
بس بخوبی معلوم گردید که تحصیل حکمت و معرفت محض و قوف بر نطق
و کلام است .

نطق و کلام اگرچه بر هر سخنی که از مخرج فم بدر آید احلاقو بیشود ولی
متفصل ما در بجا کلام عبارت است از همان کلام مستلزم الفواید یک در کار کاه
بدیعه دماغ بزور و قوت مکنه های تعلق و تفکر هزار آن پیتاب خوازده
و عرض و نمینش از هم جدا گشته بعد از آن بر روی صحایف اوراق رسائل عالیه
از توک خامه شیرین چکامه ذر ریز دتا آن که مر خواند کان و بینند کان زند
بان اعتلای جوهر ذکاء گردد .

در اعصار ماضی مؤلفات متنوعه کار باب علوم، و اصحاب فنون را بداده
گذاشته اند و متاخرین از آن حصه باب منفعت گردیده اند بر این بات سخن
ما فوق ما شاهد و ناطق عدلیست . اما آثار علمیه و فیله که خواه از متقده بین باشد
و خواه از متاخرین اگرمه حصر در باب علم ویک فن بوده باشد در احوال تبره
و فائدہ آن مر هان که از برآه حصر میماند که در همان علم و فن متوجه و
مشغول باشند . حالاً نسکعی و معرفت چیزی نیست که در یاد احتصار و
نو احتكار در آید بلکه علم یک غذای معنویست که فریمۀ شخص فکر و ذکای

(۲۰)

جنس حیوان ناطقرا اعاشه میکند ، و چنانچه مأکل و مشارب ما به انجات وجود صوری اوست علم و معرفت نیز مدار حیات مادی و معنوی اوست . لاجرم کتب مفيدة متعدده که در علوم متنوعه بدینه مانند علم حقوق ، و علم اخلاق ، و فن تشریح ، و طب ، و هندسه ، و حکمت ، و هنر ، و ادب بیات ، و تاریخ وغیره ذالک تالیف و تصنیف گردیده آمده است هر یک از کتب علوم مسروره الیان موجب استفاده همان کسانیست که در همان علم و همان فن مألف و مشغول باشند .

اما کتب نافعه مفيدة که بعنوان (رسائل موقوته) در معرض انتظار عمومی جلوه گرمی گردد برآ کثر علوم و فنون عالی و محاکات حکمیه و نکات ادبیه ، و مقالات تاریخیه ، و کشفیات صناعیه ، و غرائب طبیعیه ، و موالد هیئتیه ، و احوالات امصار و بلدان جغرافیه ، و عادات و اطوار اقوام و حاشیه و مذیه ، و بسی مواد مفيدة سایر شامل و محیط است که اگر در حق او گفته شود (آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری) مبالغه بس بعيدی نخواهد بود . رسائل موقوته از زای توسع فکر ، و اخلاقی ذهن ، و تنشیط قلوب ، و تهذیب اخلاق ، و تنسيق اطوار ، و تکثیر معلومات عموم قارئین خویش خدمت بی اندازه وغیرت بلا نهایه بهم میرساند .

رسائل موقوته مانند (تحال) غیر تمند است که از برای حاصل نمودن شهد

(۲۱)

خوشگو از معلومات و مکتبات عمومی بر از هار بوقلمون هر علم و فن ،
و شاخصار گونا کون انواع ذکا و فقط نشسته ، وازان همه از هار طراوت
تشار ، و فواکه عذوبت دثار همان جوهه منتخب ، و خلاصه مستحب آزا
که محصل و مستلزم عسل شیرین منافع عمومی است بکام جان قارئین باذهان
خویش می چکاند .

رسائل موقوته مشابه کافر از هار بداع آثار است که مشام جان خوانند ،
و دماغ روان مطالعه کننده راحله بالحظه برایش عنبر یاز روح انگیز کاهای
عندو عذر نکار نک معلومات بافر هنک خریش تازه می سازد .
رسائل موقوته کوه سنگین باتکینی است که چنانچه دامن منفعت پیرامنش
یه انواع جواهر آبدار متعلقست جواب استله هر کس را نیز با عکس صدا
از هان زمین ناطقست .

رسائل موقوته مانند صفحه کتاب کائناست : کلحظه بالحظه و دمدم
در تنوع و تجدد است .

قارئین گرام از مطالعه رسائل موقوته چسان مستفید ، و چگونه متلذذ
نشوند ! که در انسای مطالعه چون بریک صفحه عطف نظر نمایند از
ادبیات چون آنحیات یا ثقاالت ؛ در صفحه دیگر از علوم بدیعه و فنون
غیر به یک مدحی ؛ در ورق دیگر از تهذیب اخلاق و توسعه معلومات

(۲۲)

یک بندۀ . بعد از آن از احوال عالم و اطوار امیک صفحه . بعد از احوال مشاهیر و حوادث تاریخ عتیق و جدید یک ورقی . و متعاقب آن از احوال اقوام وحشیه و مدنیه ، و کشفیات ، و سیاحت دیاز بعیده ، و حوادث طبیعیه ، وسائل و جغرافیه ، و ریاضیه ، و نوادرات غریبه حکمیه فیلیک یک فقره می بینند که در انحال چون هر کس موافق طبیعت ، و معلم باق مملک خویش مبیختی و مقاومت بیابند البته محظوظیت فوق العاده حس خواهند فرمود . لاجرم مقتضی انصاف چنانست که در انوقت محرر و مؤلف آنرا که در ازاد هزاران مشقت‌هارا بر خود هموارد داشته و خواهای جگر خورده از گوشۀ خاطر فراموش نداشته بدعائی و یا تحسینی دلشاد فرمایند .

—————
بیان استفاده رسائل موقته و محسنات آنرا از دیگر نقطه نظر نیاز
ملاحظه نماییم .

اولاً این یک رابخوبی باید داشت که امر تنوع و فعل تحبد در چنان ماده مهم و عمل اهمیت که مدار جمیع محسن کتاب کائنات ؛ و اسباب جمله تزئین موجودات از آن ظاهر و هویدا گردیده است و زیکانی و فردیت حضرت صالح بیرون . و قوت کامله . وقدرت بالغه آن واحد

بی‌جند و چون جلت کلته نیز دلیل ساطع و برهان قاطعی آمده است زیرا
که بجز قدرت عظیمه کامله حضرت قادر قیوم الشان چسان میشود که
اسقدر عوالم بلا نهایه بی پایان به انواع واشكال مختلف که اگر بنظر امعان
مالحظه شود در جمیع عوالم عضوی و غیر عضوی دو چیز با هدیگر بیک
شکل و بیک هیئت دیده نمیشود بلکه هر یک نوع به ترتیب جدا کانه عرضه یاری
ظهور گردیده است ! یعنی معلوم است که تنوع احوال و تجدد امتنایک در
همه اشیای عوالم مالنهایه موجود است چنانچه باعث زینت ، و مدار محاسن
صحابیف اوراق کائنات گردیده همچنان برهان بسیار اقوایی نیز بر قدرت
و سلطوت عظیمه حضرت حق لایزال آمده است تنوع ، و تجدد چنان
ماده مهمیست که انسان را در هر حال و همه احوال موجب انبساط تازه و محظوظ
ظیت بی اندازه میگردد .

مصنوعات خارقه نهای طبیعت که بدین نظر ربانی و بدین پایه محیر العقول ظهور
مینماید هیچ انکار نمیشود که بادی آنمه نظر ربانی بجز تجدد دارد ،
و تنوع دیدم دگر چیزی نیست !
اکملیت ، واشر فیت نشاء انسانی بجز کیفیات متفاوت ، و طبایع مختلفه ،
وسیر در مدارج متفاوت ، و تقلب اطوار ، و تقا ایب احوال بر دگر هیچ
چیزی اطلاق نمیشود !

(۲۴)

در علم موسیقی اجر اکتنده آهند و صد اتنوع سازها، و تجدد تاره است.
 حاروت بخت قوه نفسانی، تنوع بودن طعامها و شرابهاست.
 از نظاره بستان، و منظره چندستان چیزی که مورث انبساط، و مو جب
 نشاط روح و قلب میگردد همان بجز تجدد مناظر، و تنوع از هار و اشجار
 دگر چیزی نیست!

والحاصل اگر به تعداد قسم جزئی از تنوعات طبیعیه که جناب حکیم
 مطلق و خلاق طبیعت به حکمت بالغه واردۀ ازلیه خویش در عالم اجسام
 تودیع فرموده اقدام ورزیم صحایف محدوده این رساله را نی بلکه بمحاجدها
 کتاب نوشتن لازم می آید.

پس ما بر ضد بحث خود رجعت کرده بر ادعای واقع خویش تکرار
 میکنیم که لذت و اطافت و سر غوبیت همه در امر تنوع مودو عست.
 بناءً علیه رسا ئل موقوته نیز بحسب تنوع بودن منذر جاتش من غوب
 علم گردیدن و موجب استفاده کلی شدنش از شبیه و شک مبر است.
 مبنی بر اسباب متبوطه در پایتحت بیهیه کثیر المعرفه (استانبول) بنابر
 همت و غیرت ارباب قلم از ینمقو له آثار نافعه، و از ینگونه رسائل متنوعه خیلی
 به نظر عاجز از بشده رسیده که از مطالعه آها قلبم محفوظ، و فکرم را
 وسعت حاصل گردیده لا جرم صاحبان تحریر آنرا بتربیت، و دوام انتشار

(۲۵)

آنرا از دل و جان آرزو مندم ، و مأوه لست که مطالعه (دبستان معارف) مانیز با وجود عدم سرمایه و کم بضاعتی خویش موجب ملل و کدر قارئین گرام نگردد و چون اصول تحریر ، و مسلک تقریر دبستان مغارف مبار شیوه تحریر و تقریر معلومات فنون عصر حاضر اتخاذ شده لا جرم از بعضی کسانی که از ترقیات حاضره و شیوه السنّه جدیده بخوبی اند عفو میطلبم ۰۰۰۰

فی سنّه ۱۳۰۷ در شام شریف برای مقدمة رساله موقوته «دبستان معارف» تألیف خود محمود طرزی تحریر شده

يَا سَرْجِلِ الْأَلْ

این مقاله از کلام در ربار حضرت قبله ام (طرزی) صاحب است که در سنّه ۱۳۰۷ بصورت مکتوب برای این حقیر که در استانبول بودم فرستاده بودند .

هنکا میکنه ماه به انتظار ولادت ولد نور چشم خجسته اطوارم «محمود طرزی» بنقس شماری گذشت ، ورشته اهلها از عقد های یأس و حسرت گسته بسیار حقیقت پیوست - یعنی زمان فرحت تو امان ولادت

(۲۶)

آن تمر ئهال زندگانی در رسید و در حالتیک در قلوب حسرت آمود جمیع
اعضاي عائله اتفاق انسان ا نوع فرح و شادمانی میدمید ، و هر یك در باغجه
سینه گونه گونه کلهای اميد واز هار آرزو میکارید . کسانی در تقطیع
البه اش میکوشید ، و جمی در احضار مائدہ اش میطیید ، و بعضی در پی
دایه میدوید ، و دیگری در جلب همسایه کوشش میور زید .

من نیز در تصویر صورت ارسال تلغیف بتایکه پدرش تفکر داشتم چونکه
در انوقت نور چشمی سایر عرض و تقدیم کتاب (اخلاق حبیده) که مدتها در
امر تأليف و تذهیب آن رنجها برده بودم به استان معدلت باستان هایون بادشاه
مرام اکنناه حضرت (سلطان عبدالحیمد خان غازی) خلد اللہ ملک بدر علیہ
استانبول رفته بود . و قبل ازین بدوسه روز مر اعراضه شدن کتاب و مظہر
قبول گردیدن آن و احسان بی بیان سلطان ذی شوکت و شان که در خصوص
ضم معاش و خصوصات سائره صادر شده بود بواسطه تلغیف بتایک نموده بود
لاجرم من نیز میخواستم تا آن نور دیده را بچنین خبر فرحت اثر بتایک نمایم .
و الحاصل در حالتیک گوش هوش ، و چشم خردم همه کی منتظر پیام
مزده آواز آن میبود بنا که ان در عوض بشارت ولا دت خبر جانکاه
دکر گونی سامعه خراش هوشم گردید که ازان هوشم از سر پرید . و قلبم
در بر طبید ، و اعضايم از هم باشید ، و بدئم بر خود لرزید .

این خبر دلخواش مگر خبر سقط شدن آن طفل صغیره ناز نین بود که قبل از آنکه چشمی بر روی دنیا از هم باز شود بدار دنیا نار سیده از دنیادر گذشت ، و دریک آن واحد ساعت عشرت آمال همه مارا بسنک فراق ابدی خویش در هم شکست .

سر طبیب اردوی پنج هایون حضرت فریق عثمان نوری پاشا با چند نفر جراحت دیگر آمده بواسطه ماکنه های مهیب شدید البطنی صردہ اش بیرون کشیدند . بعد رفقت ایشان من نیز رفتم تاج گر گوش خود را به یشم . بلی رفم و دیدم ! آما چه دیدم ! تن ناز نینش در خاک و خون کشیده . و بدن لطیفش کبود کشته ، مغز استخوان سرش در پوست آب شده . از مشاهده اینحالت بر خود لرزیدم از بی نیازی تجلی جلال کبریائی ترسیدم . بحضرت یحیی علی نیسنا و علیه السلام بناء بردم سر مبارکش را در دامن مبارکش بریده دیدم ؛ به آستان فلك پاسبان حضرت (رسول التقلیین صلی الله علیه وسلم) التجا بردم دندان مبارکش را شهید یافتم ؛ بدر کاه ملک بناء (کعبه معظمه) ملتجي شدم آزا بسنک منجنيق حجاج ظالم ویران و عبد الله ابن زیور ادر و بردار بیداد آویزان نگریستم : (بمدينة طيبة منوره) گریختم آزا از مقده (حره) خراب یافتم : بدر کاه (فاتحه الز هرآ) دویدم در انجبا (حسین بن رضی الله عنہما) و

(۲۸)

حضرت (علی) کرم الله ووجه را کنته و خون آلو دنقاره کردم .
 پس از چار طرف و شش جهت راه را بر خود مسدود و جای گزرا
 مفقود یافتم . لاجرم بدل قوی بذیل رحمت عام (ففر والی الله) دست
 تو سلزده از یم و هر اس نفسانی نجات یافتم . و بر کربیانی و عظمت جلال
 او سبحانه تعالی اقر از نموده بر عجز و ناتوانی بشریه انسانی نیز اعتراض
 ورزیدم . ایندو غزل آنی رادر انوقت و هنکام (یاًس بعد الامل) انشاء
 نمودم !!!!

غزل

« ۱ »

تنها نهشیده دل مارا شکست و ریخت
 شد مست، ساغر و خم و مینا شکست و ریخت
 دیشب بیک کر شمه که از روی ناز کرد
 اسباب عیش ما همه یکجا شکست و ریخت
 جام امید و ساغر لبریز آرزو
 از ناز پیش چشم تمنا شکست و ریخت

(۲۹)

بر روی غنچه مر نک بر نگی شکست باد
 کر درد ساغر دل گله اشکست و ریخت
 می خشک شد بنشیشه زبس اضطراب دل
 جام ز دست ذوق تقاضا شکست و ریخت
 طوفان گردید ام نزند چون زیده جوش ؟
 در دانه ام ز جنبش در یاشکست و ریخت
 مانند جام پر دل چون آگینه ام
 از دستم او فتاد و ز صد جا شکست و ریخت
 طبع امید و جام تمناو آرزو
 غم جله را بزیر کف پاشکست و ریخت
 پای خیال و خاطر اندیشه هز خم شد
 از بس بسیده شیده دلها شکست و ریخت
 زین بس امید نفع بسودای سود نیست
 مینای نقد و مایه سودا شکست و ریخت
 مینا شکست و باده هنگون بخاک ریخت
 امر و ز ساز عشت فردا شکست و ریخت
 جام عبارت و می معنی گفتگو
 حیرت گرفت و بر لب گویاشکست و ریخت

(۳۰)

گفتم کو اکنم دل خونین خویش را
 افسوس کان زدست مداوا شکست و ریخت
 چون جام عشتارم که شکست از جفای چرخ
 اشکم درون دیده بینا شکست و ریخت
 محمود گوبی او بین بزم عشرت
 ساعر نگون فقاده و بینا شکست و ریخت
 یارب چه سحر داشت غم هجر روی یاز
 کو بار غصه ام همه اعضای شکست و ریخت
 (طرزی) زدل چسان نکنم قطع آرزو
 پیمانه امید تمنا شکست و ریخت

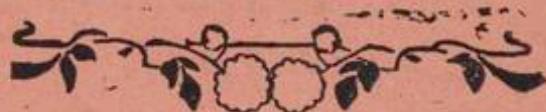
غزل

« ۲ »

در مشهد شهیدان هنکام تر کنات
 رنگ دیت نگیرد خون شهید نازت

(۳۱)

چون چنک ناز گیری در بزم بی سیازی
 از جای نفمه بیرون خون میچکد زسازت
 از دوش مهد راحت طفل دلم چو بسمل
 در خون طبد زشادی در پیش چنک بازت
 بر آتش عقابت از سوز دل چه بر سی
 هردم چو شمع سوزم در بوته گدازت
 صدپاره بود زین پیش از خنجر تو جانم
 صدقچاک ساخت امر ورز دل رازبان کا زت
 خون شهید سیغت مضمون بینیازیست
 از خط زخم خواند مضمون سر را زت
 از طرز حسن نازت از بسکدر هر اسم
 سر تا پیانی سازم در معبد نمازت
 صدبار اگر شیدم سازی به خنجر ناز
 از نوحیات یام از لعاف جانوازت
 با صد نیازمندی (طرزی) ز محجز گوید
 یارب پناه خواهم از ناز بینیازت



(۳۲)

ناله گل

از آثار ادبی عثمانی بعبارات شیرین فارسی ترجمه شده
 ورد در لطافت، وزراکت فر دیر ادیدم که در میان کل ولای رهگذری
 به نهایت پژمرده‌گی، و غایت افسرده‌گی افتاده، وازانه‌زمانی و زبانی
 که داشته بود در جسم لطیفتش ازی نهانده، و برگهای لطافت سیمایش در
 زیر پای هر کس و ناکس از هم ریخته، و باشیده، رنگ باده رنگش مانند
 نگهت هوائی گشته، و بوی جان بخش دلفر بیش در کلهای رهگذر حلول
 نموده به لسان حال و جسم بامال چنین حسب حال میداشت:

طبعیت! مرا برای تفریح روح، و تنشیط قلب این ساکنان بی انصاف
 کرده ارض بوجود و ظهور آورده بود، من آن نوباوۀ کلشن، و نور دیده
 چن بودم که در وقت افتتاح باب شگفتمن هر کس بزیارت من شتاب مینمودند
 ، و مرا بکمال ذوق و شوق، و غایت حریت و آرزو تمایل‌بیکردند، واز
 رایخه جان بخش روح افزایم تعطیر مشام جان میفرمودند.
 از حسن خلق، و شیوه رفقی که طبیعت مرا احسان نموده بود به جلب
 قلب که نامه موافق گردیده بودم، اثر آثار خلق کریم تنها بر انسانها

(۳۳)

ازوفا دورنی بلکه بر حیوانات خالی از شعور نیز اثر کرده بود! حتی بلبان
شیدا، و عندلیبان خوشنوا فدائی وار بر من نقد جان نثار میداشتند، و
در پیش جمال با کمال باصفایم بخودانه و مدهوشانه نالهها میگردند و فغانها
میراوردند، و من ای شاعر ابی سینه شفقت پیشام گرفته از شراب خوشگوار
محبت و باده سرشار نگهتم مست و بخود میساختم.
در میان برگهای لطافت ادایم بجز حسن و نور، و فرحت و سرور دگر

چیزی مستور نبود.

بوسه‌های دلستانا نه، سخنهای عاشقانه، نکاهای مشتا قانه، نکته‌های
شاعرانه، گردشها ساغر و پیمانه، نواهای مطریان خوش ترانه همه
در حضور با فرحت و سرور من تعاطی میشد!
مرغکان خوشنوا، پروانه‌های دلربا، حشرات متنوعه منین به الون
خوشنما، پیش از طاوی شمس جهان آرا بزم زیارت باقیض ولطف اقتیم
سبقت و شتاب میور زیدند! و در دانه‌های درز شبیم شادابی را کسماز
- اه عرض تحسیه و آفرینی بر من نشان، فرموده بود جمع می‌آوردند، و آن
قطرات نشانه مجنس سرست آیات را کجا می‌باشند خوشلواز
ی فی شیوه متعازیزین؟
مست کردیده به گشتر ان تر نهایا میشمودند.

من یک مجموعه حکمت بودم! محترم نوک خامه قدرت بود: ماهر ترین
شاعران و دانایرین فیلسوفان زمان برای معطالعه من می‌آمدند.

(۳۴)

من یک لوحه ام جا ز طبیعت بودم ! مصورم رسام کائناست بود : سحر بر
داز ترین رسامان جهان ، و کاملترین نقاشان دوران استقلاید من میگوشید
ند ، ولی کارشان بعیجز و حیرت منجر میشد .

یک صبح وقتی بود ! که هنوز ازدم عیسی نفس نسیم سحر کهی حیات
مازده عادتیم را تجدید ننموده بودم ، و رایحه عنبر ریز روح انگیزم راهنوز
به گشن نشر نکرده بودم که یک دست جفا برست و فاشکت ظالمی بزمن
هیجوم نموده بسر انگشت ظلم و جفا . و بنجه غدارانه ستم نما مر از کلین
باو قایم بشدت . و ضجرت تمامی جدا کرد اند که ازان شدت بدنه لرزید ،
و کلین که مرا بخون جگر پرورده بود از جدا ای من همچون صاعقه
خوردۀ بر خواست طبیید ، بستان سرا از فرقتم ماتم سرای گردید ،
کلین و فاما منم خالک بر سر باد نمود . کلشن در حیرتم بخون ماتم نشست .
عندلیبان دلباخته ... وز وفقان صحنه چن را صحرای رستاخیز ساختند .
لکن چه فایده ! انسانهای ظالم خود پرست بر حال هم نوع و همچنین
خویش بکامرس بخت دارند تاکه بر من بیچاره به نخشناید !

آیا نمیتوانم که مرا بچه آنرا ، و کدام جفا و اذا از کنار شفقت دنار کلین
مرحت مأمنم جدا نمودند ؟

گویم که چرا ؟ برای کمال ساختن زیست یک چار بیچ ساعتنی فی
خویش !

(۲۵)

اگرچه این خدمت جزوی عاجزانهای خیلی جزوی و بی اهمیت است ولی
در مقابل آنها ظلم و جفای انسانها چون از من بدیشان منفعت و مکرمتی
رسید متسلى و مفتخر می‌بودم ۰

بعد از مرور هشت نه دقیقه خود را در نقطه تلاقی انتظار عاشقان ۔

یعنی در میان دو پستان دختر دوشیزه ملک منظر دلستانی مشاهده نمودم
که بر فستان حیر چون فاش جان بکمال ناز وادا آویخته بود ۰ و چون
آنحال سعادت اشتمال مرا عاشقان بیتاب و توانش میدیدند می‌شنیدم که

با خود چنین میگفتند :

(اینچه سعادت عظماء ، دولت اعلاء است که مرا این ورد سعادت اتمارا
نصیب گردیده ! ایکاش عاشق شیدا آب حیات خویش را صرف آبراری
این کل رعنای نمود !)

قب جوان دختر دلستان از طیش ویرش شد تاکی که داشت مرا هر لحظه
در حرکت و اهتزاز میداشت ۰ و من از هر طیش آن تکرار کنم (عشق)

سای شنید . **نایکامش نه برای نیم زده** (نهادت جا فستاش نه زمزمه باش)

جان مهیا نشسته بودند در حق من چون آنست و رعایت دختر بری پیکر را
بداندز جه مشاهده می‌نو دند رشد و حسد زیادی می‌پر دند ۰
والحاصل بدینحال نیز مغبوط و محسود بودم ۰ دختر، اقا آزروز مرا

(۳۶)

تابشام از سینه آئینه مثال خویش دور نفرمود .
وقتیک بخوابکاه خویش میدرآمد من از سینه دلبرانه خود بر او رده
بعد از چند دفعه بوئین در تزد بستر خواب خویش بر سر میز بنهاد .
وقتیک آفتاب عالم تاب ، بطلاکاری صحایف اوراق کتاب کائنت با قلمهای
زرین شعاعی بر تخت افق برآمد ، دختر آفتاب چاکر نوجوان نیز بر غم
خور شید جهان آراخوابکاه خود را از کنموده در پیش آئینه دوید ، و بطور
معروف رانه و اداهای دلفری بسانه بزینت وزیب حسن و جمال با کمال خویش
برداخت ، و کرمی بازار شهشو اریک تازشمس عالم آرارا کساد ساخت .
وبعد ازان از گوشة چشم بطرف من نیز عطاف نظری فرمود . ولی چون
من بچاره آواره را از لطافت و طراوت او لی عاری دید ، برداشته بینان کل
و خاک بر ز هنگذر هر باک و نباک بینداخت ! حالا بسگرید این انسانهای ظالم
اقبال پرست رعونت ادارا که من بچاره را در زیر اقدام غدارانه خویش
مالیده میگذرند ! . . .

ای دختر مه پیکر بحسن و جوانی خود سر ! بخوبی بدانکه چنانچه بجز
ذات واک با صفات حضرت لا تغیر دیگر جمیع کائنت و جمله و بروات را
تغیر و تبدل طبیعی است ، روزی خواهد آمد که تو نیز چون من بچاره
آواره ازینه لطافت و ملاحظت محروم و مهجور مانده لگد کوب خزان
حسن و جمال خواهی گردید . *انتهای*

(۳۷)

یکدو

غزل

﴿ از طرز، طرزی ﴾

بدوش توکل منه بار خودرا و لینعمت خویش کن کار خودرا
 تواضع بود پشت بان قصر تن را به پشتی نگهدار دیوار خودرا
 مکن سر گرانی بار باب حاجت مکن بار افتاده کان بار خودرا
 بدرویش ده توشه آنجه سازرا بمنزل بیرئی تعب بار خودرا
 مگیر از لب خویش مهر خوشی مکن رخنه دیوار گلزار خودرا
 زندان تراداده اند آسیانی که سازی ملايم تو گفتار خودرا
 حساب خود انجاکن آسوده دلشو میفگن بروز جزا کار خودرا
 نگردد خجل از محک سیم خالص مصفا کن از زرق کردار خودرا
 تو آه وزر صائب بزرا بای بجا هر که سازی چو گفار کردار خودرا

چو تبحاله بردار خود بار خودرا میفگن بدوش کسی کار خودرا
 چو خواهی رسی بر دزوصل جاتان بیفگن زپا زود دیوار خودرا

(۳۸)

مکن شوخ چشمی ببزم محبت به آداب کن رام دلدار خود را
 جو خواهی بری سودسودای دنیا بسیار با خلاص بازار خود را
 قیامتی قعودی رکوعی سجودی بکاری سحر کن شب تار خود را
 ازین چور خنه که نه چورخ بگذر تو خود تاب ده رشته تار خود را
 بخون دل غنچه آرزوها چو کل سازنگین سرخار خود را
 بگفتار سو دو بکر دار بد مرن ذخم غیرت دل یار خود را
 آگر در ره او بدل راست گردی بسر کج کن از ناز دستار خود را
 ذ سو ران عقد گهر سر بر ارم به مو اری تار شته ام تار خود را
 می او یز در گوشهای خسیسان گهرهای غلطان گفتار خود را
 بکلگو نه رنگ خیون همانی بزن نازه رخسار اشعار خود را
 شود راست کار تو (طرزی) چوصاپ که سازی چو گفتار کر دار جود را

برگ نور شمه

اوائل ربیع الاول بود که شیر یار مکارم دثار فیض آثار (بهار)
 پنجم اقدام حیات التزام هایونی افاییم گذار را از دستبرد قیصر مان (شتر)
 خلاصی داده بیدالت عادلانه و مکارم رحیمانه نوجوانان مستان را که

(۳۹)

از تضییقات شدیده مظالم سرما از جمیع سروسامان عاری شده بودند سر
از نو بخلعتهای بوقامون سرفراز و ممتاز ساخته بود !

از جمله ! برساق تازه نهال بیمهایکه از احکام شدیده غالبه عاملان ستم
کاران صرصهای شدید بهزاران زحمت تخلیص کریهان نموده بود (برک
نورسته) زمر تین رنگ این زرنگ بنها ای طراوت و غایب اطافت گهواره
شاخ را بقدوم سعادت لزوم خویش آرایش داده از کتم عدم بعرصه
وجود ظهر نموده بود !

برک نورسته طراوت سیدما در ابتداء نشو و هابحمدیه مراجم آیه مشفقاته
ما در فیض آور (باران) حیات رسان نیسانی خزیده؛ و ازستان دایه
مهر آیه سحاب شفقت نشان شیر صفا ضمیر مرحمت را نوشیده بدان
وجه تربیه و اعائمه اش مایسر شده بود !

و که که که که مادر فیض رسان باران را غیو بیت حاصل میشدی هشیره
صغریه خوش خیره اش اعنی (شبدم) بیگم برک نورسته شیر خواره را
حسبه لاطراوت اعائمه و حمایه نموده از حلق نازکش قطرات عاطفت را
در بیغ نمیفرمود !

و چون پدر عالی گهر زرین کمر شریعی (آفتاب) عالماب که معطی حیات
حیوانات و وزن نشاط نباتات، و حاوی کافه وجود است از سیاحت
اکه

(۴۰)

نصف کرده جنوبی معاودت فرمود ، برک نورسته خجسته از اقبالیان انوار
 حیات نثار شمس عالم آرایوماً فیوم به تزئید طراوت ، و تزیین لطف
 کوشیده کاه در آغوش شفقت همدوش مادر از بستان دایه سحاب شیر لطفی
 مینو شیدی ، و کاه در ساعد خواهر من حمت سیر تربیه دیدی ، و کاه بنظر
 نور اثر پدر مظہر تلطیفی گردیدی ، و بدنبی صورت لخله بالحظه کسب رشد
 و بزره وری مینمودی ۰

الحاصل برک نورسته ناز پروردہ بدینگو نه نشو و نمایافته آوازه کمال
 لطف ، وطنطنه صیت جمال و طراوتیش با اطراف و اکناف عالم عکس
 انداز شهرت گر دید . و نظر شفقت و توجه عمومی را بسوی خویش
 جلب نموده بسا یه اندازی طرب و بهجت استادا ورزید !

از اقالیم حاره کار بامیای لا یمد ولا یمحصی از طیور رنگارنگ بادسوار
 مهبا جرت گردیده سیل سیل بزیارت برک نورسته می آمدند . و هر یک
 بلسان آهنگر سان خلقی خودها در پردهای راستی نوابه نعمات مخالف
 صد ازیر و بم سازهای سیاحت نامه های مشهودات شان را برای تسلی قلب آن
 نوباؤه کاستان طراوت مینواختند . و بدآنصورت بتقریب قلب ، و تنشیط
 صدر برک نوجوان صرف سی و هشت میکردند .

بعضی از من غکان خوش الحان حکایت ایام راحت و رفا هیبت انجام

(۴۱)

خودش را کدر مزارع واراضی منبتة واسعة مالک متمند نه وبالدم عموره
 پسر آورده، وحالا درینجا بسلامت وعافیت وارد گردیده وبعد از آنکه
 هوسم صیف را درینجا بگذر اند باز پس بسوی مملکت خویش عودت میکند
 تفصیل و بیان میداده، وبعضی نیز از احوالات شدیده مالک حاره، و صعو
 یات مهالک بالاد وحشیه که نوع بشر با وجود اینهمه اخترات بدیعه
 و کثفیفات عجیبه حاضره به تقرب واستکشاف آن هنوز موفق نگر دیده
 اند؛ و او آنهمه مالک و مختار اتف متعدد را بسر گرفه و بحسب ارت تام
 و شیجاعت ملا کلام از اینهمه گذشته است مفتخر آ و مبا هاتا عرض و حکایه
 مینموده، و کسانی که در اینسای سیاحت بر کلبه خرابه در ویش دلری شیکه
 در گوش جنکل و یا صحرائی واقع شده بود داخل شده حال فقر و ضرورت
 آنرا از قرار یک دیده بود بعرض آورده عبادت و فضیلت و اخلاقی که
 در انکلبه مشاهده نموده بود بر شمات و ثروت و قیل و قال مالک جسمیه
 متمند نه ترجیح میداده، و کسانی نیز از گله های صیاد ان ظالم که برو اند
 خته بودند، و دامهای مختلفه که برای او نهاده بودند چگونگی رهانی
 و سلامتی خود را تعداد، و ظالم و تعدیات نوع بشر را یکان یکان تذکار
 میکرندند.

پروانه دلداده نیز همچون بوسه آرزو و هوس توشه عاشق لب تشنه

که بحسبتی جوی اب شکرین محبوبه نازنین بیتاب و پر اضطراب باشد از کل
 برگلی و از شانش بشاشی بزیده از زیارت برگ دلرباقصور غیرگردی و یکچند
 دفعه که بر اطراف شا خزار یا خار لطانت نثارش طوف کردی بوسه
 شیرینی نیز از جمال با کاش میگرفتی .

برگ نورسته بخشن و جوانی دلبسته بدینصو رت روز بروز دائرة الفت
 و محبت و دلربایی را توسعه میداد . و بگمان آنکه بجمعیع محظوظات ممکن
 الحصول ایندیسای نایابدار و اصل شده است صفا و انتراح را بدرجۀ
 اعلا رسانیده بود و این یک راهیج بخاطر نمی آورد که احوال عالم
 یکدایره بیسر و پائیست که نقطه کمال آن به اضمحلالش متصلست ! .

روزی از روز هابرگ نورسته از گردنش عالم و ارسته با دختر باد صبابلیع
 و صفات نهایه تنها نشته بود که یک کرم ظالم بی پرواکه از اول شب بطمع
 اکل و بلع آن یا چاره غذت انعام در یک گوشنه نهال اختفان نموده بود دندانز
 بو همان حرص و طمع تیز کرده بشدت وز بر ت تمامی بر برگ جوا
 نمرک هجوم نمود .

برگ یک یا چاره چون این بلاع ناگهظهور را بیده هوشش از سر پریده
 و قلبش در بر طبید ، و در پنجه غدر و ظلم کرم ظالم هلاک خود را مصمم
 فهمید . و بعجز و نیاز آغازید ، ولی از قلب سنگین آن ظالم شفت

(۴۳)

و مرحقی در بارهٔ خود ندید!

و چون محققست که غداران ظالم حرکات ظلمانه و ستمهای غدارانه خود را بصورت مشروعه و انواع کلمات حکیمانه بر مظلومان بیسر و سامان به اثبات میرسانند، و در همه اعمال ظلمانه حق را بطرف خود میدانند، و در پیشرفت جور و ستم خودها انواع ملاحظات حیله کارانه، و اقسام تفکرات دشیسه پردازانه ایجاد مینمایند این غدار ظالم نیز در راه ترویج و تحقیق مردم خویش مطالعات فلسفه‌فانه آتی را بیان داده میگوید:

«ای برگ نورسته از احوال عالم و ارسته بدانک در طبائع کافه موجودات اینجهان بی ثبات ماده تمدید حیات و تن پر و ری از ازل مرکوز و مو دو عست که حصول آن نیاز برآکل و بلع همدیگر موقوف و منوط میباشد لاجرم این فعل آکلیت و مأکولیت من جمیع مخلوقات موجوده را امر محبوری و فعل طبیعی است!

«دقت بفرما انسانها، و حیوانات، و حشرات خرنده و پرنده که ازان جله یکی منم اگر از اثار درختان، و سبزوات و حبوبات من ارع و بستانین، واژه‌هار، و چون تو برگهای تر و تازه هر یک حصة خود را برداشته اکل و بلع نکنند امر حیات و تعبیش شان چگونه میسر خواهد گردید!

«اولاً قسم حیوانات را بنگر که میتوان در نده با وجودی که یکدیگر خود

(۴۴)

را پاره پاره کرده و باز بدان هم قناعت نکرده سائر حیوانات مونسه حتی
انسانها را نیز بدست آورده دفع گرسنگی مینمایند . حیوانات مونسه
سائمه از انواع سبزهای خضراء و بنات اعلاه تن بر وری و فربه خود
کوشیده اند نهایت الامر آنهمه گوشههای فربه و چربشان ما کول
انسانها میگردد .

« من غهای طایر یک در جو هوابه پرازنده اکل و بلع همدیگر
خویش اسکننا نکرده روی زمین را نیز زیارت میکنند و بعد از آنکه
از میوه و حبو بات مزارع و بساتین تناول نمایند مانند من بیچاره کردها
و حشرات سائمه را که از همچون تو برگهای نورسته تعیش نموده ایم
گرفته بلع مینمایند و عاقبت الامر ایشان نیز بدام اعفال صیادان گرفتار
آمده مدار تزئین سفره تو انگران و اسباب تسکین جوع گرسنگان میگردند .
« انسانها یک خود را بضرر و مبراء از شور و شر میشمارند حیوانات

صحراهی و کوهی و هوایی و بحری و حبو بات و امام شجری و من روی
راما کل اتخاذ نموده اند ، و هنکامیک بخاک تیره فنا می افتد موجوداتیکه
در خصوص اتفاق و اعماق شان خدمت کرده بودند بعضی بالذات و بعضی
بالواسطه با استرداد حصه های خودها قائم و دائم میشوند .

« درختان و نهالان و چوپان تو برگهای نوجوان که خود تازه معمصوم

(۴۵)

و مظلوم ترین موجودات میشمارید شما هم عالم نی باکه آنید! آها شکه
از امطار و انوار میریزد آنرا گرفته مینوشید آنایند که در هر قطره
آن هزاران حیوان (میقر و سقویه) موجود است و شما برهیج یك
از آنها رحم نیاورده جذب و بلع میکنید.

« فقط اخراج تنها بر موجودات ارضیه منحصر نی بلکه عالم سماویه
تیز تابع این قاعده است. آیا کرده قدر اینهمه نورانیت و ضیا پاشی ئی که
بظهور میآورد بجز اخذ و ضیای شمس دگر چیزی هست؟ کرده ارض
که این همه توائی لیل و نهار را بروی کار میآورد آیا قوه حیاتیه موجود
دات و انتظام امور اتش بجز اقتیاس انوار خورشید ضیادار، واکل
و بلع حرارت کرده شمس و کرده هوا دیگر چه چیز است؟
کرده هوا که مابه احیات من و تو و سائر موجودات کرده ارض است آیا
حرارت، و برودت و کثافت و اطافی که بهم میرساندم اخذ و مجذب آن غیر
از عالم شمسیه دگر چیزی هست؟

« برفها، و جاله و بارانها شکه ابرها از برای اعشه و اعنه و انفاق کرده ارض
وساکنان آن میذول میدارد آیا حصول آنهمه بجز آنکه بمعاونت شمس
و قر اجزای متعدد از بحر و برهان کرده ارض گرفته و بلع نموده دگر چیزی
هست؟ »

بر گک جوانگرک به این درجه قوه نطفیه و دلایل حکمیه و بر اهین فیلسوفا

(۴۶)

نه کرم ظالم بسط و تمهید نهاد مقاومت را خارج از حوصله طاقت دیده
 و رضا بقنا داده در بخش آزار کرم غدار تسلیم روح طراوت و لطف
 نمود، و عکس صدایشک از زغ زغ جویدن دندانهای کرم بی آزم حاصل
 میشد ازان این یات آنی تشکیل مینمود :

بیت

دنیا هم آکل است و مأکول تنهایی گزین که هست معقول

« تماشای »

ـ تشریح خانه ـ

روزا ول کانون ثانی سنه هزار و دو صد و نود هشت بود که استاد
 طبیعت، اهالی استانبول را معادل بهترین روزی از روزهای فصل بهار
 یک همار لطافت شار نوز و زی احسان نموده بود . از ابرهای « ظلم و مدحتیک »
 دو روز قبل ازان عالم را در تحت تضییقات نقلات سمات خود در انجماد و
 اتفاقاً سنگینی در آورده بود در از و ز نشاط اندوز هیچ یک اثری دیدم
 نمیشد ! گواید مقدار آن طبیعت بقوه ماکنه ذی قوت حبال زر اندود جر
 الا تقال حرارت آنها بارهای ثقله سیحاب با کشافترا برداشته بیک افقی
 دیگر انداخته بود ! در روی هوا بجز بعضی دودهای دودکش های و پور

(۴۷)

دگر غباری منظور نبود !

در از روز همه اشیا به پیروزی سمای صفا سیم ا در خنده و نشاط بودند .
 من نیز از برای آنکه ازین لطافت فوق العاده هوای باصفا بخوبی استفاده
 کنم بکوچه برآمدم . و یکقدری گردیده بسر کوپری یعنی جسر رسیدم .
 در انجا یک قوه معنوی نظرم را بسمت (سرای طوپقیو) جلب نموده رفقا
 شیک در مکتب طبیه آنسعت داشتم بخاطرم آورد . دریا نیز مانند سماحال
 لطیف و راکدی کسب نموده بود . دریک صندالی - یعنی کشتئی کوچک
 نشسته راست بسوی (برون سرای) حرکت نمودم .

صندال بعد از چند دقیقه مگر در تزد (ریختم) سرای تقرب جسته
 است ؛ و من هنوز بتماشای خوارقات طبیعت غوطه خوار گرداب حیرت
 مانده ام ؛ تا آنکه بنابر اخطار صندال جی بخود آمده از صندال برآمدم .
 و بر ریختم بگردش مباردت ورزیدم . و چون در آن حدود باطراف
 نظر مینمودم صحایف تاریخ که در شخصوص تحریر شده مانده است بخاطرم
 آمده از خواب غفلتم بیدار مینمود . و واقع عجیبه و حوادث غریبه را که در
 یجا گذران نموده است در نظرم تجسم داده نایابه داری و بیوفائی دنیای دو
 ز این نظرم پدیدار میفرمود . ازین تأثیرات در اقلیم حواسم گاه عظمت ،
 و گاه حیرت ، و گاه مسرت ، و گاه مخرونیت حاصل میشد .

(۴۸)

بعد از ساعتی در مکتب مذکور داخل آتاق رفای عنز یزم گردیدم .
 و پس از لحظه بنا بر تکلیف شان بتماشای تشریع خانه مکتب مذکور
 بر قدم . و چون داخل ایندائره گردیدم خنده استهزا یانه موترة بمقابل
 حیات ; و تواضع ذلیلانه حیاترا بمقابل موت مشاهده نمودم .
 اموات را دیدم که پارچه پارچه مینمودند !
 آیا چرا ؟

برای منفعت واستفاده ارباب حیات ! ۰ ۰ ۰

بدلات رفقا به نزد میزی تقرب جستم . برسر آن میز خف
 انسانی را دیدم . با خود گفتم که اینهمه افکارات عالیه که دنیا بر آن
 تنکی میکند آیا بدستقدر چیز کوچک چسان میگنجد ؟
 پس ازان بیز دیگری تزدیک شدم . غمز دماغی را مشاهده نمودم .
 با خود اندیشیدم که این پارچه زرم کوچک عجیب اخلاقت چگونه انسان را
 مظاهر استقدر کشفیات بدیعه و معلومات غریبه نموده است . انسان را به
 احوالات سماوی ، و معلومات ارضی دلالت کننده ، و در قبور بخود ره
 سپارنده ، جبالهای عظیمه را شکافنده ، بجور جسمیمه را بهم اتصال و التصاق
 دهنده ، مسافت بعید را بهم تقریب کننده بروی هوابسیاحت و ادارنده
 ، بعد از و جنایت سوق نماینده ، خنده و گریه دهنده تخریف و تشجیع

(۴۹)

کننده و الحاصل منبع و منشاء جمیع حسیات انسانی همان بارچه کوچک
 ترم عجیب الخلاقت را یافتم . و ساعتی متوجه آن و متعجبانه در آن بدیعه خلاقت
 نظر دوخته این بیت را چند دفعه تکرار نموده در گذشت :

(فرد)

«سبحان من تحریر في صنعه المقول» «سبحان من يقدر به يعجز الفحول»

پس ازان ازین میز گذشته بصالون دیگری داخل شدم در انجا بر سر
 میز یک معدہ تشریح شده را دیدم . و گفتم آنچنان که مارا از جنت طرد
 و تبعید نموده ، و از مرتبه ملکی محروم داشته . و به بلایات عظیمه و جنایات
 جسمیه القا نموده ، کذب و عصیان و جنایات را در نظر ماقبل بنشانه ،
 و مارا من تکب جمیع افعال قبیحه نموده ، خوف و خشیت الهی را سراسر
 از قلب مادر آورده ، جمیع سعادات دنیوی و اخروی را از مسلب داشته
 و الحاصل در دنیا آنچه افعال قبیحه و اعمال ناشایسته که باشد همین پوست
 پاره منحوس کریه المنظر مازاعمال و فاعل آن گردانیده است . پس یک
 مدتی بکمال دقت وحدت بطرف او دیده بعضی و قیو می بزور دکار از
 شراین شریر خبیث کریه المنظر بناء جستم .
 نمیدانم از عدم اشلافم بود یا چه بود در مزاجم یک انحرافی حس نمودم .
 لاجرم از رفقانی از رخصت نموده این سیاحت را نهایت دادم .

(۵۰)

از سفر استانبول فی ۱۸ شوال سنه ۱۳۰۵ مخدوم طرزی

آشیان ملیل

از آثار «قامیل فلاماریون» عیناً ترجمه شده

که حکیم، شاعر، فیلسوف

اور و پاست

از یک جنگل بسیار لطیف میگذشتم · نظرم بر یک آشیان بلبلی برخورد · در میان این آشیان چار دانه چوچه موجود بود · بسبی که هنوز بال و پر نگشیده بودند از حرکت اهتز از کارانه بسیار خفیف و روحبر ور نیم بهاری متأثر شده میلرزیدند · و بیکدیگر خودشان آنقدر نزدیک نیشند که تنها سرهای کوچک شان و چشمان مهره مانند سیم · شان دیده نمیشدند ·

از تخم هنوز نوبر آمده بودند · از دنیاهنوز خبر ندارند ؟ دردها، کو

(۵۱)

هها ، آثارها ، چنوارها هست یا نیست نمیدانستند .

بخار ، گکه ! ... چه قدر عاجز و چه قدر بی قدرت بودند ! اگر
بهین حال ترک شوند از سردی و گرسنه کی هلاک شدن شان محقق بود .
لکن حضرت خالق تعالی برای این چوچه گکهاد و عدد حامئی مشفق
تعیین فرموده که آنها هم عبارت از پدر و مادر شانست که در یك کنار آشیان
پیا استاده بودند .

سبحان الله ! در انقدر وجودهای کوچک حکم بالغه خلقت آن جوهر
بزرگ عشق و محبت ، و آن حس رقيق عجیب پدری و مادری را چسان گنجای
نمیده است ؟ چون بغور مینگریستم میدیدم که در هر طبقه دل شان یك حس
شفقت و محبت بزرگی در باره اولاد شان موجود بود .

بوی آشیان خم میشدند ، غذائی را که منقار آورده بودند به چوچه
گکهای خود تقدیم می کردند . این چار چوچه بلبل بجهه گونه یك تلا
شی و چقدر یك هوسی گردنهای خود شان را در از می کردند ، و منقار
های خود شان را میکشانند که از دیدن آن حقیقت انسان احیرت دست
میداد . کوشش تغلیکارانه بودن لقمه بزرگتررا ، و قاعده طبیعیه گرسنه
گذاشتند قوی زبون تر خود را در میان حواس این بلبلکهای معصوم که هنوز ،
دنیار نمیشنند ، و حیات را نمیدانند که چیست ؟ بكمال خوبی عیان

خواه
وزیر
ورون
یک
بن
کو

مشاهده میشد .

شعاعات زرین شمس خاوری از میان برگهای زمردین آسای درختان
 بزرین اشیانه سعادت نورهای افشارند . شرشر آب یک جویبار لطیف که از
 نزدیک اشیان در جریان بود، و بوهای گوناگون ظریف گلهای گرسواحل
 دلنشیان پر سبزه جویبار را از ئین داده بود هوای نسیمیرا معطر مینمود .
 پدر و والده گاه گاه خدمت تقسیم غذار ا تعطیل کرده یک طور نظر را
 یانه یک مخصوص مرغائیست ، و یک شفقت مفتونانه یک محسوس حسیات
 پدران و مادران است بتماشای چوچه گکهای خود شان مستغرق
 میشدند . بعداز کمی زوج وزوجه یکدیگر خود شان یکفارسا کنایه
 سوداکرانه اند اخته ، منقار بنقار و گردن بگردن میشدند ۰۰۰۰ و
 بمعانقه عاشقانه آغاز میکردند !

چه محبوب یک عالم ! ۰۰۰ چه لذید یک عمر ! ۰۰۰

بعد از داد و ستد این بوسه های عاشقانه از او ضاع شان چنان معلوم
 میشد که این دو بابل با هم یکدیگر مداولة افکار و مشاوره حال میکردند ،
 و همچنین حرکات شان دیده شد که بعدازین مشاوره ، بابل نزبر و از کرده
 برفت . بابل ماده به آهسته گی در آشیان فرو آمد و بال شفقت خود را بر جو
 چه گگهای بیچاره خود که از تاییر نسیم رعشه دار بودند کشاده بنشست .

(۵۳)

برای تماشای منظره حیرت‌فرای اطراف سرخودرا از آشیان بیکوچ
 یلنده گرفته بود . چوچه‌ها در زیر بال و سینه‌اش خزیده بودند .
 بسیار وقت نگذشته بود . بلبل نر عودت نمود . منقار خودرا بسوی
 ماده خود دراز کرد ، و نفقة را که آورده بود به اولاد .
 واه واه ! چه طعام مسعودانه ؟ . بلبل ماده لقمه را که رفیقش آور
 ده بود . بچنان یک محفوظه‌ی میگرفت که از کمال لذت و محبت پرهایش ،
 همیطیدوهمه وجودش همیلرزید ! بلبل نر به اینصورت یک‌چند باز رفت
 و بیامد . رفیقه خود را سیر کرد .
 این حیوانکها ، پیش از پانزده روز دگر گونه‌یک زنده کائی داشتند .
 آن حیات شان بالای خیات شان فرق کلی دارد . در انوقت از شاخی بشاخی
 میپریدند . به نغمه‌های عاشقانه یکدیگر خود شان را نوازشها ، مدحه‌ها و
 شناها میگفتند . والحاصل در یک ذوق و صفائ آزادانه نشاط آورانه میز
 دستند . باهم میپریدند ، عشق میباختند ، غزل میسر ایدند . حالاً نکه
 درینوقت همه احوال شان تبدیل یافته . مانند اول نمیپرند ، نمیخوانند ،
 عشق بازی نمیکنند .
 آیا چرا ؟ چونکه حالابرای یک عائله بدر و مادر شده اند ! . درینوقت
 در خصوص بجا آوردن وظایف پدری و مادری کوشش میور زیدند .

(۵۴)

برای تعيش و نفقة و اسباب استراحت چوچه گکهای خود حصر وجود
گردد اند .

احتمال دارد که چوچه گکها ازین شفقت بدر و مادر خود شان بیخبر
باشند ؟ احتمال که ب مجرد بال و پر کشیدن ، و صنعت پرواز را آنها
آموختن این والدین پرشفت خود شان را کلیاً ترک کنند ؟

شفقت بدری و مادری به جویبار میماند :

جریان طبیعی آن دایماً از بالا به پایا نست ! به عکس آن هیچکاه
میگردد .

آیا این یک جوره بلبل در باب اولادهای خود چه می آندیشند ؟ هیچ
شببه نیست که اینها از فکر تربیه و تعلیم دختران و پسران خود آزادند
که چگونه علم و صنعت بیاموزند ، و کدام پیشه و هنر را مدار میشوند
و زنده کافی خود بسازند . اندیشه اینراهم ندارند که برای رفاهیت
استقبال اولاد خود شان جمع زر و مال بگذارند . اما با وجود اینهم صورت
میشوند وزنده کافی اینها را اگر بنظر امعان حکمت نظر کنیم باسی
اسرارهای عالی محاط می یابیم .

آیا بلبلک ماده که پار سال خود او نیز چوچه گک عاجز بود و امسال
اول بار والده شده است بناما ختن این اشیا نه پر صنعت را که در ان تحتم

نماده از کدام مکتب فن و معماری آموخته است؟

به این آشیان بنظر غور و حکمت نظر کنید . به بینید که طرز بنا و ساختن آن عیناً و تماماً بهمان آشیانه بدر و مادر بلبل ماده که پار سال او در ان بزرگ شده است مشابهت دارد . آیا این مطابقت و برابری صنعت از چیست ؟ آیا چرا بدیگر صورت و دیگر طرز ساختن بنا و انشا میکنند ؟

آیا به او که گفته است که برای جان یافتن تخمها حرارت لازم است ؟ آیا این را چنان دانسته که بعد از آنکه برین تخمها باز زده روز بنشینند از هر یک ازین تخمها یکیک چو چه گکی میراید ؟ آن مرغ تیز پرواز آتشین منزاج که از شاخی بشاخی میرید ، و بنجد قیقه در یکجا قرار نمیگرفت آیا بسوق کدام حس ، و شوق کدام روح به اینچنین یک وضع تحمل فرسا هفتنه هامی نشینند . و طاقت می آورد ؟ وقتی که چو چه گکها میرایند آیا بمادر شان که تعلیم میدهد که آنها محتاج غذای میباشند ؟ هر طرف را دور میکند ، غذای موافق و معددهای نازک آن چو چه گکهارا انتخاب میکند ، و منقار خود گرفته میآورد ، آیا این صنعت بسیار نازک و هم زا از که تعلم نموده ؟ آیا آن کدام حسیست که طبیعت او را بیک پا ایستادن و بخواب رفتن عادت داده ، آیا کدام حسیست که برای نگهبانی

(۵۶)

و گرمی آنها روزها بیک وضع نا آرامی بر سینه و جا غر میخوابد؟

فکر خود را یکقدری پیشتر سوق بکنیم:

آیا آن تخمی را که منشاء نسلهای بی هایه حیوان است کساخته، و
از کدام ماشین بعمل آمده؟ آیا آن تخم حیاتی را که در مرکز بیضه
موضوع است کدام قدرت خوارق نا خلق کرده است؟

چه حادثه عقل بر اندازانه؟

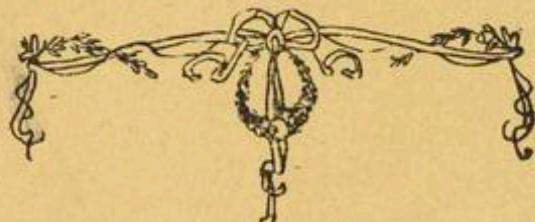
در درون مایع بیضه بعد از یک کم وقت یک مخلوق دیگری که به پدر و ما
در شبیه است بحر کت می افتد! زردی تخم یک تناسخ بزرگ اعجاز نامی
گر فقار آمده جاندار میشود! قسم زلال سفید آن غذای این مخلوق
جدید میگردد! آهسته آهسته اعضای وجود چوچه گک تشکل و تکمل
کرده میبرد! در ظرف یکچند روز بالهای و پنجه ها معلوم میشود! سر
از سینه جد امیشود! پس معلوم شد که وقت چاک نمودن محبس قفس
بیضه وی در رسیده است . . .

برای بجا آوردن خدمت شکستا ندن محبس بر منقار کوچک نازک آن
مخلوق جدید در درون تخم یک پوش سخت و کافتی پیدا میشود که بعد از
بجا آوردن خدمت آن پوش پس می افتد . با این پوش غلیظ و سخت منقار
خود بیضه را می شکند و سرک کوچک خود را میبرارد . و بعد حركت

(۵۷)

دادن بالهای خود سراسر از محبس خلاص میشود .
 ای آشیان ببل ! تو از برای من یک نسخه کبرای حکمتی ! که بقدر همه عوا
 لی که مسلک شمس را تشکیل داده بزرگی !
 ای ذات واحد یا همتا ! ای خالق یکانه همه این عوالمی منتهها ! کو
 چکترین مخلوقات بقدر بزرگترین مخلوقات حکمت آمیز و عبرت انگیز
 است !!!

﴿ انتها ﴾



(۵۸)

یکدوغزل محمود طرزی

= ۱ =

﴿ تحصیل ﴾

معارف گلستانی دان ، که ریحانش بود تحصیل

معارف عندلیبی خوان ، که ریحانش بود تحصیل

اکراه معارف بگذرد باقی بود نامش

حیات جاودان علمست و بر هاش بود تحصیل

مئی بزم معارف میدهد از جهل آزادی

خسارت دید تا زارفع خسر انش بود تحصیل

معارف شد غذای روح و جای آن بود هکتب

جهالت درد بیذر مان و در ما ناش بود تحصیل

معارف جمع آگاهی بود اندرز با ن ما

که از شر جهالت ها نگهبانش بود تحصیل

بیرا (مود) از فیض معارف تازه کن جان را

بنای قصر جان عرفان وارکانش بود تحصیل

(۵۹)

= ۲ =

﴿ غزل دیگر ﴾

﴿ بگذشت و رفت ﴾

وقت شعر و شاعری بگذشت و رفت وقت سحر و ساحری بگذشت و رفت
وقت اقدام است و سعی و جد و جهد غفلت و تن پر و ری بگذشت و رفت
عصر عصر مو تروری است و برق کامهای اشتری بگذشت و رفت
کمیا از جمله اشیا زر کشد وقت اکسیر آوری بگذشت و رفت
فخم، عفریت سیه صنعت پری قصه دیو و پری بگذشت و رفت
تلگراف آرد خبر از شرق و غرب قصد دوناه پری بگذشت و رفت
سیم آهن در سخن آمد چوبرق تیلفون بشنو کری بگذشت و رفت
کوه ها سوراخ و برهابحر شد جانشینی را گهواری بگذشت و رفت
شد هوا جو لانکاه آدمی رشک بی بال و پری بگذشت و رفت
گفت (محود) این سخن را او برفت سی کن تبلگری بگذشت و رفت
فی ۱۲ رمضان سنہ ۱۳۲۸ در پغمان (محود طرزی)

(۶۰)

﴿ ترجمه شعر فرانسوی ﴾

(ویکتور هوغو) از شاعران مشهور فرانس است . این قطعه شعر او
از بان فرانسوی از جمله آثار بدیعه ادبیاتش شمرده میشود الحق مضمون
نحویست از فرانسوی به ترکی بهارسی مضمون آرا ترجمه ندم :

§ قطعه

ملک زرین بال جمال؛ بکس لطفاً فت مثال خود را از جوهر فرد
(حسن) ملاؤ ساخته؛ و بر تخت مرصع طرافت نشسته، و یک چوچه
گلک شیرینک کوچک بال بسیار خوش جمال کاوله گلک خود را با خود بر
داشته از افلاک عظیمه بی انتہاء عازم کرده زمین خاکئی باصفا گردید.
در یک دشت فراغ همه چنیزار سراسر از همار؛ بر یک تپه کوچک
زمرد مثال تخت سلطنت جمال را وضع نمود.
چوچه گلکش شیبور در از تیز آواز خود را بشدت بدید . از هر هر
طرف خیلها ، سبلها ، گروها ، فرقه های خوبان پریرو یان جهان بر

(۶۱)

اطراف تخت پری حسن و جمال گرد آمدند، و بدامن بوئی منع پر شو
کت و شان حسن و آن خود شان یک بردیگر پیش قدمی ورزیدند.
ملیکه حسن و جمال بکس خود را باز کرده به تقسیم حسن و نیکوئی
آغاز نمود:

بر رویان انگلکنیز براین ملکونه سرخی پر لطف افت فجر شمالی آسا
احسان نمود.

خوش جالان اسپانیولی را بایکد سته خرمن موهای سیاه فامی مزین
فرمود.

دل بران سیمین بدن ایتالی را دو چشم در خشنده سوزنده کوه آتش
قشان (وهزو) مانندی عطا فرمود.

خوبان حلاوت نشان المان را دو صف دندان سفید منتظم چون سلاک
کهر بخشید.

مهر رویان رومی نژاد از ادر پیکرهای خیر مایه لطافت شان یک آن وادا،
وناز و عشه های بدیعه تو دیع نمود.

والحاصل همه زنان ترک و عجم و صرب و هند و کشمیر رانیز بی برهه
قیض و عاطفت نگذاشته و بکس خود را تکانده خواست پرواز کند که دفعه
سبو به نمکین دلنشین ملکوتی قرین فرانسوی نژاد دست تو سل در دامن

(۶۲)

چون خرم من گلش انداخته فریاد بر آورد که :

— انصاف ! انصاف ! ای ملیکه حسن و جمال ! این جاریه خود را سرا

سر فراموش لطف و عادافت خود فرمودید ؟

ملیکه حسن و جل رامیجز بیت بزرگی دستداده زبان اعتذار کشوده گفت :

— ای دختر کمهر پرور من ! عفو کن از بسکین نزدیک بودی تراندیدم .

این را گفته حاضرین را خطاب نمود :

— ای دلبان جهان خوبی ! ای پریرویان چنستان محبو بی ! چنانچه

محبوبه نزدیک من دست توسل بدامن من زده من هم چنک شفاعت بشفقت

شما بیز نم . صراحت آنکه مرتوت شما ازین خجالت وارهاند دیگر

اید رگاهی نماند زیرا بکسم خالی . و دستم تهی ماند .

پریرویان و محبوبه گان حاضره بطرف همدیگر خود شان یك نظری

انداخته بمروت آغاز نهادند .

آنکايز از سر خائی نیجر تمهائی خود را خسارت هاول بهای آن را غاز نموده .

پسپانیولی از سیاههای موهای و افر خود را نف او را شانه و مژ گذاشت بالند

بر گفته اش را سره کشید . ایتالی سوزنده گئی نکاههای وه زو ما ند

خود را در چشم ان سیاهش حل و مرج ساخت . المانی از دنداهای خود

لبانش را تبسم جانشانی آموخت . رومی بدن سیمهین خود را بتعلیم

(۶۳)

عشوه وادایش مأمور نمود .
 والحاصل ترکی ، عربی ، عجمی ، هندی ، کشمیری هر یک از حرکات ،
 فضیلت ، نزاکت ، حلاوت باو بخشیده دلبر دلربای فرانسوی مظہر این
 صرع برجسته گردید :
 آنچه خوبان هه دارند تو تنها داری **انتهای**

قطعه برف

از زبان بندۀ در کاه الله میرزا محمد عنزیز کاتب دارالترجمه ترکی بطریق
 مبارک باد برف گفته شده .

چار شنبه که روز سعد و نکوست	خاص از هر دیدن رخ دوست
لبک ایام سر دئی سر ما	از سمار یخت برف بر سر ما
از خدای کریم بی منت	عنّت بیک ما بصد عنّت
از برای تفتن خاطر	باد مکشوف خاطر عاطر
لبک باشد چه خوش بوسم برف	جای و قیماق پس چه ماند حرف

قطعه جوابیه از زبان محمود بیک طرزی

برف برد است و فرد در خنکی دیدنش لرزه ممات آرد

(۶۴)

آتش و ، شیر جای و خانه گرم
 دل و جاز اصفا؛ حیات آرد
 چند روپیه ز بهر آتش و جای
 قاصدم بهر آن ذوات آرد
 نیست در دست حبه دیگر
 ورنه صد هاچنین بر ات آرد
 گر بشغل خودش ثبات آرد
 نوش جان باد جای بر احباب
 فی البدیه سر و دم این ایات
 برف باری چنین نکات آرد
 فی ۵ ماه ذالحجہ سنہ ۱۳۲۸ (محمود طرزی)

روزی و رفیع رفیع روزی

روزی ! برای مشاهده اشیائیکه ایادی قدم درمید ان حدوث علم انجاد
 و اختراع نموده ؛ و حکمت حکیم علیم مطلق وقدرت قادر قدیم بر حق
 بر لوحه کائنات بنوک خامه رسام طبیعت خارج از لعب و عبت احداث
 و ابداع فرموده ، متفسک آ و متینشما از خانه بر آمده داخل روضه فرح
 فرا و باعجه دلکشائی گردیده بودم *

اماچه حدیقه فرح فرا ! که چن پیر ای باده اری زمین دلنشین عنبر آکینش
 رابه اطلس سبز خوش قاش نبات خضر ای لطافت ادا ، ور با حین

(۶۵)

طرافت نشار کالهای غنیجه قبا مفروش داشته بود . و هوای حیات بخش
 با صفاتیش از دلهای خون آلود عشانی جگر خون رفع هر کو نه اکدار و
 هوم را لحظ بلحظه اجرا مینمود : انهار با صفاتیش شفا بخش قلوب هر
 جگر خون ، واژهار کونا کونش به مجو هرات قطرات زاله ها مشحون
 بود ؛ دانه های شبینم کبر گل سوری افتاده بود ؛ رخار عرق آلود محبوب
 جانستاز ابتضرها مجسم مینمود .

شاخسار اشجار بهم پیوسته مانند عشق مشتاقیک بلای هجران نا
 یکار مدت مدیدی گرفتار آیند و بعد از هزاران گردش لیل و نهار بوصل
 همدیگر رسیده باشند یکدیگر را محظان در آغوش گرفه بودند و صداهای
 خزینانه که از تائیر هبوب نسیم من ایشان از اعراض میشد صوت فریاد و
 فغان دو عاشق شوریده را بگوشم میرسانید که در هنکام وداع مجبور آن همد
 یگر از جگر بر میآرند .

چه خوش ، چه شیرین عالم تنها بیست ! آیاچه میشدی که در نجایا یار وفا
 شعاعم حسب حالی میکرم ؛ واژ نظاره جمال با کالش کالهایی چیدم ، و در
 پاش کازار حسن خدادادش مانند عنده لیب هجران نصیب ناله ها میزدم
 و شکایت ایام درد انعام جدا نی را بینا میدادم ! . . .

من بدین اندیشه مبهوت و حیران ، و به سوی اینهمه نقوش متنوعه

ایجاد حن دان فرج کنش بجن

(۶۶)

خاصه رسام کاشتات نگران بودم که اشیای بدیعه و نظوره ام یکان یکان
بلسان حال عرض مافی البال نموده گفتند:

« که آیا ازما بهتر محیب و ازما خوشت ندیم ، و ازما حسن رفیق ترا بخواهی
میدسر میگردد ؟ درین اشیای موجوده که در تحت نظرت معاینه افتاده
بچشم بصیرت قدری دقت نمایم که هر یک بدیعه قدرت ، و محفظه اسرار حکمت
نامت . اگرچه تو اورا در ظاهر حال صامت و جامده بیان اماه ریث از
ایشان بلسان حال بیان حقیقت میگنند : اگر صاحب ذوق سلیمانی
و سر صحبت داری پرده غفلت را از گوش برداشته از انسان صامت ایشان
بیان حقیقت را بشنو : »

﴿ نسیم باع ﴾

در ان باغیجه دلکشا ، وحدیقه روح افزای اول چیزی که حیات بخش
دلها ، و تصفیه سازار و اوح مینمود « هوای نسیمی » بود که بوزش خفیف ،
والحان لطیف احوال اطافت نشان شریف دلپذیرش را بیان نموده میگفت:
« ای زائر ! من رجای هر محی را به حبیش ؛ و شکوای هر علیلی را به
طبیبیش همیسانم ؛ و اسرار و اخبار یکه من رسدم چنانکه بشنوم ، و چنان

چه حفظ کنم بی کم و زیادی به سامع خود نقل و بیان میکنم .

« مصاحبان و رفیقان من از الطافت و انستم استصحاب صفوت
میکنند ، واز برکت انفاس مبارک قرین بهجت و مسرت میگرددند . اگر
رفیقم خوب باشد از غایت صفائیکدارم خویش در من از : و اگر بد بود
بدیش وجودم را بتزمیکند .

« من حیات بخش کاشتم ، من صفا بخش وجوداتم ؛ (کره ارض)
و امانند طفل بیدست و پائی در آغوش شفقت و مرحت گرفته تربیت
و اعشه میکنم ؛ اگر من نباشم کره ارض ازینهمه حسن و زیانتیک بوجود
موجودات خود دارد محروم میماند نهایات ، حیوانات ، حتی جدادات
نیز از برکت انفاس مبارکه من اکتساب فیض و نشاط ، واستحصال نمود
حیات مینمایند .

« اشجار بوزیدن مسلوب الغبار ، از هار به هبوب لطافت دثار ، انمغار
بوجودم نمودار ، فیض اسحاق نیز به اخبارم بیدار میگرددند .

« باهتزاز لطیفم می ایضان رنجور ، و علیلان از راحت دور صحت و
حافظت میگیرند ؛ بهبوب خفیفم عاشقان مأسور ، و مشتاقان مهیجور نجات
وراحت میباشد . رایحه شمیم عطر محبت را بشماع عشق نابکام من میر
سانم . و به بوی گیسوی عنبرین دلارام دماغ مشتاقان بی آرام را من

(۶۸)

معطر می‌گردانم؛ رهروان بادیه پیمای منازل محبت منتظر هبوب من اند
 و سحر خیزان شب بیدار مقاصد سعادت زنده بسوی مرغوب من؛
 مخاطب خطاب در دمندان دلکار منم پیامبر حسب حال عاشقان زار نیز منم.
 در همه حال‌های الاعطاف و سریع الانعطاف، سهل الالتفافم، قادر رفق
 و ملائتم را ارباب لطف و رأفت میدانند، و قیمت کمال صفو تم را اصحاب
 ذوق و طبیعت می‌سیابند.

«وزیدنم که بر صور مختلف و قوی می‌باشد کان نشود که از این طبعیان
 و عصیان من است! نی بلکه من در هر فصل و هر موسم بصورت انفع
 و هدایت اصلاح می‌وزم:

در موسم ربیع از جانب شمال بوزش می‌آیم. در عرصه درختان
 عالیشان، و نهالان نوجوان آجیات خوشگوار طراوت و رطوبت را
 رسانیده به ازهار رنگارنگ، و برگهای زمره‌دن رنگ مانند عرض و سان
 ناز پرور هر هفت کرده جبله‌حسن و جمال ترصیع و تزئین میدهم! نباتات
 را که از دست برد یغمای خانه بر انداز عساکر ظلم آور سرماسر اسر از توشه
 و برک محروم مانده اند از محال مختلف بعید و محلاً متنوعه عدیده نمایم
 را به آب سحاب تبدیل، و بر وجود عاری از نموه شان که از شدت برد
 حکم کالمعدوم را گرفته اند تقطیر و تحول داده سر از نور و نق بخش

(۶۹)

انفار علم میگردم .

«در وسیم تایستان ! از جانب شرق و زیدن میگیرم . اشیجار را به
 انواع انمار ترین میدهم ؛ در روان اجسام حرارت غریزی میدریزم ؛
 از باده کرم سرشار حرارت همه اشیار است میکنم ؛ از فیض قدم
 منفعت لزوم من همه حبوبات و نمرات بکمال میرسند ؛ عالم را در بیوقت
 عرق آود رخاوت و طراوت میگردم ! کاهی که در یک سر ایستان جنت
 نشانی گذرم افتاد در انچاییک محبوبه سیم اندام گلبدنی تصادف میکنم
 که در زیر درختان باهم چسبیده انسرین و یاسمن بر تخت ناز پروری افتاده ؛
 واژ شدت حرارت ساعد سیمین و سینه لطیفیش را کشاده ؛ و بر بالین
 استغنا تکیه زده است . من چون اینحال آن دابر پری مشانرا مشاهده
 کنم آهسته آهسته خودم را بر وای کلهای خوشبو معطر ساخته
 و بروی آبهای نقره ، فام جاری گذری کرده و ازان طراوت و رطوبتی
 جذب نموده به اهتزاز بسیار لطیف خفیق بر سینه آئینه مثال چون نقره
 خامش که قطره های عرق مانند دانه های گوهر در یای لطفت بر آن
 افتاده است وزیدن میگیرم و موجب تفریح روح و تقویه بدنی میگردم ؛
 و بدین خدمت با سعادت یک خودم را نائل و موفق مینگرم از فرحت بر خود
 میباشم تابع دیکه جهان را فرامیگیرم !

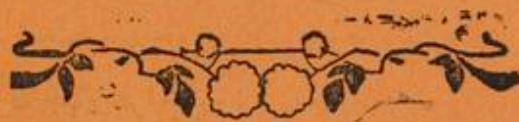
(۷۰)

« در موسم خریف ! از جانب جنوب هبوب مینمایم ، اشجار را از باز
 گران برک و بارهای میدهم ؛ چن های بساتین دلنشین را به برگهای زر
 مشال نکارین رشک نکارخانه چین میسازم ؛ درختان و بنا ترا بیک قوه
 کهر بابی از حالت بحالت دیگر میدوازم ؛ اثار و منارع را بكمال رسانیده
 از روی زمین بر میچینم ، جهان را بیک پرده زر کار اطلس زردی
 میتوشانم .

« در موسم شتا ؛ از جانب غرب میوزم ؛ همه اشیار از شدت قهر
 و تندی خویم جامد و صامت میکنم ؛ آهرا را از جریان می اندازم ؛
 درختان را عیان میکنم ؛ از بیم و وزش من کسی را مجتمل گشت و گذار
 نداده بزنگیر های خود در زندان برف محبوس میگردانم .

« بس بنگر که من با وجود اینمه بیرون گئی و بی وجودی و نابودی که
 از غایت ضعف دیده نمیشوم تابعه در جه حکمتها مستتر دارم . من در ظاهر
 حال اگرچه وجود دم را کسی نمی بیند ولی خالق مطلعم در من بسی
 حکمتها ظمر داشته و مر اخیلی جوهر عزیزی آفریده است . »

انتهایی



(۷۱)

فقر و نیاز

روزی از روزهای زمستان که (کره هوا) به نقلت و برودت احوال
طاقت فرسای بر فهای نقلت بخشا طاقت نیاورده همراه ابرزمین انداخته بود
در اطاق فوقانی خویش در پیش پنجه ئیک بسوی کوچه ناظر بود نشسته
دیدم : کفقر و احتیاج یک زن بیوه بیوایه بیچاره را از کلبه احراش به ز
آمدن مجبور نموده بود .

این زن بعنوان والده حایز بود . یعنی دو طفل یتیم صغیری با خود داشت .
و چون کسی کیتیمان بد بخت اور ادر تخت حایه خود بود یعنی گذار در
علم امکان مرزن بیچاره را میسر نبود لاجرم مجبور بود که با خود همراه
دارد . طفل صغیر را که بسینه ریش بر هنهاش چسبانیده بود شدت شتای
علم را ایندفعه اول بود که حس مینمود . چیزی نمیگفت ، ولی میگریست
و بدین حرکت خویش تالم سر مار افهام مینمود . بگریستن و اظهار تالم
نمودن مجبور بود : زیرا بجز گلیم باره هزار پنهانیک بمحای قوند اق در آن
پیچیده بود دگر چیزی در بینداشت ، و بجز بستان های خشکیده مادرش
که بسب گرسنگی چند روزه از شیر اثری ندارد قوت دیگر هم اور ادر علم

(۷۲)

نبود بس بجز گریه کردن دگرچه چیزیست که اورا مدد رساند ؟
 طفل دیگر چون بسن سه و چهار سال قدم نهاده بود ، ناچار بره رفتن
 مجبور بود . گریه کرده و فریاد کشیده و (یخ بستم) گفته
 برآمدیرفت . در نعره زدن و فریاد کشیدن حقداشت . چونکه با باپوشاهی
 پاره پاره که جراب را کاهی ندیده بر سر بر فهای چون زمهیر و یخهای
 چون زنجیر در تک و بو بود . از شقهای زیر جامه پاره پاره اش چهره
 حزین نکت و فلاکت نمایان میشد ! ۰۰۰
 در آرزو ز در کوچه و بازار بجز بادند سرد دگر هیچکس در گردش
 نبود . در هر طرف سکوت و تنهائی حکم میراند . در آرزو عالم از دستبرد
 بر زمستان مشابه من ارستان مینمود ! ۰۰۰
 فقیره زن که از شدت برد قلبش مانند برک میلر زید ، واژگر سنگی
 بدنش میطیبد ، و برحال رقت مآل جگر پاره ها یش اشک حسرت میبا
 رید ، شنیدم که شتار اخاطب نموده میگفت :
 « ای زمستان آفترسان ! فقراء ، از دهشت شدت مظالم قهر مانیه ات
 در موسم صیف نیز بجان میلر زند . برای آنها در بستان علم گویا بهار
 هیچ خاق نشده است . زیرا که چون بیانی اجساد ، و چون نیامده از خوف
 آمدن خود ارواح شان را چون یخ منجمد میگردانی . قهر و شدت را

هدکی بر فقر احصر میکنی ، ولی بتوانگران اظهار تواضع مینمایی
بلی اگرچه در خانه های ایشان نیز بدرآمدن میکوشی ولی موفق نمیشوی
بنگر بسوی این دهنده های آتش فشان بخاری های شان که هر یک طوپهای
خانه ویرانیست که از برای محظوظ بریشان کردن تو و عساکرت تهی و آماده
کرده اند . و توجون پریشانی و مغلوبیت را از آلات ناریه ایشان محقق
میدانی بسوی ایشان اصلاً تقرب نمیجوئی حقارتیک در خویش از
توانگران مشاهده میکنی . انتقام آن از مامیکشی . پس بسگر چقدر طالم
بی انصافی ای زمستان ! ۰۰۰

﴿ بعد ازان بسوی مناضر تو انگران کتفت و بخار آتش های بخاره ای
شان ، با بویهای اطعمه های گوناگون شان ناچیخهای دور باش عساکر سرما
و گرسکی بود متوجه شده بدین گفتار رقت آثار مباردت ورزید .
« ای تو انگرانی که جناب رازق متعلق شمارا در ناز و نعیم مستغرق گردا
نیده ؛ مرحمت کنید ، و به امداد مابر سید ، مار اینز بسلام حیکه از خصم
جانستان مایمنی زمستان بر هاند مسلح گردانید . بر اطفال بیچاره یاتمه
من بخشائید که ایشان نیز مانند او لاد شما از بطن مادر توولد نموده ،
از زمین زر وئیده اند . بخوبی بدانید که چنانچه شما از نوع بی بشرید مانیز
از همان نوع عیم . نه نباشیم ، و نه جاد ! پس اینکه را در زیر نظر آورده دقت

(۷۴)

نماید کا اگر آنقدر، مطلق شمار احوال ماو، مار احوال شما میداشت که مانع
میتوانست شد، شمار رخانه های کرم و بستر های نرم نشسته و می خوايد،
ومادر کابه های سردوخا که با سیخت تعیش وزندگانی می کنیم، شما از
طعام های اندیل لذت باب می گردید، و مابسی زوزها که برای اب تان خنکی
بدرجه هلاک میرسیم، شما اولاد های تازه ا در قونداقه ای زر بخت و کم
خواب می دیجید، و مایار جه کهنه سانی نیز نمی بایم، راس قیاس نفس نموده،
و حمال مار ابر خود و حال خود را بر ماه قایسه کرده به تشکر اتهمه نم کو نگو
نیک قادر تو انشمار ارزانی داشته بر احوال مانقر امر حمت کنید تائعت تان
من ید گردد » .

اگر سوال شود! کروح انسانی را زیاده تر پیدا کننده، ولر زدده نده
در دنیا چه چیز است؟ جواب آن این دو کلمه مختصره خواهد بود « فقر -
و - شتا » حجه انتها

حکمت حسن

- جل و علا -

بر بنایان منظر تحقیق این معنی مشاهد، و معین است که هیچ یک فعلی از

افعال فعال مطلق و جواد برحق اگرچه عمل به اغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایت و نیرات هم نیست . چون که اگر عمل با اغراض بودی حدوث در فعل او تعالی لازم آمدی ، واگر خالی از مصالحت بودی فعل حکیم عبث و بینا نبودشده ! پس اگر در هر ذرۀ از ذرات اکوان ، و حقا یق علم امکان بنظر بر تحقیق و دیده تدقیق ملا حفظه رود بحکم «اعطی کل شیئی خلقه نمهدی » هر یک راغیتی و مصلحتی باشد که بمنزله نمره آن باشد چه نفعه و قدمات ای نسخن در عالم آلههات به بر اینین قاطعه مثبت گردیده است ، و بسبب شیر محدود بودن حکم حکیم علیم استقصا کردن در اینباب مقدور پسر نیست . زیرا کدر همه موجودات عالم ارواح ، و جمله کائنات عالم اجساد در کایات و جزئیات وجود هم وجود حکمت بالغه او سیحانه تعالی مستر و مظمر است که هر یک از ان دلیلی باهر و بر هان ظاهر بر کمال کبریاء حضرت الوهیت اوست چنانچه خود میفرماید «وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لا يعيين» پس عقل قاصر انسانی از استقصای آنمه حکم ملا نماید لابد عاجز میماند ولی با وجود آنهم علمای عالمین ، و حکماء عارفین در اخصوص لایعه ولا یحصی کتب و رسائل تحریر و تأثیف نموده اند و اگر تمام ادام القیامه نیز سخن راند هنوز قاصر و عجز شان ظاهر خواهد بود ما نند مفاد و حکم قرآن مجید و فرقان حید را کارز مان نزول آن تا محل

(۷۶)

بصدھاھز اربار تفسیر نموده اند و اگر تمام ادام قیامت نیز کنند هنوز گجايش
 دارد . چنانچه جناب عالم جلیل حضرت (شاه عبدالعزیز) در تفسیر ینظیر
 خویش بدین مناسبت این فرد را که :
 یک عمر میتوان سخن از زلف یار گفت در بند آن مباش که مضمون مانده است
 بغايت مناسبت ذکر نموده اند .
 اصل مردم از تدین اینهمه کلام آنکه : حضرت استاد مکرم و معلم عالم افخم من
 جناب (شیخ محمد اکرم) از تفسیر (ولا نظام) در ذیل حکم بالغه خلاق عالم
 عبارت سراسر حکمت آنی را نقل نمودند . و چون جمعیت شیرازه محایا
 این اوراق پریشان باهیا اینگو نه سخنان منوط و مر بوطت لا جرم
 مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین نمودیم .

بقای نوع انسان به چیز متعلقست : اول تنفس که عبارت از بلع (هو)
 است . استلزم ام هو امر بقای حیات انسان را بدرجہ ایستکه اگر بقدر (۵)
 دقیقه از بلع آن محروم مانند حیات شان مبدل بحیات گردد . دوم شرب
 (ماء) که بدرجہ ثانی مسحیات انسانی را واقع شده است و نسبت باول احتیاج
 بدان کتر است : چه میتواند شد که انسان یکشبانه روز بعدم آن اعدام
 نشود . سوم اکل (طعمان) که درجه ثالث است مسحیات انسان را ،
 و احتیاج بدان نسبت با آن واقع واهونست : چه میتواند شد که اگر در

(۷۷)

استحصال آن مانع آید لا اقل دو سه روز انسان طاقت بتواند .

واین یک نیز معلوم از باب فهوم است که هر چیز را که رواج و احتیاج
توعی بدان یا شتر باشد آنچیز بالطبع استلزم قیمت میکند .

مثال در کارگاهها و فابریقهای تجارتی هر کاداز انواع اجتناس هر انجمن
که رواجش پیشتر بود ، و احتیاج نیز بدان اکثر قیمت آن نیز ازید باشد
حالاً نکه حضرت حکیم مطلق و رازق بر حق جلت حکمه از غایت شفقت
و سر حق که در باره این نوع شریف مبدول داشته در کار گاه عاطفت کر
یتئی خویش ما یخواهد مذکور رهرا باسهم و جوه میسر گردانیده .
چنانچه بلع هو اکه اهمیت آن صرحيات انسان را بدرجۀ اول واقع شده
بیوچ مصرف و آله و قوف ننموده ، و شرب ما که در جهۀ دوم است بر
آله جزوئی دلو و کاسه ، واکل طعام که در جهۀ ثالث است آنرا متعلق
یسعی و عمل و حرکت و تثبیت فرموده است و مجو هرات و امثال آن که
مستلزم حیات انسانی نیست آنرا ذی قیمت و همایت غالی نمود . حالاً
آنکه قبیه بالعکس اقضایی نمود زیر الازمات جوهر کردنیهای حیات
شايسه قیمت و سزاوار گرانیهای است .

پس بمقابلۀ این لطف نمایان و احسان بی پایان که رازق انس و جان
در حق انسان مبدول داشته انصاف آنست که در طاعت و عبادت و شکران

(۷۸)

نعمت او سپحانه تعالی اقصی الغایت والنها به جهد و کوشش نمایم ، عا
مل او امر . و مختار از نواهی او باشیم ، و در پیروی رسول و قبول او
صلی الله علیه و آله و سلم تهاؤن و تکاسل نور زیم ۰
کن للحق عبداً فعبد الحق حراً ﴿۱۶﴾

خانه ترن دمی

حضرت امام (فخر الدین رازی) در باقیات الصالحات نام کتاب فوائد
تساب خویش در خصوص بدن انسان چنین میفرماید :
« بدن انسانی خانه است که از ما محتاج بیت هر چه انسان ابدان احتیاج
افتد در اخوانه وجود است ۰ »

اولاً باید دانست که هر سر از اغرفه لازم است ، و سرای بدن انسان را
(سر) بمنزله غرفه است که بر موضع بلندی واقع شده است . و هر غر
فه را ماناظری لازم است که آن هفت سوراخ کله انسان ماناظر آن غر
فه است . باب این سر (دهان) است ؛ و (بینی) همان طاقیست که
بر سر باب مو خوует . و (شفتین) همچون دور آن باست ، و

(۷۹)

(دندانها) همچون در بانانه سر ارا ، (زبان) کارگذار ، و هردو
 (چشم) دیده بانی باشند ، و (گوشها) جاسوسانند که صاحب خانه را
 از اخبار خارج مطلع گردانند : و (پشت) دیوار اساس آن سر است ،
 و (سینه) بینزله صحن سرا باشد ، (قلب) ، و (دماغ) دواطاق آرا
 سته و پیراسته صاحب خانه بود ، (شش) بادزن ، و (جگر) شرابدار ،
 (خون) که در آنست بینزله شراب قایم بود ، و (معده) مانند مطبخ ،
 و (سپر ز) حوضی است که در مطبخ باشد ، و (زهره) چون سلاخ خانه ،
 و (رگها) بینزله رهگذار هاست . (امعاً) چون مبرز ، و مشاهه چون
 آخانه ، و هر دور هگذار تجاست همچون معابر است که من خرفات از انجاییر
 و ن رود ، و (استخوان) ها بینزله اخشا ییست که بنای خانه بر آن باشد ،
 و (گوشت) همچون گلیست که خانه را بدان اعمار نموده اند ، و (بوست)
 بینزله گل خوش نگی است که برای زینت بر دیوار خانه مالند .

خانه تن آدمی عبارت ازین است : و این یکرا نیز باید دانست که هر خانه
 راصحی لازم است . مالک و صاحب ایندار نیز عبارت از حضرت روح
 است که اطلاق (نفس ناطقه) نیز بر آن میشود . قلب ، و دماغ محل راحت
 و دیوان عام این ذات بزرگوار است . دخول روح در جسد بینزله دخول
 باد شاهست در سرا ، زهی سرا ، و خنی باد شاه !

(۸۰)

با کامنزا آفریدگارا ! سلطانی چون تو خداوندیرا سزد که به امر نافذ
 از لئی (قل الروح من امررب) روح را باد شاه و بدرا مملکت آن مقرر
 نمودی ، واینقدر مصالح مراین مسافر پیغرو زه را آمده گردانیدی تا
 آنکه روح در مملکت خویش مشغول معرفت و محبت تو گردد . تعالی شانه
 الله اکبر ! ۰۰۰۰

انتها

۵۰) عدالت خداوندی

امر و ز که یوم دوشنبه ۱۵ شهر ربیع المی ۱۳۰۸ سنت جریده
 (اختر) از (در سعاده) آمده در صفحه ۲۰۵ نمره ۲۶۰ آن عنوان
 فوق تفصیل دیده شد که واقعاً جای عبرت و بصیرت است اهدامانیز آنرا
 درینجا مینکاریم تا بر اثرب عترت و وثوق مطلع کند کان بیفزاید
 وبعد الت عادل مطلق اعتراف نمایند .

روز نامه مذکور از روز نامه (خدمت) منتبطه (از میر) نقل کرده
 میگوید : که در طوفان ییشتريک از کثرت بارش در بعض جاهای خرابهای
 زیادی به مرید در محله بالائی از میر خانه مرد فقیری نیز رفته رفت و فرب
 به انہدام بوده است . بیچاره باشی از دوستانش مشورت میکند که آیا چه

جاید کرد! پولی ندارم که خانه را تعمیر کنم و اگر تعمیر نکنم میتوسم که
روزی بسراهل و عیام فرو آید ازین رهگذر بکار خود حر انم چکنم؟
آن دوست بداندیش نیز از در خیر خواهی برآمده اور اند روز میکند
که ترا باخجه کوچکیست آنرا فروخته خرج تعمیر خانه کن چونکه خانه
ترادر هر حال از باخجه لابد تراست.

آن مرد ساده لوح نیز قبول کرده باخجه اش را بسی عدلی رای عثمانی
قر و خنه وجه را میگیرد، رفیق بدندیش باز از در نصیحت برآمده می
گوید که دشمنان پول نقد بسیار اند میباید که کیسه پول را شب در زیر با
لین بانهی و هوشیار باشی که در صندوق ویاجای دیگر نگذاری، صاحب
خانه این اند را نیز از دوست خود پذیر فته بگفته او عدل میکند.
آن مرد ناجو افراد بخیال اینکه آن پول را استقریدی به چنک آرد باذن
خودش مشورت کرده قرار میگذارد که شبانکاه هر دویس از خوابیدن
مخانه اور فته زن طفل آنان را بوده بدر بر دوچون آنمرد باز نش بفریاد
طفل که جگر پاره شان است سرا سیده از خواب بتعقیب آن پردازند او
نیز از زیر بالین پول را برداشته بدر رود و همین طور میکنند.
ولیکن حالاعدالت عدل حقیق را بنگر که چه میکند؛ مرد بد سرشت
یهد از آنکه زنش طفل صغیر مظلوم ما نرا بدر میدردو بدر و مادر بفریاد جگر

(۸۲)

پاره شان از بی زن میدوند پول را از زیر بالین مظلوم بدر آورده میخوا
هد تا بگریزد خانه فرو می آید .

آنکاه نیز صاحب خانه که طفل شان را از نیمه راه گرفته برگشته بودند
خانه را خراب یافته چون از دسیسه و حادثه که بر انمرد بد شاد گذشته بود
آگاهی نداشتند سجده شکر خداوندیر انجما آورده کان نمودند که آن
ملکی بود که طفل شان را دور بود تا بدان حکمت از انبه لک همه شان نجات
یابند . فردا فعله می گذارند که خاک وخت را یکسو کرده اول پول را
بچنان آرند تاسیس به تعمیر پردازند در اثنای کار کردن فعله ناگاه بای
آنمرد از زیر خاک نمایان میشود .

حالا جای حیرت اینست که پس ازان که خاک را از روی آن تبه روز کار
دور میکنند می بینند که همان کیسه را سخت در چنان فشرده و بدان حلق
فضاحت آمیزدم در کشیده است .
فاعلبرو یا اوی الا بصار حجه انتها

سیاحت

از سیاحت ام در سعاده استانبول

(۸۳)

مکتبی

که در بوغاز دلنواز گذرانیده ام

سیاحتناه در سعاده استانبول عبارت از سیاحتناه است که در سن
۱۳۰۶ هجری بنابر امر حضرت والد بزرگوارم از شام بسوی در سعاده
ده اجرا نموده ام . مقصود ازین سفر تقدیم نمودن کتاب فوائد اتساب
(اخلاق حمیده) میباشد که به اعتاب حضرت خلافت بنای عرض
و تقدیم نمایم . پس از ابتدای حرکتم از شام الی انتهای رجعتنم را یکان
یکان در قید تحریر آورده بعنوان «سیاحتناه در سعاده» کتابی تشکیل
داده ام . ازین سیاحتناه عاجزانه ام احوال جغرافی و تاریخی و حکومی
و معلومات مفید در سعاده تایکد رجه بخوبی مفهوم قارئین گرام می کر
دد . اینست که بعضی یارچه های شیرین آزاد ر صحائف دستان معارف
نیز گاه کاهی بنظر قارئین گرام جلوه میدهیم که از انجمله یکپارچه ادبی
آن عنوان ما فوقست :

یوم دوشنبه ساعت ۹ و نیمی بود که بزم تفرج از محل اقامتناهم بسوی

«کوپری» یعنی جسر بر آمده بودم ! وقتا که بر سر کوپری رسیدم ساعت
 باقی بودن یکنیم ساعت را پنرو ب شمس اشعار مینمود .
 کسیک آرزوی مشاهده کزت و غلبه نفوس اینها تخت عظم ارادشنه
 باشد ، باید که در اوقات صبح ، و طرفهای مغرب بر سر کوپری بیاید ا
 زیرا این شهر میندو هر بنام (بلادِ لانه) بر سه پارچه منقسم میباشد که
 اول آنرا «استانبول» و ثانیش را «غلطه مع بیک او غلی» و تالش را
 «اسکدار و حیدر پاشا» مینامند . قطعه استانبول و غلطه را از قطعه
 اسکدار بحر یکی از شعبات بحر سفید است و در آخر بوغاز با بحر سیاه می
 آمیزد تفریق داده ، و قطعه استانبول را از قطعه غلطه نیز شاخچه بحر کو
 چکی که آنرا «آلتوون بوینوزی» که ترجمه اش (شاخچه طلا) است فرق
 وجود آگر دانیده است .

حالا کوپری این سه قطعه را مدار وصول و مرکز مقبو ایست که قطعه
 استانبول را با قطعه غلطه مع بیک او غلی رأساً بهم وصل داده ، و قطعه اسکدار را
 باد و قطعه مذکور بمناسبت استیشنهای وابورهای کوچکی که در آنتر فها
 در حال و نقل نفوس گشت و گذارد ارندا معنان متصل گردیده است و
 این نیز گفته شده بود که دو اثر جسمیه حکومتی مانند (باب عالی) و (دانزه
 مالیه) و (دانزه عدله) و (دانزه معارف عمومیه) و (دانزه تجارت و نا

(۸۵)

فمه) و (باب والای سرعیکری) و (مدارس)، و تکایا، و مکاتب،
وجوامع شریفه علی الاکثر در قطعه استانبول؛ و موقع اشیای
تفیسه، و صرافی و تجارت جسمیه و ذوق و عشرت و کیف و صفائیز
اکثر در سمت غلطه و بیک اوغلی؛ و محلات صیفیه ها. و سیر انکاه ها و
تنزه و تفرج نیز جمله در بوغاز دلواز وا سکدار و قاضی کوی و اطه ها و
قع شده است که مرو و معین عمومی اینهمه باز هم جناب کوپری حسینتر از
سیر بیست.

بس در اوقات صباح جمیع عالم از برای تسویه امورات خود شان که اکثر
ازین سه حالت بدر نیست بحرکت آمده از سر کوپری صرور مینمایند.
و در طرفهای شام نیز از کار و بار خودها فارغ گردیده به محلات خود شان
عودت میکنند. لاجرم درین و وقت البته انسان تایکدز جه بدیدن غله
تفوس این شهر شهر موفق میگردد.

کمر دلبران سیمین برینما سبید که در میان شهرستان حسن و جمال افتاده
غاز کخیالان عالم معانی در توصیت و تعریف آن داد و شکافیه های لطیفی
داده اند، ولی نوک خامه شان از مو خالی نشده تا که سخن شان را تکمیل نما
یند! پا تخت عالی بخت استانبول که حسن و لطفافت را نیز پا تخت است مانند
محبوب ناز نین بیعیو بیست که کوپری بیش از کمر آن دل نشین واقع شده.

(۸۶)

پس اگر در حق تو صیف و تهرین آن هر قدر سخن رانم باز هم نایام
خواهد ماند .

والحال میکه بر سر جسر رسیدم آفتاب جها نتاب بر طرف
صفحه افق باقلم زرین شعاعی اعلانی مینکاشت : که بعد از یکندیم ساعت
جهانرا از دیدار فرحت آوار خویش محروم خواهم نمود .

هو اینها لطافت ، دریا بنايات سکونت ، و مناسبت تقریب غروب
شمس ، عالم بیز بسوی خانه ولاه خودشان در سیر و حرکت بودند . سکون
ات بحر و لطافت هر امکنی نمود بر انکه قدری دریائی شوم و این هر ای
بانشاط ، و نظره عومنی این شهر با انساط استناده نمایم . لاجرم همز
رفق [بوغاز] بی اینها و ملاقات محب دانوازم [۰۰۰۰۰] در اسکله
اب جسر آمده تک محل مقصود مر اگر فته بر سطح فوقانی درجه اول
و پور با سرور بر قبه که رویش بسوی رفتار و پور است نشستم . بعد از
مرور بسیار قیقه و پور بر خط مستقیمی که یکسر بسوی بوغاز تمدید رافته
بر قلن آغاز نمود .

حالا چون اسم بوغاز در نجات کاریانت لازم آمد که شبیه در وصف
چگونگی آن بیز عرض نمایم . اگرچه تفصیلات محلاست عدد این شهر
مینویسیم در سیاحت نامه عجز اندام سبقت نموده است ولی در نجات چون قار

(۸۷)

ئین گرام از لفظ بوغاز متنظر چگونگی او صاف آن میشوند لاجرم
بمحضی از ترجمه احوال این محل بینظیر کبدیه لطافت و ودیعه طبیعت
است اگر سخن را نیم خالی ازهداست نخواهد بود .

(بوغاز) در لسان ترکی (گلوگاه) رامی گویند . و در اصطلاح (جغرا
فیون) نیز بر محلاًتی اطلاق میشود که بحمر در مابین دو کوه یا تپه ها به رض
کی واقع شده باشد که ازین سبب چین جاهابا بوغاز که گلوگاه است مشابه است تا
می بهم میرساید . لاجرم بوغاز لطافت طریق استانی اول نیز چونکاتیه های
زمر دین فام ساحل خوش نمای قطمه اور وبا که جانب غربی ، و ساحل
دلکشای قطه خطة اسیا که جانب شرقی بحر اینه سیما را احاطه داشته
است بدیناسبت عنوان بوغاز بمعنی سزا و اگردیده حتی بعضی از از باب
فن (زمه و لوزی) از قرار فن چنان استنباط نموده اند که قبل از عصر
های پیشماری ایندو ساحل باهم ملاصق و یک وجود بوده اند ولی بعداز آن
بوقوعات و تبدلات جسمیه کرده ارض که از ابتدای خلقتش تا بحال دیده
و می بیند از هم جدا گردیده بحر سیاه با بحر سفید آمیخته اند . و چون
انسان بمنظار دقت بسوی وضع وهبیت این محل که بگانه بدبیعه طبیعت است
نظر اندازد این سخن فن طبقات الارض را تایکدرجه تصدیق میکند .
زیرا از خاصیت آبستک چون اول استاد بحر یان نماید بصورت مار پیج در

میگذرد . لاجرم بوغازی انباز نیز از ابتدا تا انتهایش که بقدر دو سه ساعت مسافت دارد ما نند زلفان محبوبان جانستان خم و پیچ نمایانی دارد که این یک نیز بر تصدیق قول فن ز، ولوژی شاهد عدیل است .
 کسانی که کتب احوال عالم را مطلع نموده باشند و یا آنکه خود شان بطریق سیاحت از احوال عالم خبر گرفته باشند میدانند که در خصوص اطاعت طبیعت ، و اهمیت ترکیب و وضعیت هیچ یک پایتحتی به بوغازی انباز است انبول مقابله نمیتواند . چونکه او لا این یک را از نظر دقت دور نباید داشت که بوغازی انباز این شهر مینو بهر را برد و قطعه عظیمه کرده ارض که عبارت از آسیا ، واور و پالشاد بر تونشار ، و برد و بحر جسمیمه که عبارت از بحر سفید و بحر سیاه باشد در یک نقطه جامع و سزاوار گردانیده است .

سواحل شرقی بوغاز اطافت طراز که عبارت از سمت قطعه آسیاست به اسم « ساحل آناطول » و سواحل غربیش نیز بنام « ساحل روم ایلی » میگذرد . از حد کویری یعنی جسر تابه محلیکه آنرا « فنار » تسمیه میکنند . بوغاز اعتبار میشود از جسر تابه فنار بقدر دو سه ساعت راه بحر سفید امتداد یافته که هر کاه انسان به فنار واصل میشود بعد از آن به بحر پر طلا طم سیاه تصادف میکند که از انجاتا نظر کار میکند بجز بحر

(۸۹)

دگرچیزی دیده نمیشود . دو طرفه این سواحل به تپه های پست و بلند
کوچکی کمانند یکارچه ز مرد سبز و خرم افتاده تشکیل یافته است که بحر
در میان این تپه ها مانند نمر تقره فامی در جریان است . محلات باشاط و
سرایه های جسمیه حکومتی ، و عمارت صیفیه دولتی ، و باغجه ها و عمما
رات منینه و کلا و کبرا ، و موقع سیر و صفا جمله در همین دو ساحل از مر
معادل کائن میباشد . قومپانیه بنام [شرکت خیریه] وابور های کوچک
کوچک غایت لطیف و منینی در میان بوغاز بگشت و گذار و اداشته که از
صبح تا شام مانند ماهیهای بحر لطافت فریاد زده و شناوری کرده در راه
حمل و نقل اهالی خدمت و خیرت میکنند . تعریف و توصیف اسا
کل و محلات مینو مشاکل بوغاز دلنو از چون در سیا حتیه عاجزانه ام یکان
یکان بمعه احوال تاریخیه ماضیه و عمارت عالیه اش مذکور و مسطور است
و درینجا تعریفات آنها سخن را تطویل میدهد لاجرم همینقدر معلوماتیکه
اعطا نمودیم کافی بنظر آمده حالا مایس بر « شییکه در بوغاز دلنو از گذرا
تیده ام » مراجعت مینماییم .

والحاصل وابور بر خط مستقیمی که یکسر بسوی بوغاز بی انجاز تمدید
یافته بر فقط آغاز نمود .

وابور کویا از ید یضای ساقی بزم محبت باude خوشگوار حضرت عشق

(۹۰)

رآکشیده که مانند سرمستان صحرای بیخودی با آنکه بحر از سلاسل امواج
 هر لحظه پرایش زنجیر مینهند ولی او آنهم سلاسل را بقوت احتراق محبت
 از هم کسانی نیست بر فتار مستانه کدار ددوام میورزد . چسان مستانه رفقار
 تتماید ! و چگونه بیخودانه زنجیر از هم نگلند ! آتش عشقیک در ماکنه
 جگرش در اشتمال است اور ایکامی گذارد که در راه محبت تکاسل ورزددود
 آعش روی ذلك راتیره میسازد . و فریاد جانکاهش دل کوه را بلر زده
 میدارد . تیزی رفتارش جگر بحر را از هم میشکافد .

و ایور درین وقت از اسکله (بشکطاش) گذشته در دا خل بوغاز در تک

وتاز است .

سبحان الله ! نظاره این شهر با صفات ابچه در جه فرح بخش داشت !
 شعاع کهر باقی شمس چهان آر اعکسیکه بر بلور های بخوردهای عماران عالی
 دو طرفه ساحل می اندازد ، و بحر باصفا که آنهم عکوس متجلای متأ
 لار اذر مس آت سینه بی کینه اش منمکس میگرداند انسان چنان گمان میزد
 که کویا مذهب بدایع آثار شمس خاوری با نوک فرقه زرین تار شعاعی
 بطلا کاری صفحه ممتازی انباز بوغاز دلنواز که بلطافت هوا و خوبی
 نظره دلکشا . و طراوت تپه های حضر اورق اول کتاب ارض است ما
 شرت ورزیده ؟ متن بحر لطفافت ادار از رافشان گردانیده ، و حاشی

(۹۱)

حضرای خوشنمار ایجدول طلا، و تحریر زنکار جدول کشیده و قطعه
کاغذ آبی رنگ سمارا بپارچه های کوچک و بزرگ سحاب پاره پاره که از
تقریب غرب و بشمس الوان مختلفه یافته ایزی نموده است ۰

واحاصل بغروب نیمساعت باقی بود که بمحال مقصودم و اصل شدم ۰ وقتی
که باور در اسکله توقف ورزید کسیکه دیدن او مر امجبور آمدن اینجا
داشته دیدم که استقبال میکند ۰ حال آنکه قبل ازین از آمدنم هیچ خبری
ندارد ۰ مگر اورا الکتریا تلفراff محبت خبر داده بود ! خلاصه دست
همدیگر را گرفته از اسکله بر جاده مستقیم ریختم کنار در یا بحر کت افتادم ۰
تا آنکه جاده بسوی دست چپ رو بیل لا میل نموده بباب باخچه جنت مثال
قصر بیقهور خوش بستی و اصل گردیدم مگر این باخچه و قصر عالی صیفیه
آن محب دلنو از است ۰ شب را نیمساعت پاییز به زم الفت و با ده سرشار
محبت بهر گونه ساز و صحبت بسر آورده بعد از آن هر کس بخوابکاه خو
یش مراجعت نمودند ۰ خوابکاه مزاده کی از او تاقهای درجه اول آن
قصر لطافت حصر که مناظرش بسوی دریای صفاتیما ناظر بود مقرر
نمودند ۰

تابی ساعت هفت شب بخواب راحتی رفته از خودئی خود هیچ خبری
نمداشتیم ۰ تا آنکه هوای لطیف جانبیش روح افزایی از پنجه مقابله رویم

(۹۲)

آمده از خواب غفلتم بیدار نمود . درون خانه را از انوار ضیانا شارمه هتاب
پر از انوار یافتم ، از جابر خاسته در نزد پنجره که یک پله اش باز بود آمده
پله دیگر شر اینز کشاده برای کسب هو او استفاده منظره بی همتا بر سر قبه
بنشستم . در آن اتنا اول چیز یک نظرم را جذب نمودها نادر یابود ،
اما چه دریا ! دریا نمی کند صانع قدرت گویادر میان قبه های زمره دیگار چه
الماسی وضع نموده . همتاب عالم تاب جهان را در زیر انوار خویش چنان
مستغرق نموده بود که گویا فرماشان چاپکدست طبیعت کوه ، و صحراء و در
یای بوغاز باصفار از برای بالانداز حسن ولطافت بهر گهای گلهای نسرین
و نسترن تفریش نموده است . انکاس اضویه لامبه های قصور پرسرو رور
دو طرفه ساحل باشعشه باشی شماع قر و انجم خوش هیا کل منظم گر
دیده بخوب عدیم المثال بوغاز لطافت منزل را بنظرها چنان جلوه میدارد
که گویاندگ وی ناقم بنابر عرض تحسین حسن و جمال بیشال بوغاز عدیم
الهمال جواهر گرانبهای دفینه غیر محدودش را جمیعاً بریقطعه دلشیں
شارفه موده !

الله الله ! تائیراتیک فرمانفرمای لیل بر حسیات انسانی اجرا میدارد
ناچه درجه سودا آمیزاست ! کائنات اهرانقدر کسکونت استیلا میکند ،
حسیات و اهانقدر و سمعت حاصل میشود !

(۹۳)

در المحظه بجز من سودا من اج دیگر همچ کسی از اعضای موجوده
 قصر سعادت حصر بیدار نمینمود . بلی اگر تشویش افکار و سودای
 پیشمار یکه مزاده خصوص انجام مقصد خیر مص صد خدمت با سعادت و ا
 لذبزر گو ارم دامنگیر خیال است دیگر بر اینز میمود البته ایشان نیز مانند
 من به نشستن مجبور میشدند . و اخلاصل بنده نیز ازین سکونت و سکوت
 عمومی استفاده خوبی کرده بودم . از هر طرف که گوش میگرفتم بجز
 سکوت دیگر چیزی نمیشنیدم ، باز هم اگر صدای بگوشم میرسید همانا شل
 شل دلربای موجه های کوچک کوچک خوشنمای بحر صفاتیمابود که ما
 نند عاشق جنون مشرب زنخیز بیها کف دست محبوبه مساحل لطافت ادا
 رایی هم بوسه میزد ؛ و کاه کاهی که تکرار نغمات بلبلان بیقرار از شاخ
 سار باغجه های جنت مثل دور و زدیل بگوشم میرسید هوشم میپرید ،
 و قلبم میطیبد ؛ و بر قابت آن بعضی آواز خواننده کان موسیقی شناسیکه
 مستانه و بخود آنه از پای عمارت در عالم مهتاب میگذشتند و تغیی مینمودند
 ب اختیار بفریادم می آورد .

در هر طرف که نظر میانداختم مناظر تظر ربای بوغاز دلنو از بدیگر گونه
 جلوه مینمود . انوار قریانه اشار بوغاز بی ابهاز را بارش باران نور شاداب نمود
 ده بود . موجه های لطیف دریایی بر انوار که از پر توضیعی مهتاب گویا زیک

(۹۴)

پاره نور مجسم مخلوق گردیده تموج عرق خجلت عاشق را بخواطر می‌داد
که از حسن گرم پر نور محبو بش غرق عرق بخودی گردیده باشد .
سبحان الله ! اینچه موقع دلکشا ، و اینچه موضع فرح افزایست که هر قدر
مینگرم ها نقدر تشنۀ دیدن دیگر می‌شوم ! نظرم را چه حرص و آزی
حاصل شده که از جای خواب راحت نظارۀ حیرت را پسندیده ! عجب
تحیر ایں کننده اش چیست ؟ آیا بجز الوان نعمتهاي گوناگون طبیعت کدر
خوان مزین بوغاز فرح طیلت چیده شده است دگر چیزی هست ؟ قوه
نظر مضراب قوه مفکره ام گردیده ازین الواح طبیعت بدایع تاچه درجه
خر ائبات امجاز نهاتصور می‌کند !

والحاصل در حالتیک نظرم از حسن چنین منظاره دلربا بگرداب حیرت
فرورفه بودنا گهان طبیعت تبدیل حرکت ورزیده در کره هوا حل عجیب
و انقلاب غریب ظهور نمود ؛ لطافت و صفا ؛ بوغازبی انباز را وداع نموده
یعنی در حالتیک از عدم وزش هوای نسیمی در اوراق اشجار یک اهتزاز
جزئی هم مشاهده نمی‌شد از جانب بحر سیاه باد پر زور ناگهنه بوری به بجه
قهقهه شدت ابرهای مظلام کشافت پیرا کلوگاه بوغازبی انباز را فشردن
گرفت . در ارض و سما ، و در بحر و هوای تبدل و انقلاب کلی خایان گردید
بلبلان تر نمساز شاخسار ذوق و صفا بستگی دلربا یانه شان نهایت داده به

(۹۵)

آشیانهای شان سودرزیربال سکوت و سکونت کشیدند! نغمه طرازان
 آهنگ راستی از زبردستی این مضراب انقلاب مخالف بهتر ک نواهای
 شهنازانه شان گفته بچابکنی هر چه تمامتر رو به گریز نهادند!
 الله الله! ازین بادشید البعش ناگهانی چهار روى کار آمد! صداهای
 مهیبی ک از اغصان اشیجار بگوشم میرسید وجودم میلر زید. گویا از
 بیداد باد به حضور خسر و طبیعت داد و بیداد مینمودند! به به در یارا
 چه حالت پیش آمد! دهشت فریادها و فغایهای امواج جبل آسیش
 جگرم را آب میگردانید. لطمہ های امواجش از ساحل گذشته بر قالد
 یرمهای پای عمارت میرسید گویا خیال بلع نمودن جهان را مصمم نموده
 بود! نه از سمای باصفا اثری ماند. و نه از ضیایی مهتاب ضیاتاب نشانی! قهر
 مان باد ظلم بنیاد از اطراف و اکناف کائنات لشکر عظیم دهشت اندازی
 جمع آوری نموده ملک خوبی و شهرستان آرامی را سراسر ضبط و تحزر
 یب نمود. پاره های سحاب بر آب سیاه لحظه بالحظه بلند میشدند، و به
 تضییقات شدیده قهرمان بادتاب آور مقاومت نگردیده در استیلای روی
 سمایک بر دیگر سبقت میورزیدند. ازین انقلاب بحساب بگرداب حیرت
 فرو رفتم. چسان متغير نگردم؛ که آن منقاره خوب روی ملک آساه
 قبل از بخدقیقه نظاره آن قلوب عالم از احیا مینمود دفعه بچنین منظره

(۹۶)

بد روی عمریت نمکه از هیبتش و جود جهان را تبر زده نمات میگرفت
تبدل ور زید !

بقدر بخند قیقه نگذشت بود که از شدت بادخانه آباد یک ابر کتف
ظامت بنیادی بعمل آمده جمله سمارا استیلان نمود . و بعوض انوار عام
افروز ماه جهان آرا که پیش ازین علم را مستغرق ضیای باصفا میداشت
ظلمت تیره که افت اندود مهیبی مخوفی قایم گردید . بر قلمعه باش از جوف
سحاب ظلمت قاش در خشیدن گرفت ، رعد سامعه خراش در میان جو
کره نسیمی زلزله عظیمی انداخت . بعد از لحظه باران زاله آمیزی نیز
پس از دن آغاز نمود . اما چه باران ! باز انسیک گویا شدت رعد و سوزش بر ق
حام کرده نسیمی را به آب تحویل داده و بر یختن استدان نموده است ! شدن
باد و هیبت رعد ، و در خشیدن بر ق و صاحبهای زاله بفر و بستن بخرا
ئیک در نزدش نشسته بودم مجبو رم ساخت . بستم لکن بعد از مرور
زمان کمی قیامتی بر یاشد بخرا هارا کویا به گله های صدمی زدن گرفته
اند . هر قدر به بستن سمعی نمودم باد ظلم آباد هانقدر بکشادن همت
ور زید . آخر الامر از بستان بخرا عاجز مانده بیک گوشة گرخته
خزیدم . شمعیک در داخل آناق من در سوختن ثابت قدم بود مقاومتش را
با قهر مان بادغیر ممکن دانسته و آخر الامر بترك دغدغه حیات گفته مرا

(۹۷۶)

در میان ظلمت بسیار تیره گذاشت .

طوفان رفت و اتفه کسب شدت مینمود . صدای هولناک سماعه خراش که از
 ین حواهی طبیعت متولد نمیشد لحظه بلحظه برخوف و خشیتم می افزود ..
 تا ریکی یکی از خاموش شدن شمع فر درون خانه حاصل شده بود با ظلمت
 مهیب خارجی ا نظام نموده آنقدر بینه صورت قبور را کرفته خود مر از نده در گور
 نمیدیدم از صداهای مخوف و مهیب زلزله سماوی رعد ، واژ چکاچاک صدا
 عنده و برق چنان کان نمیدیدم که قیامت برپا شده است . لا جرم هردو کو
 شم را بادستمالی محکم بستم تا آنکه از شنیدن آن صداهای جگر خراش
 گوشم را راحتی حاصل آید ; و هردو چشم را پوشیدم که تا ازان ظلمت
 پر هراس چشمانم را ز هنگی نرسد در انحال بر سر تختنیکه خزیده بودم
 خود را مانند میت نامتخر کی حسن مینمودم یکمدم کی نمیدانم که
 چنوا بر فته ام یاد ربح است غوطه خورده ام ؟ بهر صورت از جهان
 یخبر بودم ! تا آنکه بعد از ساعتی چشمم باز شد !

الله الله چه می بینم !! اینکه می بینم به بیداریست یارب یاخواب ؟
 دیدم که او تاق باز غرق نور ، و جهان از آنهمه ولوه و دهشت در
 حضور مانده بود . چون ازان حال مظلوم دهشت انگیز هیچیک اثری ندا
 یدم بی اختیار از خوا بکاهم برخواسته به نزد پنجه آمدم و بر سر آرام

(۹۸)

جوکی بنشستم .

وقیک از بخره بسوی خارج احاله نظر نمودم عالم را جمله باز غرق انوار
 قر ضیادار دیدم ! گویا صور اسرافیل دمیده که بعد از چنان قیامت بر
 شور و شر ، کاثارا حیات تازه دیگر حاصل آمده بود .
 در هه اشیا بجز لطفت . و در هه موجودات بجز طراوت دیگر چیزی
 دیده نمیشد . ماه عالم آرا کویا مانند دلب در باشک تاب و طاقت مستور زیرا
 نداشته باشد نقاب سحاب بر از هم پاره پاره کرده جمیع عالم را بعرض جمال
 با کمال پر نور خویش نائل هزار گونه ذوق و سورگردا نماید بود . آن
 باد هیبت بنیادیک بوغاز دلو از ازدهشت آن درداد و بیداد بود . بیک نیم
 صبای لطافت ادای روح افزای تحول نموده بود . ولوه دهشت انگریک
 پیش از یک لحظه عالم را به شورستخیزی انداخته بود بیک سکوت و سکونت
 طراوت نمای لطیفی تقلب و رزیده بود .

ا خلال کننده سکوت و سکونتی که کائنات را فرا گرفه بود از هیچ
 طرف دیده و شنیده نمیشد ؛ مگر چه چهه حزینا نه بلبلان خوش الحان
 که قدوم حیات بخشای سحر را باهدیگر ت بشیر مینمودند !! لحظه بالحظه
 میدیدم که اطراف افق را محلول نوری احاطه مینمود . ساعت بساعت
 جهان منور شده میرفت ! رؤس جبال و نوکهای اشجار مستغرق انوار میگر

(۹۹)

دید هیبا این حال از چه پیش می آمد !! مگر نفس مسیحادم ساعلان صبحدم به
احیای علم میرداخت !

در انحال و قیک از پنجره بسوی تپه های خضرای بوغاز لطافت ادا
و بحر صفاتیما حصر نظر دقت مینمودم جنان کان میبردم که بحر
محبوبه ناز نین سیمین اندامیست که وجود لطفت آمودش را سراسر
برهنه کرده و بر بالین های اطلس سبز بوته داری تکیه زده افتاده است !
اشجار راسقای باران آنچنان شست و شو نموده بود که از دیدن آن
قلب انسان را نشاط ب اندازه حاصل نشود ! سبزه زار را چنان طراوتی
حاصل نشده بود که انسان در حق آن دعای ورد قبح نخواهد !
بس در انحل طراوت سبزه زار ، و لطافت هوابخاطرم آورده
درین وقت ازینک در نزد پنجره نشسته باشم اگر در باغچه رفته در زیر
درخت گلی بنشینم البته زیاده تر موجب انشراح صدر و تفریح روح
خواهد گردید ! لاجرم به احتیاط تمامی برخواسته و بی آنکه کسی را
از حرکتم بیدار کنم از نزدبان فرو آمده داخل باغچه ارم مثالیک قصر
کوچک بیعنالر احاطه داشته است گردیدم . در اول امر کلمهای رنکار نیکی
که دائز آمادار قصر بیقصور را پیچانیده بود یکان یکان زیارت نموده ، و بر
لب حوض باصفایک در وسط باغچه بینظیر واقعست ، و ضویی تازه

(۱۰۰)

ساخته و بر سر صفة سبز و خرمیک در زیر درختهای بهم پیچیده نسرين
 سفید واقع شده بود به ادای فریضه معبود یکانه خویش موفق گردیدم،
 بعد از آن بخاطر گذشت که پیش از آنکه شمس جهان آراء طلوع نماید
 اگر یکقدری بر کنار ساحل باصفا بر صحرا که عبارت از دامن این به
 های خضر است قدیمی بزم هیچ عیبی نخواهد داشت! پس از در باغ بر
 آمد و مدت مديدة تا مسافت بعیدی بر کنار در یای لطافت پیرا قدم زدن
 خواهیم داشت.

گرفتم.

سبحان الله! استانبول چه پایتخت عالی بختیست که چنانچه دولت،
 و عظمت، و مد نیت را پایتخت است لطافت طبیعه و محسن اصلیه را نیز
 پایتخت اصلی و مرکز طبیعی اتخاذ گردیده!
 استانبول، دابر نازنین باعکینیست که قلوب زائرین و سائرین خود را
 بگندم مار پیچ زلف عنبرین بوغاز بی انجاز چنان ضبط و تسخیر نموده که
 افکارکش را محال و بیندارد.

کسانیکه کتب جفراء و آثارات احوال عالم را مطلع نموده باشند
 بیدانند که منظره طبیعه و حسن عمومیه این شهر مینو بهر را در تمام کره
 ارض دیگر پایختنی حائز نیست. ولی این را نیز بگوئیم که در استانبول
 بوغاز بی انجاز نیز بترین و زیباترین نقاط این پایتخت عظماً میباشد!

(۱۰۱)

بوغاز را اگر نکارستان لطافت گویم روا، و اگر مجمع جمیع محاسن طبیعت خوانم سزا است . زیرا طبیعت فقیسترین و منین ترین الواح لطافتش را در انجمام موضوع داشته است . اگر کسی بنظر باریکانه شاعرا نه بسوی هیئت اصلی و وضع طبیعی این محل دلفریب نظر اندازد ، چنان کان میزد که ساحل دلربای قطعه اسیا با ساحل خوشنمای قطعه او رو باز بسکبر حسن و ملاحظت همدیگر و الهو حیران گردیده آن دیتابانه و مضرطه باه خواسته اند تا محمدیگر را در آغوش کشند ، وازوصال همدیگر صفاتی با کمال حاصل کشند ولی درین اثنا دریای باصفاد در میان ایشان در آمده مانع هم آغوشی آیند و مشتاق نابکام گردیده است حتی در بعضی جهاتش دیده میشود که از غایت شوق و نهایت ذوق هم آغوشی یکدیگر از آب حذر نکرده تا بسیار جانی در آب دویده اند و چون دانسته اند که غرق خواهد شد پیش از آن بر قتن جسارت نتوانسته اند .

والحاصل در آن صحرای فرح فرا که از یکطرف با بغجه ها و قصرهای عالی قشان ، وازی یکطرف بادریای لطافت رسان محاط بود تا قریب طلوع شمس جهان آرا گردش نموده بس بسوی محل خویش عودت نمودم . در اثنای عودت بر پیشگاه بغجه بسیار عالی گذر کردم . بغجه مذکور بداند رجه باصفا و بدان پایه خوشنما بود که نظر بینندگان را بسی اشغال نمایمود . در وسط

(۱۰۲)

این با غچه جنت نظیر یک قصر بسیار دلپذیری نیز واقع شده بود، رواج عطر
 بیز گلهای چنبلیکه بر درود پوار خجره‌های عمارت دلنشیں برآمده بود
 مجبورم بر توقف ساخت، هنوز مشام جانم ازان رایحه عنبر بیز خط کاملی
 نبرداشته بود که آواز حمزین بسیار دلنشیں (پیانو) قوه سامعه ام را در
 اهتزاز آورد، دقت نمودم! صدای بیانورا از همان قصر دلپذیر شنیدم.
 آهنگ پیانو در، قامر است به نواهای کوچک و بزرگ نغمه طراز هواهای
 عاشقانه می‌بود، بعد از لحظه که پیانو حصه خود را ادامه داد با آن سازخوش
 اهتزاز آواز جانگداز نوازنده پیانو نواز نیز دمساز گردید؛ از شنیدن آن
 آواز چنان کان نمودم که طایر روح پر و از نمود! بی رواز نمود! امانتا کجا؟
 تا بشناسار گلزار ارعشق؛ مگر خواننده و نوازنده این ساز جان نواز و این
 آواز دلگذار دخته، بیکر دلو ازی بود که گویا در رشتة ساز سحر برداز
 خویش قوه الکتریتی اغماز داشته بود که از شنیدن آن در و جوم لرزش
 و طبیش الکتریک زده، گی راحس مینمودم، خواننده دلربا اول برداشت
 خواندن از یخطلع ترکی است انمود:

عاشقه ذوق ایلمک، لا یق دکلدر یار سز

بلیلک، گوردمکی؟ بردم گولدیگک کاز ارسز
 ناله و فریدی ترک ایمه گوکل! لیل و نهار عاشقک کی چمز زمانی چونک آه ارسز

(۱۰۳)

آه! شنیدن این آواز جانخراش چقدر بیقرارم نمود! خود مرادر
 گرداب حیرت فرورفته میدیدم! از خودئی وجودم هیچ خبری نداشم
 افکار غربت و جدائی حضور والد بزرگوارم مخاطر آمده بی اختیار
 فریاد کشیدم و نعره هازدم، حرکات عاشقانه شام جنت مشام به هیجان
 آمده بسی گریستم. من در آنحال بخودی بودم، که قوّه مادی آمده
 از انحال استغراق رهائی داد! رهائی دهنده ام مگر مهماندار جان نوازم
 بودکه بازویم را گرفته میجنباید، و حال استغراق مضطربانه ام را میدید.
 واز احوالم میپرسید. تا آنکه گفت چرالینقدرم در تشویش انداختی!
 گفتم چه تشویش! گفت و قیکه از خواب برخواستم ترانیافتم در باغچه
 آمده از هرگوش اش خبر گرفتم باز هم از تو اثری نجستم. ازین سبب خیلی
 در مراق افتادم. بیتابانه از باغ برآمدم. اینست که مدو جزر در یابدی نظر فی
 رهبری نمود.

گفتم خطأکردم! ولی حالا اینقدر رجادارم که اگر تاختام این پیانومسا
 عدمه فرمائی تادریخجا ایستاده باشیم من الحیاخواهی فرمود.
 گفت — در نزد ماهم پیانو موجود است اگر آرزو داری ازین
 بهتر خواهی شنید. خلاصه دست هدیگر را گرفه آهسته آهسته داخل
 باغچه بینظیر گردیدم و تابوقت ظهر از هرگونه مصاحبه و موافقة افت و

(۱۰۴)

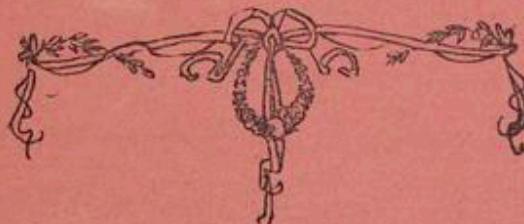
محبت ، واکل و شرب بالذات ، وساز و سرود خوش صحبت بسر آورده
 از هدیگر و داع نمودیم . مهمان نواز دلنو از تابه اسکله مشایعتم نیز نازل
 فرمود . بعد از لحظه در وابور بودم . تا آنکه وابور بحر کت افتاده و مانند
 عاشقان بیقهار چندجا کنار ساحل را بوسیده دو ساعت بغروب مانده در
 نزد کوپرئی حسینتر از پری توقف نمود . همه عالم فرو آمدند . من حالا
 هنوز خودم را در ان باعیجه جنت نظری در میان هان قصر دلپذیر میدیدم .
 الحاصل اینست کسیاحت یکشانه روزی که در بوغاز دلنو از گذر اینده ام
 بدینجا ختم یافت .

از سیاحت نامه استانبول که در سنه ۱۳۰۶ هجری

با مر والد بزرگوارم بسوی در سعاده

اجرا داشته ام منقول است

(محمود طرزی)



(۱۰۵)

﴿ از سیا حت نامه ﴾
 ﴿ امر یکا ﴾

للوی و حشیان

علوم است که از برای خوا بانیدن اطفال صغیره زنان هر وطن بعضی سخنان و کلمات مخصوصه استعمال میکنند که عثمانیان آنرا «نی» و در پلاط مابلسان عوام آنرا «للو» میخوانند . حتی این للو خواندن در میان نی بشر آنقدر تعمم نموده که مردمان و حشئی جنگلی آدم خوار پلاط امریکای شمالی نیز اطفال خود شارابه للو میخوابند .

یکی از سیا حان امریکای شمالی در سیا حت نامه خویش للو خواندن زن امریکائی را که طفlesh رادر کهواره سبد مانندی نهاده واژ شاخ درختی آوینته بوده است نقل و تحریر داشته ، و جناب (احمد مدد حت) افندی که از ادیبان نحیر عثمانیانست در (فرق انبار) نام رساله مو قوه خویش للوی و حشئی مذکور را بالترجمه نقل و بیان ، و تطبیق آنرا للو خواندن نسوان طرفهای خود شان نیز بطرز بسیار ظریفانه و بلسان بسیار

(۱۰۶)

ساده ادبیانه ظاهر و عیان نموده اند .

ما نیز در خجالتی و حشی را در زدن سیاحات دبستان معارف خودمان
ترجمه نموده نقل میدهیم ، ولی تطبیق آن که عبارت از لالوی زنان است
نبولست بمناسبت ترک بودنش ترک نموده بایکدو لالو خواندن زنان بلاد
خود ما کدر لا یعنی بودن از لالو خواندن زنان استانبول بقصد در جه اعجوب
واغر بست تطبیق میدهیم :

سیاح امریکای شمالی میگوید : که وزی از روزها در جنگلی رسیده
دیدم که زن و حشی در گهواره هیکه از شاخهای درختان مانند سبدی
ساخته بود ، و طفل شیر خواره اش را در آن خواه بانده و از شاخ درختی
آویخته بود سبد مذکور را جنبانیده و بلسان خود چیزی میگفت من
از وضع وهیت کلامش دانستم که آنچیز یک دیخواند لالو خواهد بود .
ومقصود من چونک سیاحت و خبرگرفتن از احوال خصوصی و حینیان
این سرزمین است لاجرم خواستم تاللوی اینو حشیان را نیز شنیده در
سیاحتندام خوش دزج نمایم ، پس قلا و وزبومی را که این هر راه بود گفتم
که بر کلامهای لالو خواندن زن مذکوره دقت نموده یگان یگان بمن بهانده
قالا و وز تر جان من سخنان زن مذکور را عن ترجمه مینمود . و من باز
آرا مینکاشتم اینست که از قرار آنی مذکور میگردد :

(۱۰۷)

« بخواب روای بچه گلم بخواب رو ، که خواب راحت و سلامت ترا
درینز مان میسرست ! »

« خواب شو خواب ! که پستان مادرت من ترا چنان رزقیست که خود
بخود بد هشت می آید . تو هنوز از برای تحصیل یک لفمه رزق مجبور نه
برانکه جانت را به تملک هایندازی »

« گریه مکن ، سعادتمند ترین ایام عمرت را بگریه کردن مگذران زیرا
کچون این ایام سعادت انجامت را بگذرانی بعد ازان مانند من و پدرت
که بر حال راحت اشمال تور شک و حسرت میبریم تو نیز در آنوقت برحال
راحت و بیغمی دیگر اطفال اشک حسرت خواهی بازید . »

« خواب شو خواب ! ای جگر بازه مادر که درین زمان سعادت انجام
مجبور و مکلف نیستی برانکه خود را از برای صید آهونی در بخشہ گر کها
بشهی . و بالاز برای هجع نمودن چندانه میوه در میان جنکل به بخشہ ساع و
به ایام بازه بازه گردی . چنانچه برادر بزرگت چندروز بیش ازین درین راه
به بخشہ خرس کوهی میوه حیاتش را بمال خزان میمود »

« ای بسر کنار نین من چرا خواب راحتت را بگریه زحمت مبادله میکنی .
چونکه تو مجبور و مکلف نه برانکه اگر در نیشی که بخواب شیرین باشی و
دفعه شیخون قبایل مدعی ظهور نماید سر سام و بیهو شانه بر خواسته

(۱۰۸)

سینه ات را سپر تیر و سنان دشمنان نمائی ۰

ای نور دیده گلک مادر تو بجز خواب راحت دگر چیزی مکن چونکه
در خصوص زندگانی و هیئت هر چیز یکه محتاج باشی آنچیز در سینه
مادرت ترا حاضر ، و برای انسان هر بلا یکه متصور باشد برای دفع آن
مادرت دایما آماده و حاضر میباشد ۰

حالا یکدو فقره تمثیل از لوح خواندن طرفهای مانیز بشنوید که نسبت به
لوی و حشی امریکائی تابعه درجه چیزی و تابعه پایه مضحک چیزی بوده

است :

« آلو بجه لو ، پس در بجه لو ، بایه ات بشکار رفته ، مادرت پس کار
رفته ۰

(آلوی مهیاره ، مهیاره بگهواره ۰ گهواره طلاکاری ۰ بند و بارش
صر واری ۰

فاعتبر و یا الو ال ابصار ۰

از قرق انباز نام رساله موقوت در سنه

۱۳۰۸ نقل و ترجمه گردید

انتها

(۱۰۹)

محاوره سیاحی با یک

ازو حشیان

امریکای

شمالی

یک از سیاحان (امریکای شمالی) که با اسم (هسکه دلدر) موسوم است

چنین روایت و نقل کرده میگوید:

در یک موسوم تابستانی در بحر «هودسون» که در قطعه امریکای شمالی
 کائنست در میان یک (شاویا) ماهیگیران اهالی «هولاند» ظیپنیکه از
 سواحل مملکت [غرب و شرق] بودند بسیر و سیاحت مشغول بودم و در
 میان شاویه مذکور یکی از امریکائیان بوهی نیز موجود بود که مدت مد
 یدی در نزد انگلیزان بسر آورده لسان انگلیز را بخوبی آموخته است.
 و یک جندي با ماهیگیران هولاندی نیز رفاقت کرده یک کمی لسان فلمذک
 را نیز میدانسته است. اصل مقصد من از نشستن این شاویه آنست که
 سواحل وحشیه آنطر فهارا که از انسانیت ابدآهه ندارند به امنیت کامله
 سیر و سیاحت نمایم.

(۱۱۰)

الحاصل صید ماهی کرده کرده تا آنکه به مصب کاد هر [شوران] که
در سواحل غربی هود سون کائنت رسمیدیم . یک نیم شبی بود که من
در طرف دنبال کشی خواب بودم که ناگهان یک قیل و قال وزد و خورد
بسیار هو لنا کی مر از خواب بیدار نمود . مگر در انخوار یک قیله از وحشیان
مردم خواری سکنا داشته اند که در نیم شب بقصد اخذ وینمای شالویه
ما بر ماهیوم و شبخون زده اند .

مردم هو لانده سیان کشی ما بجا بکردستی تمام با تفک های دو لوله شان
مقابله و مقابله وحشیان مساعت ورزیدند . پس متناسبت تازی کشی شب
و قوت اسلحه زاریه هو لانده سیان بعد از چند دست تفک اند اختن ،
وحشیان بخاره از صدا های مهیب تفک رم خورد و فرار کردند . و ماهی
گیران شالویه مغلفر آ و مصوّر آ عودت نمودند .

من که بر سلح کشی برآمده مانظر عودت ماهی گیران بودم : دیدم که
در پیش ایش ماهی گیران یک چیز سیاهی مانند چوچه کاوی بیشی در دور دارد
نست . مگر این یک وحشی بوده که رفاقت ایش را کم کرده . و راه گریزش
را نیز نیافرمه . راسیمه شده است . وقتی که ماهی گیران وحشی بخاره را
در یافتند خواستند . تا پاره پاره اش گردانند لکن من فریاد بر او زدم که
خبردار وحشی را اذیتی نداده زندگانیش بیارید . لاجرم سالم بشهاده شالویه

(۱۱۱)

آورده بعنی تسلیم نمودند .

من نیز وحشی را گرفته بطرف جای خودم آوردم بیچاره از ترس
جان مانند بر لک بید برخود لرزان بود . من آگرچه با بر از الله خوف
و بیش اظهار بشاشت و خنده مسرت مینمودم ولی او خنده می این
خنده استهزای غضب وحدت قیاس نموده برخوف و خشیتش می افز
ود تا آنکه به بسیار دلاسا و محبت داشت قدری بجا آمد خوف و رباعیش
نمگردید .

این وحشی آگرچه عمرش مقدار پنجاه سال بینماید اما مانند جوانان
یاست ساله قوتمند و چالاک است .

مقصد من بالین وحشی مکالمه کرد نست . تا آنکه بدانم که وحشیان این
سر زمین را چگونه عادت و معيشت ، و عقل و فکر شان بکدام طریق
مسلک خدمت دارد . پس بدین مقصد وحشی مونسی را که در شالویه
ماه وجود بود طلبیدم خواستم تادر میان من واوتر جانی نماید .

وحشی اسیر و قنیک وحشی و نس ما را بیدید ببسیت جنسیت خیلی
مسرور گردید . واژ جای خود حرکتی کرده چنانچه اورا جاخالی
بیکند بالو معامله نمود . ولی با وجود آنهم علامت کین و غصب از چهره
اش بیدار بود . وحشی ما با وحشی اسیر بیکند کله تماطی کردند . ولی

(۱۱۲)

چه فائده که وحشی ما بسان وحشی اسیر بکمال مهارت واقف نیست
لا جرم دانستم که بخواهش طبع محاوره با او دست نخواهد داد مع هذا
عنم خودم را باطل نکردم ۰

وحشی ما وحشی اسیر را مخاطب نموده گفت: « مترس چرا میترسی!
این اندی ترانیکشد » ۰ او بجوابش گفت: « وای ایشان مگر گوشت
نمیخورند؟ » پس ازین سخشن معلوم کردید که چنان گمان میبرد که
ما اور آکته خواهیم خورد ۰ لا جرم همین مکالمه اول من اساس اتخاذ
نموده با وحشی مذکور بوا سلطه تر جان است این محاوره نموده
گفتم — آیا شما مگر انساز امیدخوارید؟
گفت — چه کنیم ، تقدیر آله است !

گفتم — په په ! چنان تقدیر آله ؟
الله از خور دن یکدیگر انسانها کاهی خوشنود نمیگردد !
گفت — پس مارا که آموخت که گوشت همدیگر خود مازا بخوریم ؟
غیر از الله دیگر کسی هست ؟ چنانچه خرسها و گرگها و بلنک هارا خدا
آموخته است مارا نیز که از انجمده ام خدا آموخته است ۰
گفتم — اینچه سخنیست که تو میگوئی ؟ آیا بدین عمل را کدام کس
ام نموده ؟

(۱۱۳)

گفت — خدا، زیرا اگر او امر نمینمود. گوشت خورده غایتوانستم
برای خوردن سنه و خاک چون اصر نکرده است نمیتوانیم که از آن چیزی
نمیخوریم . چونکه انسان هر کاری که میکند البته آنرا الله امر کرده میباشد
شده، و هر کاری که نمیکند مطلقاً الله نگفته میباشد . » پس ازین سخن
وحشی چنان معلوم گردید که ایشان را اعتقاد مذہبی اگر چه بز
وحدانیت باری تعالیٰ هست ولی انسان را فاعل مختار نمیدانند .
پس ازان گفتم — اگر چنین باشد ما نیز انسانیم، آیا چرا ایکدیگر
خود را نمیخوریم؟

گفت — چونکه شما همه از یک جنس سفیدید . و سفیدان همه یک
عائله ویکرک وریشه میباشند . آیا اگر از دیگر عائله بیا بسید باز هم نخوا
هید خورد؟

گفتم — خیر ، از گوشت انسان اگر از هر جنس و هر عائله که باشد
املا و قطعاً نمیخوریم . در انجاب یک گوشت قاقی که آویخته بودیم انسا
رت نموده گفت — پس اینچه چیز است؟

گفتم — این گوشت انسان نیست گوشت حیوان است .
گفت — پس چسان گفتید که ما از گوشت دیگر جنس و عائله نیز
نمیخوریم . آیا هدئما یک حیوان نیستیم؟ صرع و جمله طیور حیوان نیست

(۱۱۴)

که بعائمه پر نده منسوب میباشد؛ خرس و گرگ و بو زینه و غیره حیوا
نیست که بعائمه دو با منسوب میباشد. آیا گوشت همه اینها یک گوشت
نیست؟

پس ازین افاده وحشی دانستم که اساس اعتقاد اینها بالاعتقاد هندو
یکیست. چونکه هندو نیز کافه ذیروح رایک حیوان اعتبار میکنند، اما در
مایین هندو و ایشان اینقدر فرق هست که هندیان گوشت جمیع ذیحيات را
بر خود حرام کرده اند؛ و وحشیان امریکا جمله لحوم جاندار را بالاستثنای
بر خود حلال پنداشته اند. باز بر استطلاع خود دوام نموده گفتم
— خوب، حالاً اینکه را بگو کشما امشب جراز سرما شب خون زدید؟
گفت — از برای آنکه شمارا صید نموده از گوشت شیرین لذیدشما
لذتی حاصل نمایم. چونکه گوشت شما هم لذید، و هم بغايت چرب و لطیف است.
چنانچه من قبل ازده سال یکبار یکی از جنس شمارا صید نموده خورده
بودم تا بحال لذت آن ازدهنم غائب نشده است. لکن امشب ما شمارا اگرفته
نمی‌انتیم، حالاشها مارا اگرفه خواهید خورد. چنانچه ما بشکار
خرس میرویم اگر خرس پنهانک ماییفتند ما اورا میخوریم؛ و اگر ما پنهانک
او بیفتیم او مارا میخورد.

گفتم — وقتیک بر قیله دیگری از خود تان هجوم نمایید نیز چنین معا

(۱۱۵)

مه خواهید نمود ؟

کفت — بلى ، آيا آن قبيله حيوان نياست ؟ همه گي يكسانست .

کفتم — بنگر که ما اين امر يكاني که از جنس تست چسان خوب
تکهداشته و او را نخورده ايم !کفت — شما ياز برادر خوانده ايد ، ازان سب گوشت او بر شما حرام
گردیده .

کفتم — بياتاترا ييز برادر خوانيم و در حق تواحسان هلنائيم .

کفت — خير اگر در حق من احسان کردن مي خواهيد من آزاد
گردانيد .

کفتم — چون چنین ست تو مارا برادر نخوان .

کفت — خير من شهارامي خورم .

ازين محاوريه که تا بد ينجابا و حشئي مذکور سبقت نمود اينقدر دانستم
که او لاين وحشيان دروغ گفتن و خاطر کسی را گرفتن اصلا و قطعائی
شناستند . واگر با کسی عرض اخوت نمودند گوشت آن بر ايشان حرام

میگردد . پس باز بر استظاقه دوام نموده :

کفتم — حالا بگذار اين سخنان را ! بيساكه با تو برادر شده به قبيله ات
برويم . واز تو يك ختری گرفته باهم اقربا شويم .

(۱۱۶)

وحشی از ینسخن من حدت وحیرت وتعجب زیادی کرده :

گفت — آیا تو دختران مارا گرفته ؟

گفتم — نی ۰

گفت — پس اینجه سخنیست که تو می‌کوئی ! هر گاه گرفتی بعد ازان
خواه گوشتش را بخور ، و خواه باوجفت شو ۰ من در نجاح نده دخترم
در قبیله، تو چسان دختر را بیگیری ؟

پس از معلومات مفسرة که ازو وحشی مونس خویش گرفتم دانستم
که در مایین اقوام وحشیه این سرزمین اصول دادن و گرفتن دختر بنکاح
و کایین هیچ جاری و عادت نشده است بلکه هر گاه یک قبیله بر قبیله دیگر
دست برآیند در این تای آکل اسراد دختران جهیله را اکل نکرده استفراش
میکنند ۰ باز بر محاوره خویش دوام نموده ؟

گیشم — بیابگذار این سخنانرا ۰ تو مرا با خود برادر کرده بقیمه ات
برینگر در نزد من چه خوب طبائجه ها و تفنک ها موجود است که بواسطه
آها هر جنس حیوان را بسرولت از برایت شکار میکنم ۰

گفت — نی نی ! توحیوان سفیدی و من حیوان سیاه ۰ برادر ؓ ماو
تو غیر ممکن است ۰ تو باین شیطانها « که مقصداش از طبائجه ها و تفنک ها
بود » مرا او لا دهای مرا شکار کرده خواهی خورد ۰

(۱۱۷)

گفتم — استغفرالله ! من کاهی ترا او لادهایت راشکار نمیکنم ·
هاراشکارکردن انسان هیچ شایسته و بسندیده نمیباشد ·

گفت — پس چون چنین است مرا چرا شکار کردید ·
گفتم — ما را شکار نکرده ایم · بلکه با تو اختلاط و گفتگو کردن
میخواهیم ·

گفت — ما از را گفتگو و اختلاط چه لازم است · انسان بازن خویش
گفتگو میکند · حالانکه توهمند مردی و من هم مرد پس گفتگو و اختلاط
ما تو چه مناسبت با هم دارد · » مگر در نزد این وحشیان مصاحب
و حسن الفت در مابین خودشان نیز عادت نبوده است · الا بازن و فرزند
شان؛ حتی در میان قبیله خود نیز بجانب هم دیگر شان قصد
میگردد اند ·

پس گفتم — بنگر ! مادر میان این شالوبه بازده نفرموجو دیم ·
همیشه یک بادیگر خود مان صحبت و الفت میکنیم ، و یکدیگر خود را مثل
برادر میدانیم ·

گفت — این عمل شما خیلی شنیع است · چونکه انسان با هم برادر
تیشود · اگر امر وز با هم برادر باشید فردا باز یکدیگر تانرا خواهید
خورد · پس ازینکه ظاهر آباهم برادر شده از شر یکدیگر تان غافل گردید ·

(۱۱۸)

بهر و اوی آستک با هم دیگر دشمن بوده دایما از شر هم دیگر خود تازا
محفوظ و متبه بدارید .

گفتم — خیر ! ماجنین نیستیم . زندگانی و معيشت ما بر جمعیت و معا
ونت هم دیگر ما وقوفت . اگر تنها بسر خود جانیم معيشت ما میسر
نمیشود .

گفت — حالا دانستم که شما خیلی مردم ترسنده و خوفناک و بغاوت کاهل
و تبلانید که مانند (قوندو زها) میباشد [قوندو ز حیوانیست از حیوا
فات ذو معيشتن که هم در آب و هم در خشک زندگانی میکنند و بسیار تر
سنده و دایما بجمعیت بسر میارند] . اگر مانند شیر و خرس جسور
میبودید کاهی چنین شیئ و بی عاری را بر خود قبول نمیکردید . « پس ازین
سخنان وحشی دانستم که این وحشیان از احوال وحشت و حیوانیت
چنان ممکن طبیعت گردیده که (به آب کوثر و زمزمه سفید نتوانید)

لا جرم گفتم — حالا اگر ترا رها کنم مسرور میشود ؟

گفت — بله بسیار مسرور و متشکر میشوم .

گفتم — پس اگر مراد یکجا بیایی با من چه خواهی گرد ؟

گفت — من نیز ترا آزاد خواهم گرد . پس بشکرانه اینکه از چنین
وحشتن که از حیوان مفترس هیچ فرقی ندارد باز هم فکر مکافات را کردم

(۱۱۹)

اورا آزاد کردم .

حالا از خلاصه و نتیجه این محاوره که با وحشی دست داد استقدر داشتم که در مردم این قبیله و حشیان شمالي از انساني و انسانيت همچویك ازri نبوده هر يك از ايشان ها نا يك مفترسي اند لا جرم بر چنین حال اسف اشتمال بني نو عم خيلي حسرت و تاسف نمودم [۰] از قرق انبار ترجمه شده] . انتهای

حمد شهر

بر حکم حضرت امام اعظم

(رضي الله عنه)

اَتُوبُ إِلَى رَبِّ الْأَنَامِ وَكُونُوبِالصلاح عَلَى الدَّوَامِ
اَلَا تَطْلُبُوا إِلَّا حَلَالًا اَلَا تَسْبِلُو سَبِيلَ الْحِرَامِ
وَلَا تَعْثُوبُوا نَالَتْ يَدَكُمْ وَلَا تَأْسُو عَلَى فَوْتِ الْمَرَامِ
الَّهُ الْأَخْلَقُ يَدْعُوكُمْ جَمِيعًا مِنَ الْدِينِ إِلَى دَارِ السَّلَامِ

(۱۲۰)

﴿ مَآلِ آيَاتِ ﴾

بیمار کاه لا یزال رب الا نام توبه کنید؛ و بر صلاح دائمی مداومت
ورزید! غیر از حلال دکرچیزی مطایید؛ راه حرام را جستجو مکنید
بچیزی که دست تان برسد آنرا بکاره و خبایث اخلاق و افساد مکنید!
الله عالم جل و نعم همه شهار از دنیا بدار السلام دعوت میکند!

﴿ تَحْمِيلٌ ﴾

﴿ وَذَنْ حَضْرَتْ نَبِيُّ الْقَرِيشِيَّ ﴾ -

صلی الله علیہ وسلم جناب بلال

حدشی رضی الله عنہ

يَقْظُوا إِيَّقْظُوا أَيَّانِيَامَ	قدْهَزَمَ الْفَجْرَ جَنُودَ الْفَلَامَ
يَا نَائِمًا فَأَنْسَبَهُ عَنْ نُومِهِ	لِيلَكَ قَدْاسَرُعَ فِي الْأَنْهَازَمَ
يَادَ الذِّي أَسْتَغْرَقَ فِي نُومِهِ	إِنْ تَنَامْ رَبَكَ لَا يَنَامْ
فَهَلْ تَقُولُ أَنِّي مَذْنَبٌ	مُشْتَغَلٌ اللَّيْلَ بِطَبِيبِ الْفَنَامَ

(۱۲۱)

ربک ید عوک الی بابه ق وسائل المفو بغیر انتقام
صل علی سید نا المصطفی احمدناالبادی علیه السلام

§ مآل

ای کسانیک بخواب نازید ! بیدار شوید و زیر اسیاه مظفر فجر جنود
خلمت آمود شب رامنهزم و بر یشان نمود !
ای آنکه در خواب غفلت مستغرق گشته، ازینقدر غفلت متنه شو !
چون که شب ترا در غذلت گذاشت و خودش در گذشت شتا با
گردید .

تو اگر چه مستغرق نومی ! تو اگر چه میخوابی ! خالق متعالت جل و
علی هیچ نیخوا بد ! شب همه شب مشغول نومی آیا هیچ میگوئی که
گه کارم ؟

جناب حق ترا بباب مرحمتش دعوت میکند ! بر خیز قبل از انکه مظهر
انتقام شوی از حضرت غفار الذنوب مغفرت طلب کن ! درود بفرست
بر سند و سید و هادی صراط مستقیم مایعی حضرت محمد مصطفی صلی اللہ و
علیہ وسلم .

انتهای

(۱۲۲)

عرض حال

دست چب

ولی بعضی از حکمای متقدمین و اکثر حکمای متأخرین درین مسئله خیلی تحقیق بعمل آورده اند؛ و در تقدیم و ترجیح دست راست بر دست چپ هیچ یک سببی و حکمتی نیافته اند. چونکه دست چپ و دست راست هر دو بطرز وسیاق واحد مخلوق گردیده اند، و خواهد روض و هیئت و خواهد در ترکیب و ترتیب و خواه در جمیع خصوصیات ساخته دست راست از دست

(۱۲۳)

چپ هیج فرقی ندارد، وازو در هیج عمل بس نمیاند.
 مگر اینهمه اعتقاد و اعتماد یک در کام لئی دست راست و عاطلی دست
 چپ نشأت نموده بجز آن نیست که از اول حال و بد و اعمال جمیع اشغال
 و افعال مهمه را بر دست راست حصر و حمل نموده اند، و دست چپ را
 سراسر ازان محروم گذاشته اند. و این یک بدھی و آشکار است که اگر
 از اول امر خدمات دست راست بر دست چپ حواله میشده، حال بالعکس
 آن میبود. چنانچه دیده میشود که بعضی اشخاص محراجی ویا شهری
 چون نان خوردن و سنک زدن و اعمال مهمه سازه را از آغاز شناختن
 دست چت و راست بر دست چپ حواله نموده اند بر تغیردادن آن مقتدر
 نمیگردند. حتی بنده در خانه خود دوکس را دیده ام که بدست چپ خیا
 طت میکند. و در مسجد او یه شخصی را دیدم که بدست چپ هم دینو
 شت و هم جدول میکشد.

انسانهای اینعصر حاضر بچاره دست چپ را کم تر است از کار و اقتدار
 محروم مانده بود در هر شغل و عمل با دست راست که برادر و هم سرا وست
 بر ابرکرده اند، و بدآن افکار اند که هر کار یک دست راست بکند دست
 چپ نیز از عهده آن کار بدراید. لاجرم اطفال صغیره را از اول امر شنا
 ختن دست چپ و راست هردو دست شان را بکار میدارند لهذا در مردم

(۱۲۴)

اور و پا حالا فرق دست چپ و راست هیچ باقی نماند .

- اهیت این سلسله را انسان در هر مکاتب صنایع که در زمان حاضر مدار
مدنیت میداشند بخوبی مشاهده میکنند . و چون این بگذشته و آشکار
است که جمیع کارهای عظیم ، و اعمال جسمیم بجز تکثر ایادی یعنی بسیار
روی دستها صورت نمی شند لهذا انسان بگز در اعمال خویش بدو دست
پر منفعی که «حضرت خالق عالم جل تعالی شانه مخصوص از برای او عطا
فرموده وزندگانی اور ابرو موقوف داشته بهمه حال محتاج است . پس
فنا و حکمت آنی شاید که انسان یکدست خود را بسیار دارد ، و اور از
جمیع اعمال نفیسه محروم نگذارد .

از فیلسوفان بسیار مشهور و ماهر دنیا ای جدید یعنی قطعه امریکا که
«فرانقلان» نام دارد از برای تفہیم نمودن و شیوع دادن این ماده مهم
خیلی سعیه با و کوششها نموده است . حتی از لسان حال دست چپ یک
عرض حالی نیز ترتیب و تحریر نموده است که بمناسبت لطیف و شیرین بودن
آن ترجمه اش را خالی از مناسبت نیافتنم :

صورت عرض حال

صاحبان مکرم . و مردمیان افخم خودم را بزبان بگذشته عرض نیازی

میکنم . و در حق عاجزانه از کار و عمل مانده خود حسن توجه شان را
 تمنا ، واژ الله کم التفاتی شان را که در حق من روانداشته اند رجامینمایم .
 من با برادرم اعنى دست راست توأم . فرق مادر تفوق يك بريديگر هيج
 نیست . حتی هر دوی مایكجا بهم از برای سی و کوشن خلق شده ايم .
 لکن هزار افسوس که مر بیان مهر بان من بیچاره را سراسر از نظر عاطف
 دور آنداخته اند ، و توجه تامی که در حق برادرم روا میفرمایند ، در حق
 من عاجز عاطل بنا بر بعضی اعتقادات باطل آر ابه تحقیر و تذليل بدل میدارند .
 از سن طفولیتم فو قیت برادر بسن و سال برا بر مرار من آد عانمودند .
 و برای تعلیم نوشتن ، و رسم ساختن ، و صنایع دیگر مس او را معلم ها
 تعیین نمودند . و مرا ازو قیکه تولد نمودم همچنان ب تربیه گذاشتند . و
 حسن توجه شان سراسر از من در زیغ فر و دند .
 معاذ الله اگر گاهی قلمی برای نوشتن ، و یافورچه برای نقاشی ، و یا
 سوزنی برای خیاطی به کلک گیرم ؛ و یا لقمه نانی بردارم هزاران تکدیر و
 توبیخ از خود و بیکاره میشنوم . و موجب هر گونه تعییب و تقبیح میگردم که
 از احوالات ناگوار بر کم سعادتی خویشتن خیلی متأسف میشوم .
 بخاطر عاطر مر بیان افخم نرسد که این شکایات عاجزانه ام برای حرص
 شرف و شان خواهد بود ! نی ! بلکه سبب این شکایات خیلی اهمیت

(۱۲۶)

بزرگی دارد . مثلاً بخدا خواسته اگر وقتی برادرم را اخسته کی و یا بهار نی
پیش آمد . مر بیان معظم حوانی متفصیله ما به احیات خود شان را با سطه
کدام کس آمده و تدارک خواهد نمود ؟

بر حال اسف اشتغال خود چسان تأسف نکنم که مر بیان مکرم در
باره تعلیم و تربیه من بچاره آنقدر اهمال ورزیده اند که مقتدر بر نوشتن این
عرض حال رقیت مآلی که تقدیم خاکبای عالی نمودم نیز نشدم حتی بعجز
والحال برادرم محبوز شدم .

از عاطفت و مکرمت حضرات اکرم است رحمام میکنم که من عاجز را مظہر
لطف و عنایت فرموده چنانچه در حق برادرم هرگونه تربیت و تعلیم را
دربیغ نفر موده اند در حق عاجز اند بسده نیز در دین نفر مایند تادر خدمات
صاحبان خویش با برادرم بر ایر باشم ، باقی در همه حال امر از شماست .

اَسْهَمْ

اِحْسَافُ الْجَمَاعَ

علوم ارباب عقولست که خالق قادر قیوم کائنات و رازق اعلم حکیم
وجود دات جلت حکیمه ؛ اشیای موجوده این جهان را بحکمت بالغه خو

(۱۲۷)

یش چنان بر صورت مننظم و هیئت انظم بر صحایف عالم مرسوم شده
که هر یک از آنها سان شهادتیست که شاهد و ناطق برواحدیت و قادریت،
و صمدانیت آن صانع قدیم است ۰

زهی صانع یکاوه ! و خمی خلاق زمانه که از برای اظهار حکم بلاهایه ۰ و
اعلام علوم غیر محدوده ذات اقدس خویش لوحه کائنات را که عقول جمیع
ذوی العقول از تحدید حدود آن مانند نقطه در وسط دائره متحریر و سر
گردان میهاند صفحه قرار داد ، و طبیعت را که قوه متفکره جمله متفسران
بدایع قدرت در خوارقات و غرائب محیر العقول آن به بشابه او هام لا
یخزائیه میهاند قلمی مقرر فرمود که بواسطه آن اینقدر بدایع قدرت ،
و اینقدر صنایع حکمت را بر صحایف عالم بلاهایه به نهنجی مرسوم
ساخت که اگر بتنظر تحقیق و دیده تدقیق ملاحظه شود در جمیع اینهمه
نقوش بدیعه و رسوم غریبه دو نقش را بر یک شکل و یک طرز نمی بینیم ،
بلکه قلم قدرت تماهی اشیای موجوده کائنات را بر اقسام و انواع متخلصه
متنوعه ترسیم نموده کیمی بدان دیگر مناسبت و منشا بہت نمیرساند ۰

در حال تیک افالاک ، و اجرام و خاک ، آب ، جادویبات ، و حیوان و انسا
ن همه کی ریخته یک قلم صانع بیرون است لکن هر یک ازان به شکل و هیئت
دکر گونست ، و اگر در هر یک ازین اقسام باز یک ملاحظه نمائیم ، هر قسمی

از از ابر ملائین انواع منشعب و منقسم مینگریم که باز هر یک از آنها در عالم خود مستقل انواع و حالاتی دارد که فرق و مبانیت با آن دیگر میرساند .
مثالاً اگر در یک نوع حیوانی تدبیر و تفکر کرده آید آنقدر عوالم در آن موجود است که عقل قاصر انسانی از ادراک تعداد آن عاجز میماند . و باز چون در حیوانات تنهای در یک نوع انسانی که در بادئ نظر خیلی ساده و از تنوع آزاده بنظر می‌آید تدقیق و تعمیق کرده شود آنقدر انواع مختلف ، و طبیع متیخالن در آن میداییم که بعقل نمیگنجد .

در حال تیکیک فی حالة هذا در جمیع کره ارض از قرار تحقیقات و تدقیقاتیک
بعمل آورده آندیک میلیار و پنج صد میلیون نفوس انسانی موجود است آیا اینها
از بیشتر بیش بدر و شکم بیش مادر بوجود نیامده اند ؟ پس یکدفعه ملاحظه
نمای که در جمیع اینها نفوس موجوده کدام دو کس بر یک شکل و یک صورت
بنظر می‌آید ؟ و کدام ملت بادیگر ملت درا خلاق و عادات موافق بهم میر
ساند ؟ و کدام قوم بادیگر قوم در البته ، واطعنه و مساکن و خصوصیات
سائمه مشاکلات بهم می‌آرد ؟

«سبحان من تحریر فی صنعة العقول . . . سبحان من بقدر تهییج ز الفحول»
معنی ساختن حلام مقصد از بین اینها کلام آنکه جناب (احمد مدحت)
افتدی که یکی از اجله ادب و مهره حکماء عثمانیانند در (فرق انبار) نام

(۱۲۹)

از یعنی خویش در تحت عنوان (اختلاف طبایع) مقاله بسیار شیرین و ظریف نکاشته‌اند. مقاله مذکور چون خالی از حکمت، و عاری از معرفت تبدیل‌لاجرم به ترجمه آن می‌باشد و را زیدم.

ازین مقاله مذکوره چنانچه حکم بالغه حکیم مطلق جل وعلی درخصوص تنوع و تعدد امثالیکه در طبایع اقوام و ملل بجز نوع بشر موجود است می‌گردد، همچنان بعضی احوالات خصوصی بعضی اقوام نیز بوضوح می‌نماید. و این یک نیز بوضوح می‌رسد که عادت و طبیعتیکه در نزد یک قومی موجود است. نمی‌شاید که قوم دیگر آرا تعییب و تقبیح نماید. زیرا این مسئله اختلاف طبایع اهمیت خیلی عجیبی دارد. والحاصل این مسئله اختلاف طبایع من کل الوجوه خالی از حکمت و استفاده نیست. لکن در نجاح چون تغییر و تطبیق اصول تحریر انسان را زمقصد دور می‌انداخت لاجرم مانیز ترجمه آن را بر همان شیوه که ادب مومنی ایه اتخاذ نموده است لازم دانستیم.

ادب مشار ایه اول برداشت سخن را چنین نموده می‌گوید:

«کلمات و لغاتیکه در یک لسانی موجود می‌باشد بسا می‌شود که بسیاری ازان الفاظ و لغات در لسان دیگر موجود نمی‌شود. مثلا در السنّه طبیعی امردم ممالک حاره که تمام عمر خودشان را در حرارت جهنم مثال زبر خط

(۱۳۰)

استواییگذرانند هر کاه لفی و یالفلقی که معانی [بغ] و [برف] را افاده کنند وجود نشود هیچ بعدی ندارد . کذاک در سنّه اهالی قطبی ای شهابی که مدت عمر خود را در زیر بر فها و بخها صرف مینمایند هر کاه کلا تیکه معانی سردابخانه و باد پکه بر اظهار گرداند پیدا نشود باز هم هیچ مبالغه ندارد . اکن در جمله السنّه که در میان اقوام و ملل کره ارض جاری و متدال است آیا چنان الفاظ و لغات یکه معانی [نیک] و [بد] را افاده نکند موجود می شود ؟ خیر ! اینست که تنها این مسئله را هیچ احتمال داده نمی شود . بلکه در جمیع السنّه معانی لغات نیک و بد موجود است . پس معلوم شد که مؤذای این خوب و بد در هر ملت و در نظر همه اقوام و عشیرت معین و معلوم است . یعنی در میان جمله اقوام مسکونه کره ارض امر طبیعی است که هر کاه یک چیزی که بمنظار شان بسندیده و گواز آید آزارا (خوب) و چیزی که بمنظار شان زشت و ناخجا آید آتر [بد] میگویند لاجرم ما درینجا یک چیز ی را مقایسه و موازن نه میکنیم که طبایع جمیع ام آرا بسندیده می بندارند .

حالا آنچیز یکه از برای موازن اخلاف طبایع شایان اتخاذ مقیاس و میزان بمنظار می آید همانا «آلات و موسیقی» و حب «حسن و جمال» نسوان است . چونکه در میان عموم اولاد بشر ر غبت استماع موسیقی ، و میل و محبت حسن و جمال زنان بسیاری درجه تعتمد کرده است . و چون

(۱۳۱)

از مقایسه خیلی اهمیت و اعتنادار دلاجرم مانیز آنرا مدار مقایسه اتخاذ نموده و وجه اختلاف طبایعیک در آن خصوصی مس او لادبی بشر را عائد است غاهر میگردد اینم .

و معتبر بودن آن نیز آزاده قید بیان است زیرا اینقدر طبایع که بر یک نقطه اجتماع نماید البته مهم و معتبر خواهد بود .
و این مقایسه رابر همه اخبار سنجی بشر تعطیق نموده در پنج رشته مختلف که همه انسانها بر همین پنج رشته منقسم است اجراء مینمایم .

جفر افیون عصر حاضر همه نفوس روی زمین را « ۱۰۵۱۱،۵۰۰۰۰۰ » تعداد نموده اند ، و این عدد رابر پنج عرق یعنی پنج رشته تفرق داده اند و آن پنج عرق عبارتست از « عرق ایض » ، و « عرق اصفه » ، و « عرق اسود » ، و « عرق احمر » و « عرق مالیز » .

حالا اگر یکی از شاعران چینی را که عرق اصفر منسوب است تکلیف کنیم که در وجدان خود یک محبو به چینی را تصور کرده توصیف و تعریف نماید آیا چنان تعریف خواهد کرد ؟ این است که از سفارت تعریف میکند :

— تعریف محبو به چینی از لسان —

﴿ شاعر چینی ﴾

« دلم بر دلبری مبتلا شده است که خرام لر زان فامت موزونش
 گکرم را بر از خون نموده . آن پایهای لطافت ادای کوچک کوچک که
 که نزاکت و لطافت آنرا از اول ولادت در میان قالب های بولادی گرفته
 و تربیه داده است ، چنان دلربا نزاکت ادا افتاده است که گویا پایهای مانند
 برک گل طفیل نازینیست که در میان کهواره نازی افتاده باشد و از زیر رو
 پوش نمایان شده باشد که هر کاه انسان آزمایی بسند میدخواهد که بر چشم
 و زوی خود به الد . وقتیکه خرامان خرامان لر زان لر زان بسوی من
 میآید آن پایهای دلربا از غایت کوچکی و لطافت به تقلیل وجود سیمین
 نمود نازینش طاقت نیاورده مانند میوه رسیده شاخسار لطافت بر زمین
 افزادن میدخواهد ، و من آغوش آرزو ام را کشاده منتظر افتادنش می
 میشوم که بلکه در آغوش من بیفتد . »

دنیالهای چشم های کج اندازش مانند دونوک هلال نو آسا چنان
 بسوی شقیقه هایش میلان نموده که عقل و فکرم را همه کی به یغما داده .
 و گهان میبرم که ایندو نوی چشم محور آن مه لفا که دایما بسوی بالا نگرا
 نست متعلقا در امر آمدن در نزد من از فلک در احتر از است . »

از قرار ایک معلوم است : در نزد ملت چین در جه غایت الغایه حسن و جا
 ل زنان کوچکی فوق العاده پایه است پس هر محبو به که پایه ایش کوچکتر

(۱۳۳)

باشد محبوب تر و پسندیده تراست . لاجرم باهای بسات صغیره شانز از
ابتدای آوان طفولیت در میان قالب های بولا دی گرفته تا یکمدت معین
در انجات تربیه میدهند . وقتا که بزرگ میشوند باهای شان نسبت به بدن و
سمان مانند نقطه موهوی میمانند که ازان سبب در وقت راه رفتن بیچار
گان خیلی بزحمت اندر میشوند بلکه بعضی هیچ مقنطر بر فتن هم نمیشوند .
و کذالک چشم های کج نیز از مزیات حسن و جمال محبو به گان چینیان عد
میشود . اینستکه شاعر چینی بنابر اسباب مسروده محبو به اش را چنانچه
مذکور گردید توصیف و تعریف میکند .

حال آنکه اگر این محبو به راحالا بریکی از شعرا ای ملک روم که بعرق
ابیض مینو بست عرض و تقدیم نمائیم شاعر رومی از توصیف چنان محبو به
تمفر نموده بخواب شاعر چینی چینی مقاله خواهد نمود :
« ای شاعر چینی ! این دختر لذک شلرا که باهایش بر حالت طبیعتی
خویش پر ورش نیافته و مانند باهای دختران جنی افسانه های اساطیر
کج و مکعب مانده با آن چشم های کاخ کج که انسان از دیدن آن بخوف و هرا
س میافتد چسان محبو به اتخاذ کرده و بر کدام اعضای قشنگ ، و کدام
رقان لذک این دختر کاخ لذک عاشق گشتند . »
پس اگر بشاعر رومی گفتند شود که وصف محبو به خودش را بیان

(۱۳۴)

کند آیا میدانید که چگونه توصیف خواهد نبود؟ هیچ شببه نیست که
او نیز بدینگو نه مدح و مناخواهی گفت :

﴿ وصف محبو به رومی از لسان ﴾

﴿ شاعر رومی ﴾

«وصف محبو به من از لسان قاصمه من میرسند! من چسان مدح آن
آفت جهاز را بتوانم که بمجرد گرفتن نامش از خود بی خبر میگردم.
شکل وسیهای بی همتای آن دلربا در سیاه خانه چشم تاریکم مانند نور
ضیا پاش جهان آرا شعشه باشی میکند.

رخساره چون بدر مذیش که گاه از زیر طره زرین دلنشیش که
گویا لازم شته جان آفتابش باقته اند لمعه میزند قلبم را بخایار آکه از دیدن آن
خودداری نواند. ابر و آن خونریز آن ملقد و تیغ زرین کاریستکه اثر خونز
محنت در ان ظاهر و هوی داست گویا چشیان بادامی فتان جلا دش که بلباس
فیروزه رنگی ملبس گردیده اند از برای قصد: قتل عاشق یچاره بزربرده
است تا کدام عاشق مسعود و بختیاری باشد که نایاب شهادت آن گردد!
«بینی سیمینش که مانند غنجه کلاب گلزار حسن و جالست بر آن لبهای

(۱۳۵)

یاقوت فام نازک لطیف و آن چشمۀ آنجیات دهان شکرین خضر راه عشق
نابکام گردیده است، از من دگر چیزی می‌رسید با وجود اینها، پریشانیکه
از لفشد بن از کرده بهمین قدر و صنی کردم قناعت کنید . »

بی‌شاید حالا یعنی حبوبه برای بول شاعر (مغول) یعنی (تاتار) هر رض
بکنیم . میدانید که تاتار تابعه درجه ازین تقریباً خواهد نمود! اگر در تز
ئیف و بدئی محبوب رومی هر قدر اختصار و زدباز هم ایقدر خواهد گفت:
« ای روئی بخرد! این چیز یکه تو تعریف میکنی نمیدانی که چه قدر بد
چهره و تاجه پایه مستکره چیزیست . ممایب روی سفید منحو شن را
بی‌خواهد که باوهای چون کاکل جواری خود مستور سازد، آیا این
چشمیک تو می‌گوینی چگونه چشمیست؟ کویا از طرف شقیقه‌هایش طناب
انداخته و کش گرفته اند که صورت باد امیرا بیدا کرده . بی‌شاید محبوبه
این را که محبوبه چینی رانمی پسندد تماشا کنید! آ— آدم! چیز یک آرا
یافی می‌گویند باید بزرگ و هموار و دوپرهای فراخ نمودار داشته باشد .
پرهای بینی کوچک محبوبه ترا کویا بریده اند و یک چیزی لوله مانندی
گذاشته اند . بگذار از برای خدا اینچیین منحوس بدمیمارا . »
بس اگر شاعر مغولی محبوبه خودش را وصف و تناگوید البته از قرار
آنی خواهد گفت:

(۱۳۶)

— وصف محبوبه مغولي از لسان —

— شاعر مغولي —

« آه محبوبه من کبیک جهان می ارزد من چسان حیران او نگردم که
هیئت عمومیه یعنی همه وجه دلبر من دائمایش شکر خنده تصویر میکند.
و چرا چنین نباشد با آن پیشانی کاوله و آن رخساره های برامده بغیر از
خنده چه میزید !

« ای زمرة عشق آیا در موسم کدو هیچ شده باشد که در یک با غم کدو
زاری داخل شده باشید ؟ آیا لطفت زردی آن کدو ها را هیچ دقت نکرده
اید ؟ اینستکه رنگ رخساره محبوبه من بدان کدو های بستان حسن و جمال
میماند . صالح حقیقی دوچشم شوخ آن فتنه زمان را بپر کار قدرت ماند
دو بدر منیر گرد و مدوار رسم نموده است . آخ ! چه بگویم ازان دول
شکرین که هر کاه بد هنم بگیرم تمام دهنم بدان ملو میشود و کمان میبین که بک
مشت نقل شکر بازه را بد هن انداخته ام ، بر سر آن دلب شکرین یعنی ناز
نین را ببین که یعنی محبوبه شاعر رومی باد هن ش در یک بزم آن میگجد .
محبوب اهم چنین یعنی مکمل باید بود . »

حالا بنویسید صاحب من ! شاعر رومی که این تحریر اوی را از شاعر

(۱۳۷)

مغولی بشنود اگر بر اخذ انتقام بر آید میدانید که چه خواهد گفت ؟ چه میگوید ؟ اینستکه چنین میگوید :

« آفرین تاتار بابا ! چه خوب ماهیت را بیدان بر اوردی ! اینچنین چیز منحوسی را که گویاشقیقه هایش را زور کرده و پیشانیش را بیرون بر اورده اند چسان محبوبه اتخذ کرده ، و کجای اورا پسندیده . چشمها چشم نیست ! گویا دوسور اخیست که با مردم آزا شکافته اند . رنگ روشن را هیچ ذکر کردن لازم نیست . چونکه اگر بخاطر انسان بکدرد ب اختیار قی زدن خواهد گرفت ؟ آه از بیان او ! گویا در وقت آفرینش دست قضا از خلمهای پراز گند آن آلوده شده و از قهر یک مشت بسیار محکمی بران زده است که همچنان چن و فراغ مانده است . آه ازان لبها که چه لبهاست ! گویا در وقتیکه از خمره دوشاب شیره را کشیده و مدخور ده است بنام یک زنبوری ظهور کرده و آنرا گزیده است که اینچنین سطبریده و آماش کرده بنظر میآید . حالا اگر بچنین لبها کسی افتخار بکند همانا شترهاید کرد وغیر ازان دیگر را نشاید . »

درین اثنا اگر یک شاعر زنجیر ادر میان بیاریم آیا او چه خواهد گفت ، واو محبوبه خود شرا چگونه وصف خواهد کرد ؟ بدیهی است که شاعر ژنکی درخصوص لب و بینی و چشم تاتار ببارادی حق میشمارند . چونکه

(۱۳۸)

اگر چشم و بینی و ایب محبوبه خودش را تعریف کنند همچنین خواهد
گفت از همه زیاده‌تر امتیازی داده، و چشم و بینی و ایب را برای مقول و
گذاشته باقی بدینصورت تعریف کردن خواهد گرفت:

﴿ تعریف محبوبه زنکی از لسان شاعر ﴾

زنکی

افندیان! ذر همه شما قدان شعور می‌یابنم · چونکه اگر شعور میداشتید
باید که شناوستا یش محبوب را از من سوال میکردید · شما در حالتیکه حسان
محبوبه کان تازرا یکان یکان بیان میکردید یک عیب بسیار بزرگی که در عالم
ازین بذرگتر همیزی یک عیبی تصور نمیشود سر اسر فراموش کرده‌اید · چیست
آن عیب بزرگ که بر نک و روهای ایشان مشاهده میشود، و چون انسان
آتر امی بیند دلش بر هم میخورد که شما آنرا سفیدی تعییر میکنید؟ در
چولها و بیا بانها کاهی که خاک و غبار روی محبوبه مرا استیلا میکنند و من
چون بروی او مانند محبوبان شما آن رنگ منحوس سفید را مشاهده
میکنم همان لحظه سراسیمه و بیتا بانه اورا از نخالت مستکره خبر میدهم
و او نیز در حال داخل خانه‌نی بست خویش کردیده و مشک رو غن را
باز کرده بروی چون مشک سیاه خویش مالیدن میگیرد · آخ! آzman

(۱۳۹)

آرنک منحوس اولی زائل شده بمجای آن آنقدر براف و بر قفا کیل
 رنک سیاهی میآید که اغها و قوز غونها و کرگها از رشک آن هلاک
 میشوند . یا برادر اطافت و طراویک درین رنک سیاه من ملاحظه میکنم
 اگر شمارانیز قدری شعوری میبود و با من در نیملاحظه شریک میشدید
 آنکاه بدیدن همچنین محبو به های منحوسیک تابعیال در اوصاف آن
 کوشیدید هیچ تنزل نمی کردید . محبو به ام وقتیک از شدت خنده قبه
 بر سر ریگها لوت زدن میگیرد در آنوقت دندانهای چون کودتی سفیدش
 از زیر آن لبهای برگشته خوش نمایش مانند نور انوری بدرخشیدن میآید
 که من از مشاهده این حالات در بیانه اش ماعدا از آنکه چون شعله جواه
 چند دفعه بردو رش چرخ بلاکر دانی زنم بر سینه های چون دو مشک
 رو غشن از شادی و خوشی یک لوئی هم میز نم . و علی الخصوص در میان
 آن دندانهای در خشان ذبان چون پارچه مرص جانش که مرا هزار گونه
 وعد و وعید میدهد آنچنان یک رنک الطیف اظهار میکند که از دیدن آن
 سراسر عقل و هوشم میبرد .

« شما محبو به های تازرا که بدی تقدیر زر و زیور ، والهات و گوهه تر
 این میدهید آیا در شخصوص از طبیعت هیچیک فتوائی گرفه اید ؟ آیا
 نمی بینید که طبیعت از برای تزئین روی دلبر آن شب سیاه چه هزار ان ستا

(۱۴۰)

ردهای در خشان تعیین و تعییه کرده است ؟ حال آنکه شب هر اقدر کسیا
و تاریک تر باشد زیستهایش نیز همانقدر در خشنده تر و باز است تر میگردد.
آه آه ! من وقتیکه محبوبه جانست ام اکه هزارها کودی و پارچه های صدف
آرایش یافته در آغوش میکشم — چنان گمان میدرم که آسمان یک شب
بسیار تاریکی را بمعه ستار کان و کهکش نش در آغوش کرده ام . همچه
حاجت بدیقدر کلام و قیکه شما ازرنک محبوبه من یک نقطه بروی محبوبه
خودتان مشاهده کنید « خال سیاه — خال سیاه » گفته فریادها میبرازید .
آخ محبوبه من که از فرق تاقدم یک قطعه خال سیاه است .

شاعر چنی . و رویی ، و مغلولی در حالتیکه به تحقیر و تزئیف محبوب
زنجی به این سخنان که : بگذار اینچین زغال نیم سوخته منحو سراکا ز
گرفتن اسم او دلایل انسان از روییش بترسیاه میشود . « مشغول باشند
که بنگاه از یک طرف یک شاعر امریکائی بیدان برآمده در آثار حقیقت
میدانید که چه خواهد گفت ؟ البته از قرار آنی بیان خواهد گرفت :

— **تعريف محبوبه امریکائی از لسان** —

شاعر امریکائی

باشید باشید افندیان : شاهمه کی تان درین باب مخطی اید . من در

(۱۴۱)

میان شها حقیقت را بیان میکنم . در خصوص چشم حق بدهست چینی ،
 و در حق ابر و نیز رومی ، و در باب لب و بینی حق بیده غولی . و در خصوص
 دنگ نیز تایکد رجه زنجیر اذی حق میباشد ارم اما آن آفت جان که مرا
 دیوانه و از عقل و هوش بیگانه نموده است او صافیکه شما کردید چون بر
 وی لطیف ، و سیمای ظریف آن محبوب دل را با تطبیق میکنم هر کدام
 تازه تایکد رجه ذی حق میدانم . دنباله های چشم محبوبه من مانند
 نوکهای بروت شاعر رومی تاب خورده و بینیش مانند تایکدانه انجیر کوهی
 برون بر آمده . ولبهاش همچون شفتالوی تازه آبدار بلکه گرده ترو تازه
 تر ، وزبان دلنشاش از میان آن لبها مانند تخم آن شفتالو بمنظارم جلوه
 گرمگردد . و این چهره دلا آرار ادوا بروی مقوس طویل عریض احاطه
 کرده است که از دیدن آن قریب شدن مراض و زیست . آخ ازرنک وجود آن –
 آخ ازرنک وجود آن ! در خصوص اگرچه تایکد رجه شاعر
 زنجیر احق میدهم اما از برای خدا بگوئید که در عالم از فرشتهای بهتر و
 خوب تر چیزی هست ؟ آیا سبب اینهمه لطافت فرشتهای بجز همان سرخی
 دنگ کرچه چیز است ؟ اینستکه محبوبه من نیز بر نک این نور سرخ فرش
 است وقتیکه اورادر آغوش میگیرم چنان کمان میبرم که آن فرش لطیف
 شمالی را در آغوش کرده ام . آه آه ! اگر از خرام آن دلا رام سخن رانم

(۱۴۲)

گمان و یرم کدلهای همه تان آب گردد . آیا هیچ کاهی شده باشد که در میان
جنگل بیک خرس سیاه عظیم البته تصادف کرده باشید ؟ این سکن نمکن
خرام دلبر ناز نین من نیز از خرام آن حیوان مبارک لطیف هیچ فرقی ندا
رد . بسر شما سوکند ! کا اگر فیلان جنگلی این رفتار قاتم خوش قوا ره
محبوبه مرا بسگرد از رشک و حسد هلاک خواهد شد . »

حالا در حق شاعر امریکانی اعتراض میکند آن چهار شاعر دیگر بگشند
بغیر از قارئین گرام که حکم اتخاذ شود باقی کسی نمایند آیا حالا اگر شما او
صف مذکوره را در نظر خود موافذ کنید چسان حکم خواهید کرد ؟
هیچ شببه نیست که شاعر رومی را ذی حق خواهید شمرد . زیرا در
حس با او مشترک یکد . اما اگر خود تاز از هواس ایشان خارج
ومستقل ، مطلق فرض کرده و بنظر عترت یکبار این مستعار اخلاقیق و مطالعه
فرمایند در احوال البته هیچیک را در خصوصیں بسندندش کان شان لوم و توییخ
نم خواهید کرد . بلکه ازین درجه اختلاف طبایع تحریر گردیده بر قدرت کامله
خالق مطلق اعتراض خواهید نمود .

موافذ میکه تابحال در خصوص اختلاف طبایع نمودیم بر افکار ملیه بنج
ملت بزرگی اجراند . حالانکه این اختلاف افکار مذکوره در میان ملل نی
بلکه در مابین افراد بینی بشر نیز بینهایت درجه تعمیم گرده است .

(۱۴۳)

مثلاً بعضی کسانی را می‌بینیم که از یک عربه نازک اندام گندم گون ریزه
پیزه می‌مویی چشمی ممنون و مسرور می‌شود . دیگری نیز نازنین میانه
بالائی خوش گوشت خوش اندام خرمائی موئی کبود چشمی اعرض خواهش
می‌کند . و کذالک دیگری برخلاف آن می‌براید و هلم جرا . و احاصله کس
هانجیز که طبیعتش بران قرار گیرد هانجیز اورا مقبول و شایسته می‌آید
و بر دیگری که برخلاف آن باشد متعرض برآمده جرح و تنقید می‌کند .
حال آنکه اگر این موازن و مقایسه مارا بمنظرب عترت و دیده حقیقت تحقیق
و غور رسی نمایند جرح و ایراد را هیچ محل باقی نمی‌هاند .

اختلاف طبایعیک در خصوص نغمات و آلات موسیقی وجود می‌باشد
برای آن جدا کانه میزانی گرفتن لازم است : مثلاً مردم (اوروبا) هر کاه
در او به رای بزرگ « پاریس » موزیقی که بر اصول ایتالیان یک هوای فاجی
بنوازد بمحض شنیدن آن زار زار بگیرد در آمده هزار گونه وجود و سرت
برای شان پیدا می‌شود بالعکس آن محمد افندی مازنفلت صوت و صدای آن
سرد شده و تنفر کرده می‌ایستد . و چون در « لویخانه غلطه » - « استانبول »
نی نواز باشی در مقام حجază هوایی و مقامی نواختن گیرد محمد افندی جگرش
پاره پاره شده اظهار تأسف و تحسر می‌کند . و چون اوروبانی آنرا می‌شنود
چنان کمان می‌برد که نی چوپانی بنواختن آمده .

(۱۴۴)

حالا هر کاه یک چینی ^{تی} و یا یک زنگشی را داخل مولویخانه استانبول،
 و یا او په رای بزرگ پاریس گردانیم نه از ^{تی} مولوی و نه از موزیکه پاریس
 هیچ یک حظی نمیر دارند. چینی از هشت تصد نوع سازهای خود شان هر
 یک مقامیک دلشان بخواهد همان اتو اخته مسرور میگردند. زنجی نیز از
 همان طراق طراقی که عبارت از ده پارزده تخته بارچه هائیکه مانند تخته های فال
 بیان نیست در یا شن رویه ای شان نهاده و بدود و چوب یکر تک بر آن تخته ها
 نواخته و طراق طراقی که از آنها بر میاید و جب محفوظیت و باعث مسروریت
 شان میگردد، حال آنکه اینها همه شان موزیقه را خوب میگویند. و همه
 شان حتی زنجی نیز از طراق طراق خود شان متلذد میشوند.
 و در حق موزیقه نیز اختلاف طبایع تنها در میان ملل نی بلکه در میان
 افراد پیشتر و زیاده تر تعمم کرده است. مثلاً محمد افندی از مقام حجاز حظ
 میکند. و عثمان بیک مقام حسینی وی خواهد و حسن آغا مقام راست
 را می پسندد. و کذا لک از زنجیان نیز یکی را می بینی که از وزن طراق طراق
 « طاق طاق طاق طاق طاق طوق » خوش گردیده وقتیکه به آن صوت
 طراق طراقی بشنوید از غلیان عشق برخاسته برقص میدر آید. و دیگر شنید
 نیز از اصول طراق طراق [طیق طیق طیق طیق طاق] بسیار محفوظ
 شده از تأثیر آن زار زار بگریه میدر آید.

(۱۴۵)

والحاصل در عالم چقدر که چهره‌های انسانها مختلف است طبیعتهای اشان
بیز همانقدر اختلاف دارد. السنّه، ملت‌ها چقدر که متنوع است طبیعتهای اشان
بیز متغیر است اگر بیک لفظ و لفنت در مابین دولسان مشترک باشد باز هم می‌
بینیم که در احکام آن لفظ و لفنت اختلاف موجود است .

خلاصه کلام در طبایع انسانی مسئله اختلاف آنقدر تعمم کرده که دو انسان
گاهی بر یک طبع و یک نکردیده‌اند شود . بکجا دو انسان ! باکه در جمیع کا
ثبات و تماسی وجود ات دو نوع و دو شئی را بر یک شکل و یک هیئت یافتن
مشکل است .

در یک باغچه پر از اشجار و ایثاری رفت و دقت کنید که همه اشجار و جمله
از هار در حال تکمیل از یک آب و یک هو او یک حرارت و یک خاک تربیه و اعا
شه می‌شوند باز هم می‌بینی که یک شجر سیب و دیگری آلو و آن یکی بی
و آندیگری انار بارمیارد . آیا عقلم بر هانی و اکبر دلیلی بر کمال قدرت و
غایت حکمت آن حضرت حکیم قادر جل و علی ازین زیاده چه باشد ؟
پس اگر مدققین زمان در تدقیقات حکمیه خودشان بر یندقیقه حکم
نمایند در هیچ یک حکم خود خطأ نخواهند کرد . و کسانیکه بخیال آن
افتاده اند که همه عالم را یک قانون دعوت کنند نیز بر آن دعوای خودشان
اصرار نخواهند کرد ! ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ انتهای

(۱۴۶)

— تنهائی —

من ماؤ این و آن نبایشم مایل شده ام بیار خاموش
 من جاهل عالمان نبایشم تنهایی و علم میزند جوش
 تنهایی صراحتی جانست
 تنهایی مراغذ اتوانست
 مفتون شده ام به آنچنان یار خاموش نشیند و دهد در
 آن یار کتاب و من گرفتار چون کنج شدم ز معنیش بر
 در عالم و حد تست کارم
 کریم قلم و کهر زکارم
 یک نو سخن لطیف مشرب گوید چه سخن به بیز بانان
 یک تازه زبان عشق یارب مگذار شود جداز جانان
 تنهایی و وصل یار از من
 قصر عظمت تر انسین
 یارب چه غمست اینکه انسان گردیده بزندگی گرفتار
 از هر حیات خود بسی جان گرده تلف و ز عیش بیز از
 دنیا همه آکل است و ما کول
 تنهایی گزین که هست و معقول

(۱۴۷)

مؤنس ز کتاب چیست بهتر گوید سخن و ضرر نیارد
 گوید سخنی چو آب گهر خاموشی او ملال آرد
 تنها ی گزین که مردم دهر
 از شهد سخن ترا دهد زهر

داغ غم عشق تاکه بر دل زده هر ختم کار خود را
 عقل و خردم جاند در گل جویم همدم نکار خود را
 تنها ی و وصل یار تو ام
 از روز ازل شدن دن باهم

گردست دهد کتاب و شاهد بایک مئی که نه صفا ناک
 کاهی نروم به پیش زا هد آن زا هد خشک بر خطر ناک
 تنها ی و یار و شیشه می
 بهتر ز قصور خسرو و کی
 در جلال آباد سنه ۱۳۲۹ کلام حجه محمود طرزی
 حجه انتهای

﴿ يَكِدْ وَغَزْلُ مَعْشُوْ قَانَةُ عَرَبِيٌّ ﴾

هز والقا، ودوار هفو سمرا القنا وتقىد واعوض السيف الا عينا

(١٤٨)

طلب النجاة لنفسهم الا ان
وقدمو الاعاشقين فكلهم
قالت غصون البان ما ابقى لنا
لما بدا في حلة من سندس
ماه الحياة وبارق والمحنة
وبنده وبشره وعذازه
يا قلب الفاسى ورقة خصره
لم لا نقلت من هنالى هنالى
لو ان رقة خصره في قلبه
ما كان جار على الحب ولا حبنا
شبرته للبدر قال ظلمتني
يا عاشتى والله ظلمتني يينا
او شامة او ورد خدي محبتنا
من اين للبدر المير ذوائب
البدر ينقص والكمال اطلعنى
فلا جل هذا صرت منه احسنا

﴿ غزل دوم ﴾

يامن حكى ورد الرياض بمندنه
وقا قضيب الخيزران بقدنه
كل السيف قواطع انجردت
وسيف لحافك قاطع في غضنه
ان شئت تقتنى فانت محكم
من ذا يعارض سيدآ في عبده
يا محنتنا لا اللى ومنها
الاعلى ومخالف فى وعده
فيحق من خلق الهوا وبلي به
اهل المزمام واحصنى باشداته
لاتسمع قول الرشاعة فربما
نقل العزول عن الحب بضده

(۱۴۹)

غزل

از کلام در ربار و الد بزگوارم حضرت طرزی صاحب ∞
که از مکا ∞ مکرمه فرستاده اند

فرزند من !

بحضور حضرت (کعبه) میداشم ، قصد میکنم که خواهشی نخواهم ،
و هیچ دعائی نکنم . لطفه نگذشته جلوه می بینم که بیخواست هزاران
دعا بر زبان می گذرد . این مضمون را مطلعی بستم آن مطلع بقطع منتهی
شد . یعنی غزل غرائی گردید . اینست که برای آن فرزند مینکارم :
چو محراب خم ابر وی او در چشم ما آید
دعا بیخواست برب از دل بیمدعا آید
بطوف معبد شوقش به اظههار عبو دیت
بعزم سجده سرها یا گقدم چابک زبا آید
مئی رنگ عبادت ریختم عمری درین مینما
که از سعی طوف او بدل شاید صفا آید

(۱۵۰)

ندانم ای گل از طرف کدا مین باغ می‌آئی
 توجون آئی فضا آید. صفا آید، هو آید
 به استقبال آن باغ بهار حسن بیر نکی
 مقدم یکقدم بوی گل از باد صبا آید
 نکاه حکمت العینش شناسد بس که نبض دل
 اشارت گر کندر نک شفایش ازدوا آید
 نمی جنیم ز جا گر بر سر من آسیا گردد
 نمی خیزم اکبر قمن از کوه بلا آید
 بلاز سرو، در داز کل، ستم از غنیمه میریزد
 بعزم قنه در کاشن چو آن بالا بلا آید
 سبک از بزم یار آشنا بیکانه و ش خیزم
 خرامان سوی من گر آن بت دیر آشنا آید
 به بزم وصل از بس گشته چشم مخدود بدارش
 نکه از ذوق یکمتر کان ز چشم من جدا آید
 ز بس دارم هوای گردسر گردیدنش (طرزی)
 دلم یکناله چابکتر بکویش از صدا آید

حاجی صاحب (طرزی) افغان از حرم کعبه فی ۲۷ رمضان سنہ ۱۳۱۷

حَمْدُ اللّٰهِ أَكْبَرُ

(۱۵۱)

ظلمت

تو حید خالق و حید بشیوه ادبیات طرز جدید .
 اوه ! اینچه عمیق ظلمت ! آسمان کویا بر خسار دلارای خویش جاله
 سیام نازک بافی کشیده که باز هم چهره نور فشانش ازان نمایانست .
 آه ! اینچه طویل سکونت ! جهان ، کویا زیستی ظلمت شب سرمه در
 گلوکرده که از هیچ طرف نه صدائیست و نه نوائی !
 مگر صدای جانفرای « نهر » که از وسط پیشه زار در جریان است باقیه

سامعه دلنشیینی هاد ارد .

هبوب هوای نسیمی شاخهای اشجاع رهم چسیده پیشه تیره و تاررا
 گاه کاهی که در اهتزاز میآرد ، طایر قدسی قوه مفکره را آشیان بند
 تفکرات شاخسار صنایع صانع قدیم حکیم میگرداند .
 در کنار پیشه پیای درخت میشه نشسته بودم . نظرم را بسما دوخته ،
 و حرکات موزو نانه اجرام سیاویه در خشنده را دقیق مینمودم . گاه کاه
 نظرم ابرهای مظلوم پاره پاره از هم متفرقه را که بنا بر تحریر یک طبیعت در
 حرکت بودند تعقیب مینمودم ، و از اشکال غریب که از قطع مسافه ایشان را

(۱۵۲)

حاصل میشد گلهای لذت میربود ، نهایت الامر محو و نابود شدنش را
 میدیدم ، و با خود میسردم :
 چیست که زوال ندارد ؟ الله الله !!!
 ذکر بشر در تماشای کدام بدیعه ، و نظاره کدام صنعتش حیران نمیماند ؟
 لوحه قدسی فضای نامتناهی ، دماغ را تاچه درجه علویت ، انکار
 را چقدر سکونت ، قلب را تاچه درجه استراحت میبخشد ؟
 یا رب ! هر صورتی را علیتی ، هر وجهی را الطافی میبخشی عظمت
 خالقانه ات در هر جسم هر لحظه بدگر صورت تجلی میکند .
 صنع دست قدرتت بدیعه را که بظهور آرد ، از تکرار آن میراست .
 دوزمان بیکدیگر مشابه نیست . مخلوقاتیکه غیر از علم محیط اکل ذات
 پاکت دیگر احدی آنرا تحدید کرده نمیتواند ، همچویکه بدیگری نمیماند .
 از بزرگترین مصنوعات تا بکوچکترین مخلوقات آنقدر خوارق بد
 یمه مندرج دارد که عقل و نکر از ادراک حقیقتی آن عاجز و فاقد است .
 ایچه عظمت ! ایچه علویت !

در توصیف عظمت قدرتت ، و علویت شانت هر قدر معاٹی غریبه گفته
 شود باز هم مضمون لذک است .
 آنقدر عظیمی که بزرگی آسمان نامتناهی در نزد کبر یائیت نسبت جز ،

(۱۵۳)

فر در ا به فضای نامتناهی نیز قبول نمیکند . بداندرجه بزرگی که نشاند
یه علوت در تعریف کوچکنی کائنات هر قدر یک سخن کوچکی گفته شود
یا ز هم بزرگ است .

عظمت و علوتیت رانی ؛ باکه ؛ بیان بداع صنایع قدرت بالغه ات را نیز
معدن دانان طبیعت معرف محجز و قصور گشته اند
عظیم توئی ، جلیل توئی ، یارب !!!

فلاکت

فلاکت ، غبارتست از احوال و وقایعیک آسایش و سکون روح انسان را
به قلق و اضطراب ، و راحت وز فاعیت فکر و قلب انسان را به انواع الم و عکسی از
عذاب مبادله میکند . و آرزو و حسیات انسان را غیر موافق چیزها
یقیوور میآورد ؛ و گاهی صحت وجود ، و هم ثروت موجود انسان را بر و
زایل میکند . که هر گاه کسی آماجکاه همچنین اسباب ناکهنه قلابور فلاکت
شود آنسوس را عنوان (فلاکت زده) میدهدند .
انسان فلاکت زده ، مستغرق گرداب ما یو سیت ؛ و غوطه خوار لجه
حیرت میگردد . فلاکتی که اورانه از یکطرف احاطه گرده باشد رفته

رفتهر طرفش را استیلا میکند . به هر سو کر خ گرداند سیلی رد میخورد
هر کار یک تشبیث کند بجهه اش از آن پیشکند .

کسی که اورا به دلنوازی و تسلی قبول کند هیچ نمیباید . بیچاره بدخت
که از مهاجمات غم و لم بیتاب و بیدر مان مانده از برای لحظه مکث و آرام
در پس درها حلقه میزند . لکن باز کننده نمیباید . از تعب و مشاق
بی پایان بمحاجن آمده بجستجوی محلی میشود که لحظه بران تکه زند . لکن
هزار افسوس که بجز تنه درختان رهگذر رهاد گر تکه کاهی نمیجوید !
فلاکت ، چنان علت ساری و جار نیست که هیچ کس از بجهه قهر ظهور
ناکهانی آن تخلیص گریبان نمیتواند . اگرچه به بسیار تدایر صراحت
کند ، و هر قدر متیقظ آن حرکت نماید ولی تدایر تحفظیه علت فلاکتنا
گهانی خیلی مشکل است .

پس چون از بجهه قهر فلاکت ناگهانی مقدره خلاصی و فرار غیر ممکن
است لاجرم انسان را حرکت عاقلانه باید که وجود و روح خویشتن را
مجوشن صبر و استقامت . وزره تسلیم و شهامت بیوشاند ، و بسلح
جسارت مسلح گردد تا از تدایر بازان قهر مان فلاکت جان بسلامت برد .
و زنده در وقت ظهور فلاکت مقدر تأثرات روح انسان را دوچار اضطراب
و ماً یوسیت هیگر داند : اعضای بدن را از خاوت مید هد : و قو او عقل را

(۱۵۵)

ضعیف میسازد :

در چیزیں حال انسان بر جا ره خو یشتن مقدار نمیشود؛ چون که درینو
 قت عقل بشر از محکمه عاجز میماند. پس بهمہ حال انسان باید که یأس و
 حرمان را از دل بدر کرده ثبات واستقامت و حرکات عاقلانه را از دست
 ندهد؛ لحظه لحظه منتظر فرج بوده چشم امید را از کرم و عاطفت حضرت
 کشف الهم و فارج الفم بر نکند.

و یک جاره این لشکر فلاکت اینست: که انسان همیشه در وقت نعمت و
 رفاهیت فلاکت زده را دستگیری نماید که در زمان فلاکت خیلی معاونت
 ایشان را خواهد دید.

هر یکی

مدنیتک ضد آن بدويت میباشد عبارت است از معيشت و زندگانی انسانها
 در زیرلوای سعادت انتہای «هیئت اجتماعیه» که این هیئت اجتماعیه نوع
 انسانی لزوم و فائدہ «مدنیت» را در کنموده، و قواعد و اصول مرعیه آنرا
 مرعی الاجرا داشته باهم اجتماع و اتحاد و زند.

میکشند و
دشمن

(۱۵۶)

چنانچه دیده میشود: که بعضی انسانهای وحشیه چون لزوم مدنیت را حس نموده اند از طریق جمعیت و اصول معیشت هیچ بزرگ ندیده اند.

انسانها از هنکامیک تأسیس و تفریق لسان مرایش امیسر شده، و بعضی وسائل حیاتیه چون گندم، و آتش بدست شان افتاده منفرد آزادگانی نتوانند خودشان را حس و درک نموده اند. و چون محقق دانسته اند که بدون اجتماع و اتحاد معیشت و زندگانی شان محالست لا جرم صرخد شان را یک مرکز اتحادی اتخاذ نموده به تشکیل هیئت اجتماعیه محبوz شده اند. و رفته رفته بسی قواعد و اصول که کافل دوام و بقای این هیئت شود اختراع نموده اند که مؤخرآین قواعد و نظم امارات را بایک یک قوه ضابطه دیگر نیز تائید و تحکیم نموده اند که مخالفت کنندگان این قواعد را بجز اهای کوناکون گرفتار آورده اند.

اگر تواریخ هر کدام از جمیع مدنیه را بکشیم در خصوص هذیت اجتماعیه خیلی قواعد و قوانین بنتظر مطالعه میدراید که اگر بنظر دقت تدقیق شود بخوبی معلوم میگردد که کافه قوانین و قواعد موضوعه از برای ^{نه} _{بیان} تکلف و تنشیت مدنیت گذاشته شده است.

و هر گاه بقواعد موضوعه مدنیت متعاب نشود یعنی هر کس در هر

(۱۵۷)

حال و افعال خود در مقام لا یست باشند پس بدین تقدیر به شیرازه جمعیت
 اخلاق کی طاری می شود که بدان سبب اقبال و کمال از علم را گردان می شود . عه فرود نیده زرها
 در هر ملت و قوم میک هیئت اجتماعیه او لتر تشکیل یافته باشد بالطبع
 قدم مدنیت آن قوم تسلیم می شود . از صحائف تواریخ چنان بنظر می آید که
 ابتداء آثار اجتماعیه در اقوام چین و آریه ظهور نموده است . از مدقیقات
 عمیقه میک در تاریخ این دو قوم بعمل آمده به یقین بیوسته که تاریخ مدنیت
 از زمان چینیان و آریانیان است اند نموده است . متعاقب چینیان و آریانیان
 مرکاد اینیان ، و مصیریان ، و بعده به یو ناییان و عربان ، و از همه بعد تربه
 اورو باشیان انتقال نموده . و از هر ملتی و هر قوم میک جدا ای اختیار کرده
 آن ملت را به هر ان مدید و حرمان شدیدی گرفتار کرده گذاشته است .
 قوم میک بر مدنیت عتیقه خویش نبات و استقامت کامله ورزیده اند هانا
 چینیانند که از اعصار قدیم تا محل مدنیت شان بیک قرار ویک استقرار
 است نه ازان ترقی و نه ازان تدنی کرده است . و محض ازان است که از
 بالای محرومیت و مهیجور یاتیکدیگر اقوام بدان گرفتار آمده اند خلاصی
 یافته اند . پس ازین بیک چنان معلوم می شود که مدنیت نیز مائند مادیات
 دیگر دلیل زوال آن ترقی اوست .
 بلکه گفته می شود که مدنیت از بیک حیثیت بالانسان مطابقت و متن

(۱۵۸)

بهرت تا، دارد، مثلاً انسان در هر خطوه هم تمدید حیات و هم تقدم بعثت
میکند. همچنان مدنیت نیز در هر لحظه هم بیک اوج کمال تقدم، و هم به
حضیض انحطاط تقرب میورزد.

مدنیت نیز همچون انسان تولد میکند، و بر مدار ج مختلفه و مراتب
متفاوت سیر و دور مینماید. و نهایت الامر بنا بر خوای (کل شیوه هالک
الا و جهه) فوت شده فانی میشود. و فای آن وقتست که نواییس
آلهم مرجعی باشد.

و اگر حال حاضر مدنیت را بحال ما پنهانی آن قیاس کنیم: جنان کمان
میشود که در استقبال این مدنیت حاضر اور و پائیان که حالا درجه
اقصی، و رتبه اعلا و اصل شده است از میان برخواسته بدیگر ملل
استقال نماید.

حتی در نیزمان مانیز مشاهده می یافیم که مدنیت خود را حالا قطعه
(امریکا) آزاد اخته، و در قطعه مذکور بدرجه و اصل شده که مدنیت او
دو پائیان حالا فراموش میشود.

آیا در امریکا بدرجه کل ابدیاً دوام خواهد کرد؟ هیبات هیبات!!!

— ٤٠٤٢٦٣٤٤٤ —
(کل جال نیزول)

(۱۵۹)

محاوره در مابین علوم

و فنون

شی از شبهای زمستان که بسیاهی کوی سبقت از زلف محبو با جانستان
ربوده؛ و بدر ازی و رسائی از آم جا نکاه عاشقان نشاندا ده؛ و به سردی
و خنکی از دل برودت منزل افسر ده دلان خبر آور ده؛ بدوده ظلمت
اندوده تاریکی تیره درون سره سکونت و خاموشی در کلوی علم و عالمیان
کشیده؛ و به کفن پوشانی بر فهای مقالت بخشش جهان را مشابه من ارستان
نموده؛ و بای حرکت و رفتار آدمیان را بسلامی سلیمانی چون سنگ خارا
در کشیده؛ مرا نیز در گوش اطاق در لعافت و نظافت طاق که هر گونه
آلات مدافعت عسکر تغلب اثر سر ما مجهز و مکمل شده بود محصور و مجبور
نموده بود!

تا آنکه شصت ساعت از شب گذشت، و دیده کانم راخواب شیرین از هم
فرونه بست. سکوت و سکونتی که عالم را استیلا نموده بود، و اهل سر ارا
ساز عالمز، یا؛ بر انم و اداشت کاینسی و حبیبی بجوسیم تا لحظه بالو مصاحبت
کنم، و حبیبی و رفیق بکف آرم که ساعتی بالو منادمت نمایم.
از هرسو که از جستم بجز بی ازی و سکونت چیزی ندیدم، و بره

(۱۶۰)

طرف که گوش نهادم بغیر از خامشی و سکوت چیزی نشنیدم .
درین عالم سکوت و خاموشی عمومی آواز یک بگوش هوشم رسید ؛ همانا
صدای جان افزای حیات بخنای قراءت سعادت آیت فرقان عظیم رب
کریم بود که از سمت اطاق مقابله، احیا کننده دل هر مرد دل میگردید .
آیا قارئی آن کیست ؟ مگر ذات عالی صفات حضرت والد بزرگوارم
(حضرت طرزیست) که بر شمع جمال با کمال چون کوکب دری شاهدهویت
وجود خود را پروانه سان قربان نموده ، و در طریق عبو دیت معبد
با عظمت قلب و سر و روح و جانرا آینه سان حیران داشته ، و بدین سبب
مردمک عین عالمیان گشته . زهی سادت ! خمی هدایت !

والحاصل در انعام تنهائی چون کسی بمحاجحت و مرا فقتم دستگیری
نمود برای خواستم که بخوابم ، و دیدگانم را مجبورانه بپوشانم . کنانگهان
از کتابخانه معرفت آشیانه ام که در سمت رأس نخت خوابکاهم موضوع ،
واز کتب نادره بدبده مانند سینه اهل صرفان بجواهر آبدار حکمت و معرفت
ملاو بود فریادی برآمد : « که ای غفلت پسندنا پسند چسان شد که اینسان
دمساز دائمی ، و حبیبان معرفت طراز همد میت را سراسر فراموش
کردی ، و امشب بخلاف عادت از چنستان معرفت نمایشان بره و ر
نکشی ، و از بستان نظاره ذی استفاده ایشان کلهای حکمت نز بودی »

(۱۶۱)

اين آواز خوش نواز مضر اب بيداری غفلتم کرديد ، و سر رشته کم کرده
 صحبت بمکف رسید . پس بي تابانه و مشتاقانه چون عاشق کم کرده جانانه بر
 کرستي که در نزد آن معرفت خانه موضوع بود بنشتم ، واز هر گونه
 صحبت هاي حكيمانه ، و تأدييات ادبیانه شان مستفيض شدم . و بنابر
 خوش طبعئي احباب اين محاوره را لسان حال ايشان نکاشته گذاشتيم .
 «ما باشيم و لیکن از ما خواهد بود» :

حکمت

اولا آغاز مجادله و محاوره را (حکمت) و «تاریخ» باهم نهادند .
 حکمت - تاریخ را مخاطب نموده گفت : که اي تاریخ ! اگر ترا خیال
 رقابت ، وهم سرمنی من در سر باشد باید که آنرا از سر بدراري . زیرا
 چيز يك توازان بخت میکنی عبارت است از بعضی وقوعات وحوادث
 مرده فرسوده هزار ساله که اگر هر قدر مطالعه و ملاحظه شود اصلاحی
 و تغیری در آن راه نمیباشد ؛ اگر چه موضوع بخت احوال انسانها که
 اشرف آشیاست باشد ولی توئنها از حوادث ، وقوعات ، و حکایات

(۱۶۲)

آهـ اـحـثـ وـبـیـانـ مـیـکـنـیـ .ـ حـالـ آـنـکـهـ وـادـمـبـحـوـنـهـ توـنـسـتـ بدـیـگـرـ کـیـفـیـاتـ
اـنـسـانـیـ کـهـ مـوـضـوـعـ بـحـثـ منـسـتـ نـسـتـ قـطـرـهـ رـایـخـرـ هـمـ نـیـگـیرـدـ .ـ
مـنـ اـنـ اـسـاسـ هـرـ گـوـنـهـ عـلـوـمـ وـفـنـونـ وـمـبـنـایـ هـرـ قـسـمـ مـبـاحـثـ وـمـکـالمـ،ـ
جـمـیـعـ حـوـادـنـاتـ طـبـیـعـهـ ،ـ وـکـیـفـیـاتـ مـادـیـهـ وـمـعـنـوـیـهـ ،ـ وـخـواـصـ اـشـیـاـ ،ـ وـ
اـحـوـالـ سـهـاـ .ـ وـچـگـوـنـگـیـ هـوـاـ ،ـ وـاطـوـارـ اـجـزـاـ ،ـ وـاشـکـالـ بـدـیـعـهـ ،ـ وـاجـسـامـ
غـرـیـبـهـ دـرـضـمـنـ وـجـودـ بـهـبـودـ مـنـ مـنـدـرـاجـ وـمـنـدـ مـجـسـتـ .ـ

اـنـسـانـهـاـ اـکـرـ آـرـ زـوـکـ تـوـسـیـعـ مـکـتـسـبـاتـ ،ـ وـتـحـصـیـلـ مـعـلـوـمـاتـ بـودـهـ
باـشـنـدـ بـایـدـ کـهـ حـکـمـتـ بـیـامـوزـنـدـ .ـ زـیرـاـ اـکـرـ اـزـ حـکـمـتـ صـرـفـ نـظـرـهـاـ بـینـدـ
درـ جـمـیـعـ عـلـوـمـ وـفـنـونـ حـکـمـ بـیـ بـصـرـ رـایـمـیـگـیرـنـدـ وـبـعـنـوـانـ حـکـیـمـ وـعـاقـلـ
نـاـئـنـ نـیـشـوـنـدـ .ـ

چـیـزـ یـکـ صـحـائـنـ اـجـزـاـ یـتوـ بـداـنـ اـذـخـارـ مـیـ کـنـدـ ،ـ وـاوـرـاقـ فـرـسـوـدـهـ
ترـ اـنـزـئـینـ مـیدـهـدـنـیـسـتـ بـجزـ تـرـاجـمـ اـحـوـالـ کـسانـیـکـ درـمـنـ توـغـلـ وـاشـنـغـالـ
نـمـوـدـهـ اـنـدـ ،ـ وـازـ سـایـهـ مـعـرـفـتـ بـایـهـ مـنـ بـعـنـوـانـ عـلـمـ دـانـشـمـنـدـ وـحـکـیـمـ خـرـدـ
مـنـدـ مـعـنـوـنـ گـشـتـهـ اـنـدـ .ـ

بـسـیـارـیـ اـزـ اـنـسـانـهـاـ دـرـ کـتـبـ فـیـضـ مـکـسـبـ مـنـ چـیـزـ یـکـ نـمـیدـاـنـتـدـدـاـنـ،ـ
وـبـعـسـائـلـیـکـ نـیـرـسـیدـنـدـ آـکـاهـ وـبـیـشـدـهـ اـنـدـ .ـ چـوـنـکـهـ مـنـ هـرـ چـیـزـ یـکـ بـگـوـیـمـ
بـدـهـیـ وـمـقـوـلـ اـسـتـ ،ـ وـسـخـنـ مـدـرـکـ وـمـقـوـلـ .ـ درـ نـزـدـ هـرـ ذـوـیـ الـقـوـلـ
اـحـسـنـ وـمـقـبـولـ .ـ

(۱۶۳)

تاریخ

تاریخ — چون اینه دلائل و اینه و بر اهین قاطعه حکمت را بشنید
 لحظه تأمل نموده بگفت: «اگرچه در حق سائر علوم و فنون جهت شا
 مله ذات حکمت سهات شما قابل انکار نیست ولی این یک رانیز بخاطر عاطر
 باید داشت که بنابر قاعده دور و تسلیم؛ و افکارات عالیه عتیقه حکمت و
 فلسفه بواسطه خدمات مشکوره من دور آبعد دور و عصر آبعد عصر دو
 ران و انتقال نموده است تا آنکه این ترقی و اعتدالی حاضره را کذات عالی
 سرکار بدان افتخار مینهایند حائز و سزاوار گردیده است. پس ذم وقد
 حی را که بر مخلص خود میفرمایید هیچ شایسته و سزاوار غنی بینم!
 و چون محققست که نوع بشر بر اینجاد و اختراع هیچ جزئی دفعه و
 و هله بتصورت مکمل و هیئت منظم مقید نمیشوند. بلکه بالتدربیج به
 تحصیل کالات و معارف مجبور آند مثلا یکی از دیگری یک نکته شنیده
 بر آن فکر دیگری زیاده میکنند، و همچنان آندیگر از دیگری مسئله کر
 فه بر ان اساس تازه تأسیس می‌هنند، و کذا لک آنسه شخص از شخص

(۱۶۴)

دیگر قضیه استهان نموده از ان نتیجه اخراج میدهدند . لاجرم در خصوص
خدمت و معافونت واستفاده کلی که از من میشود بایق وجه از ان چشم
پوشی نشاید و انکار از ان نباید .

من ! حالات ، و شنوونات ، اعمال ، و اقوال اقوام و ملل سابقه را ضبط
و تحریر میکنم ، شما نیز آنها را در پیش نظر مطالعه گرفته بعضی نتایج
حکیمانه و معقولات عاقلانه و محاذات فلسفانه از ان استخراج واستحصل
میکنید . بخوبی بدانید که اگر همت عاملانه ، و قوت خبرانه من نمیبود
یک قسم بزرگ شما عاطل و ناقص میماند . و این مفاهیرو مباحثات حالانی شما
بدین نسبت نمیبود .

آرخیولوژی

« آرخیولوژی » یعنی « فن آثار عتیقه » که از علوم معتمد باهای این عصر
حاضر است چون این محاوره حکمت ، و تاریخ را ملاحظه نموده گفت : -
« آرچه بنده شما نیز تایکدر جه برادر عالی جنابم تاریخ را بر کلام صداقت
اشتالش ذی حق و دشوارم ولی بر تصحیح و توضیح اینقدر ش خودم را
محصور میباشد ام . که اگر من درین اعصار اخیره بواسطه سی و اقدام

(۱۶۵)

بعضی مریسان با خبرت ذی فکرت از بطن مادر شفقت گسترم یعنی
(طبقات زمین) تولد نمی یافتم برادر والاگهوم اعنی تاریخ به بسی غلطهای
ییشهار، و نقصانهای بسیاری بر میخورد .

از زمانی که تولدیافه ام تا محل خیلی نقایص تاریخ را اصلاح و آنکه نموده ام،
حال نیز شب و روز در اصلاح و تصحیح حش بجهان و دل میکو شم . پس
بشق و شرف جناب تاریخ نیز بید که اینهمه خدمات نمایان و منافع بی
بیان مرا آکتم و اخفا نماید . اگر من ظهور نمی نمودم تاریخ بیچاره از
احوالات دولتهای جسمیه، و حکومات عظیمه (آشور) و (بابل) که
در ارض راه عراق عرب واقع است چه بیان مینمود؟ و کذا لک از احوال
(مصر قدیم) که میگفت . چونکه بنده سبت کثرت قدیمی آنها در
محائف آثار و اوراق اخبار خبری و ازی قید و ضبط نشده است . این
یکدو مثالیست ورنه خدمتهای نمایان دیگر من نیز ظاهر و نمایانست .

جنر افنا

جنر افنا — از میان برخاسته گفت : « شهار بک بعد اد محسنات

(۱۶۶)

خودتان مشغول کشته دیگر از اهیج بخاطر نمی آرد . شمارا الخطار ،
واز خواب غفات پیدار ، وازمستی رعونت هشیار کرده میگیرم —
کاگر من نباشم هبچیک از شما کاری نمی توانید کرد ، و دعوئی خودنرا
بس رسانیده نمیتوانید « زیرا این یک امر بدھی و آشکار یست که چنانچه
هر ماده و جسمی از مانی لازم باشد کذا لک مکانی مر او را الابدو ضر و
ریست پس اینست که آن مکان را تامین و تخصیص کننده بمند شما اعني
جهرافیه ام ، و این یک رانیز میدانم که باقی تصدیق خواهد کرد که
افکار و ملاحظات حکما تابع تأثیرات آب و هوای مالکیست که در آن تولد
و نشوونمایکرده باشند . پس در جات آن تأثیراترا بغير از من گست که
تعاریف و تبیین بتواند ؟

« تاریخ حوادث ، و وقوعا تیرا که حکایه میکند محلات و مواقع آرا
مجز بمند که میتواند ؟

« مالک و مدان عیقه را که از برای تحریرات آرخیو لوژی مستعد و آماده
باشد بغير از من کدام کس از آن میتواند ؟

« پس چون قضیه چنین باشد انکار نباید کنید که آنکه
و اتیت معلومات معطی شما همه کی از سایه فیض آیه این مخلص
شما است . »

(۱۶۷)

اُخْلَاق

اُخْلَاق — چون این‌همه مباحثه و مجادله را بگوش هوش بشنید
بریاخته کفت: «ای برادران و ای اخوان من! محاوره و مجادله که تا
حالا با هم در گروه نمودید بند همه را شنیدم، و معاونت و مظاہر تیکیکیک با دیگر
میرسانید مخلص تان همه را تصدیق هم میکنم ولیکن به تصحیح اساس
مباحثه شما خودم را خیلی مجبور می‌بینم.

ولا این یک را ملاحتله کنید: که اگر قواین موضوعه و قواعد مرس بو
طه من در میان نباشد، و انسان را در مکتب فیض مکسب من آن قواعد
موضوعه مرس بو طه را کعبارت از کسب اخلاق حسن، و نفی اعمال
شانعه است از بر نکنند! بخواندن و تعلم هیچ یکی از شناسنامه فرو نخواهند
آورد.

حکمت را علت می‌شمارند، و تاریخ؛ را تاریک؛ آرخیو لوزی؛ را
ژاژی می‌خوانند، و جغرافیا؛ را مالی خولیا.

از هر چیزی مقدم انسانها باید قواعد کلیه را کمن وضع و تأسیس نموده
ام تحصیل بکنند تا فوائد و منافع شما یا نزادانسته در تحصیل شما صرف غیرت

(۱۶۸)

و بذل همت نمایند . و اگر از تحصیل و تخلیه منصرف نظر نموده در اول امر به
تحصیل و تعلم شمار بردازد در انحال شما اور امتنع فی بالکه بسی متضرر میگردانید .
چونکه در انوقت کبر و غرور که از مطر و دان و مردودان بارگاه منست
بسیب دانستن شما ایشان را حاصل آمده منفور خاص و عام میگردد .
آیا نمی بینید کسان برآ که چون حسن اخلاق و تربیه و آداب را زدست
گذاشته اند از بلایای وادی تکنگنی جهالت هیچ خلاص نمیتوانند شد !
بس بس این دلالت واضحه میدنید که عرض نمودم باید که تقدم و تفضل
خلاص تائز را بر علوم و فنون سائمه تصدیق و تأمین فرمایند .

منطق

منطق — بر باخواسته گفت : که در تحصیل علوم و فنون دخل کلی
شیک حضرت اخلاق دارد انکار هیچ ازان شایسته و سزاوار نیست .
ولی با وجود آن باز هم بدینقدر عرض خالی از عرض جسارت و مبارزت
میکنم — که انسان اگر هر قدر مذهب اخلاق حسته باشد باز هم بدانستن
من محتاجست . چونکا این یک امر بس بدھی و اشکار است که اگر قوه
عقلیه و فکریه انسان را رضالت و ممتاز لازمه حاصل نشود ، و باز برای
أخذ و جذب و قبول نقوش بدینمه علوم و فنون باستعداد کامله و اصل نگردد

(۱۶۹)

مقدار بر تحقیل هیچ یک از علوم و فنون نخواهد گردید . اینست که مخلص شایعی منطق عقل و فکر انسانها را برسی و برورش داده مقدار بر تحقیل و علم شهایان میگردانم .

و دیگر اینکه از مؤدای اسم من چنان مفهوم میشود که مدار نطق ، وجیزی که انسان را از حیوانات سجم تفریق میکند بجز قوهٔ نطقیه عقلیه دگرچیزی نیست . و حکمت ، و تاریخ و سائر علوم و فنون عبارت از همان نطق است . پس آگر مراندانداز حکمت و تاریخ و اخلاق وغیره چسان استفاده خواهند نمود ؟

کسانیکه از اصول عقلیه ، و نطقیه من بخبر باشند ، وبصغر او کبرای من عرض منسو بیت بهم نرسانند از هیچ قضیه علمیه و فیله نتیجه خیری نخواهند دید . حتی معلو مات مکتبه شان نیاز تامعاو نت و مدد گاری هالی من نباشد در اذهان به انتظام تمام جاگیر نده نمیشود .
والحاصل من چون مربی عقول و افکارم لا جرم . بخلق حسن جناب اخلاق نمیزید که ازین محسن و منافع عقلیه بدھیه مخلص خود انکار فرمایند .»

ریاضیات

ریاضیات — چون اینهمه نطق و منطق را مسموع نمود گفت : « که

(۱۷۰)

افادات رفیق ذی توفیق منطق اگرچه جملته قرین حق و صواب، و مقبول رأی الالباب است. ولیکن این یک مسئله نیز روشن و مبرهن بر اصح بست: که عقل و فکری که منطق آنرا تربیه میکند، و مستعد محاذیات، و مناقشات علمیه میگردد اولاً آن صفا و اخلاقی باضایاب لابد و لازم است تا آنکه نقوش بدینه علوم و فنون در آن معنکس گردد. پس اینست که آن صفا و اخلاقی مخصوص از سایه مهر آیده من حاصل میشود!

«الحق اگرچه در جریان مباحثت علمیه حرکت بر تطبیقات قواعد منطقیه متوقف است؛ اما استعداد در خصوص تطبیقات بوجود ریاضیات نشو و نماید، مباحثات حکمیه نیز اکثر بواسطه دلائل مجسمه و بر اهین بدینه علوم ریاضیه بواقع ثبوت میرسد. مسائل اقصر خطوط بین الخطین اخلاقی نیز از برگت جاده مستقیم من بروی کار میاید. عملیات آرخیولوژی، و نظریات جغرافی نیز اکثر به تطبیقات من منوقف و مر بوت است. لاجرم نزوم تحصیل و تعلم من بهمه حال بدی و آنکار است»

مسنون

هیئت - گفت: بای در یاه خصوص حق فیاضی جناب ریاضی به چه صورت

(۱۷۱)

انکار نمیشود، ولی این یک را نیز از خاطر نباید کشید که اگر من نمیبودم
حیثیت و اعتبار یک امر وزه روز مر اور اشامی است بمنزله کان لمیکن، بیبود.
من این یک را هصر آادعه میکنم: که خواه حکمت، وجغرافیا، و خواه
منطق و ریاضیات و غیرها همه کی بوجود دن قائم و دائمند. زیرا کتاب
کائنات را کبد رقه کافه علوم و فو نست، بلکه مطرح جمیع اشیاء و مو
جودات مخلوقه قادر بیچو نست انسان امن و بینایم، و وسعت فضای نامتناهی
وجسامت و ابعاد اجرام سماوی را نیز من انسان ضعیف را تعلیم می کنم.
واز نتیجه آنست که انسان بر وحدانیت و عظمت و کبریائی خالق بر حق،
و قادر واحد مطلق خویش اقرار، و بر عجز و ناتوانی، و خضوع و خشوع
بندگلی خود اصرار نموده تحصیل تهدیب اخلاق نیز اور اهیت میگردد.»

شعر

شعر — چون اینهمه مباحثات طویله را مسموع نمود برخاسته گفت:
«که هر یکی از شما از دری سخنی کشاده به ادعای تفویق یک بر دیگر میبرائید،
واحتیاج و ارتباط متقابله خود تاز اهم انکار و هم تصدیق میکنید، و مرا
سر اسر از خاطر برآ آورده هیچ اهیت نمیدهید. پس معلوم شهابا شد که

(۱۷۲)

جیع کائنات و موجودات از اجرام متملاً لئی سه اوی ، گرفته تابه اجام
نامی وغیر نامی ارضی جله بیک زنجیر غیر منکه مظبوطی بسته و مربوط
است که آرا جذاب برادر محترم ما یعنی حکمت بلسان خویشتن «قوه جا
ذبه» تعییر میفرمایند ، و در اصطلاح شعر ما آرا «عشق و محبت» میخوا
یم . اینست که موضوع بحث بنده عبارت ازان جوهر یکدانه نفس ، وها
ن کوه در دانه بدیع است .

اجرام سه اوی در جو فضای نامتناهی بهمین قوه قویه مظبوط و قائم ،
وکره ارض تاریخ و ماهی نیز بهمین جاذبه بدیعه مس بوط و دائم است .
انسان ، و نبات ، و حیوان وغیره جله کی بهمین قوه قویه بدیعه قدرت
نشوونما ، وجود و بقا میدیابد .

اگر همین قوه بدیعه وجود نمیداشتی یکی از شهاد جود نمیگرفتی اگر
همین جاذبه غریبه نبودی هیچ قلابی به تحصیل و تعلیم شمار غبت و میلان
نمینمودی . پس اینست که تجسم دهنده این ماده مهمه اصلیه منم ، و جسم
کنده این بدیعه قدرت آلبیه را نیز منم .

احوال مشاهیر ، و روابیات دلپذیر یکه تاریخ روایت میکند اگر بمحواره
زواهر آبدار من تزئین و تشهیر نیابد از خواندن آن قلو برانشاطی
حاصل نشود . اگر استهارات غریبه و مضامین بدیعه من نباشد عمل

(۱۷۳)

هیئت، و حکمت مانند کسی بدیده حسرت بمعجزات سماویه، و اشیای مو
جوده عطف نظر حیرت آنداخته لال و یمجال میماند.
«بس چون اینحالات حاضره موجود باشد از احتیا جیکه من دارید
بحث نکردن تان خیلی شایان تعجب دیده میشود.»

ادبیات

ادبیات — چون ایننه، مقالات و محاکمات ایشان را شنید برخاسته
بیان نمود: «که برادران! مباحثه و مجادله تائز اخیلی تطویل دادید.
اما این یك راسرا سفر اموش کردید — که وجود هر یکی از شهاب بواسطه
لسان بیهان آمده، حال آنکه تنظیم دهنده و اصلاح کننده انسانها نیز
ذات فضیلت سمات (ادبیات) است.»

هر یک از منتسبین شهادرا اول امر باید که در دستان من از معلمان ذی
عرفان صرف، و نحو، لغت، واصول کتابت و آثار مشاهیر، و اشعار
دلپذیر تم و تدرس ورزند تا آنکه برای تحصیل شها ایشان را استعدادی
حاصل آید، و مضامین غریبه و معائی بدیعه را بیان نماید، و گویی فصاحت
و بلاغت را از میدان برباید.

(۱۷۴)

« وَاكِرْ تَصْحِيفْ وَتَحْصِيلْ لِسَانِ اِيْشَانِ زَامِيسِرْ نَشُودْ اَزْ اَصْطَلاَحَاتْ
 مَنْكَلَهْ شَهَا آيَّاَجَهْ خَوَاهَنْدْ فَهَمِيدْ ؟ بِسْ چُونْ بَخُونْ بَيْ مِيدَانِمْ كَهْ اِنْ اَدْعَا
 وَدُعَوَاهِي مَرَاهِهْ شَهَا بَلَاشَكْ وَشَبَرَهْ تَصْدِيقْ وَقَبُولْ مِيفَرْ مَائِيدْ ،
 وَدَرِينْ خَصُوصِ البَتَهْ مَرَادِيْ حَقْ مِيشَهَا زَيْدْ لَاجَرمْ زَيَادَهْ بَرِينْ حاجَتْ
 بَهْ تَطْوِيلْ كَلامْ نَهِيْ بَيْنِمْ ٠

رساله و موقته

— بعد از شنیدن این سمه قیل و قال « رساله و موقته » از میان برخواسته
 بدین یک کله مختصره مجادله و محاوره را اختتم داده گفت : که معین
 و مدرگار شکر گفتارم یعنی حضرت « شعر » ترجمه احوال ، و چگونگی
 بیث و قال : و یکی میتواند منافع و استفاده بیشمار مرا بدین یک مصروع
 مختصر که :

« آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ۰
 خلاصه و اکمال فرموده است . لاجرم به تطویل و قال حاجت ندارم ۰

انتهای

[رساله و موقته ، عبارت از هیچین کتاب بیان است که از هر دهن سخنی گوید . و از
 هر چن سمنی بود]

(۱۷۵)

مشاهده خانه کعبه بنظر عشق و جلوه محبوبانه او

فرزند!

روزی، در حضور پر نور حضرت (کعبه) واله و حیران، آشفته
و پریشان نشسته بودم، و بنظر عشق، و دیده شوق بر او نظاره میکردم.
گاهی بر قد و قامت قیامت خیزش بحیرت مینگریستم، و لحظه بر بالای
بلند بالا بلای قنه انگیزش بخسرت میدیدم.

بره آورد طرز تکین خرام آهسته رفتارش «ازل» دو قدم باستقبال
پیش نهاده، واز پیش باز آئی شو خیهای رمیدن آهوانه بی آهویش
(ابد) یک میدان پشت سر افتاده.

دمی در مجمع عناق بالب خندان خرامان و غزن خوان در عاشق نوازی،
و ساعتی در مجلس جانباز ان دامن پاکشان، و آستین افسان در سر اندازی.
تا بعزم جلوه از جابر میخیزد بشوق تماشا جهانی چون میناخون آر
زو تا گومی نشیند، و چون بقصد ناز از پانشیدن دو عالم از ذوق تمنا از سر
جان بر میخیزد.

نی یارای رو برویش دیدن و نی طاقت چشم از روی او بو شیدن.
جهان حسن جهان آرایش دلربا افتاده، و پرنگی تجلی رخسار
سرا بازیبا یش بعلم گیری پای پیش نهاده که عاشقان جانباز دلداده عربان

(۱۷۶)

سرایا بر هن از شش جهت و چهار طرف بکش . دودو ، دده نی ! بلکه
 صد صد ، و هزار هزار عمری بسی طواف کویش از وادی ترک تعاق
 احرام بسته ، و وجود خود را از آلایش دنیوی محروم ساخته ، و به آب
 شور اشک چون ز من غسل سرایا بر آورده ، و بعئی ناب مینای باصفای
 مناوضوی چهار اندام کرده ، واخ خاک پاک قد مگاه خلوت ابراهیمی بر
 سمت وادی مروده باصفا کذته ، و بکوه معارف عرفان عرفات عرف فابر
 آمدده ، و بر بیت جسم مردم دلان بیجان خود از سرا خلاص با چهار تکییر
 نماز جنازه خوانده و نسای طبیعت را از نلات و رباع کمو الید نلانه و عنان
 صر را بعه است بسه سنگریزه جهره ثالث بکله ما طلاق نلانه داده ، و خود
 را از جمیع علایق مجرد ساخته ، و به آکه خلق سر پندرانی با ، و فرق
 نفس پادر هو را از عوی خود بینی پاک تراشیده ، و حاجی جانرا از جمیع
 آلایش صفتی و کیره حلال نموده ، و بعد از همه این اشغال به بدله جان
 پاک ، و وطن باطنی ، صفاتی عالم ارواح مراجعت کرده ، و در بیت الشرف
 (ادخلی فی جنتی) بناز و احترام . و اعن از واکرام ساکن و آرام نشسته است ،
 لاجرم من (طرزی افغان) بعد از همه این تردد های نمایان در پیش
 روی بزرگ ، و کوچک ، و راست و مخالف مقام شنا سان پرده قانون دا
 ئه جماز ، بنممه آواز ساز دلنو از خوش آواز این غزل دور و دراز

(۱۷۷)

رابعه سوز و گداز نو اختم :

§ غزل معشوقانه، در جلوه محبوبانه

« کعبه »

عجب مشوق بی پر و اعلم کرده ام پیدا!

بظاهر در میان خلق و در باطن بود تنها.

پادامن کشان از طرز ناز جلوه می‌آید

گریان چاک و دست افشار و خندان آن بت یکتا

قیامت می‌شود تایکقدم از ناز بردارد

سر اپا شور استغفار از ناز بینیمازیها

نکارشون و شنکی فتنه سازی سهرپردازی

بلب شیرین برش رنگین بقد از عالم بالا

به دیر انکی زبس رنگ طراز جلوه هادراد

نداشم قطره خوانم یا گهر یا موج یا در یا

بسان کعبه مشوق سیه پوشی نمیباشد

ولی در چشم ظاهر بین بود چون خانه بر با

تجلى حق از هر گوش این خانه میریزد

بظاهر گرچه در لفظ است بنهان صورت معنی

(۱۷۸)

جهانی از صفات رسی طوفش میدود بخود
 کهی تا مرد و وز منم کهی تا عمره و مینا
 ذبس از ناودانش آبرخت هیچکد هر دم
 ز فرق تشنگان یکقدر و دامواج او بالا
 تعالی الله ز شان و شوکت وجاه و جلال او
 که بر پایش دستی هیکنند در سبکده اش سرها
 نماید در میان تو صیف حسن یتمثال او
 که گرمه گان که باه بورخش دل میرود از جا
 بگفتن بر نیز بد تانه بانی روی زیبایش
 شنیده کی بود ما نند دیده بشنوای دانا
 صدای ذکر تسبیح خلاائق بر درش هر شب
 بگوش ملاع اعلا رسید تا مسجد اقصی
 بر هنر پایسر و بی با گوین هر طرف یافی
 غریب و منم و شاه و کد او عاشق و شیدا
 ازیندر هیچکس نومید (طرزی) بر نمیگرد
 در اغوش تن آورد دنیا و ما فیها
 در بیت الله زاده شرفا تمخر بر یافته و در در مشق شام شریف رای
 مؤلف عاجز (محمود طرزی) فرستاده شده سنه ۱۳۰۹

(۱۷۹)

—**یکدو قطعه لطیفه آمیز کال** —

«خجندی»

یکی از مصاحدان (خواجہ کمال خجندی) که میرعبدالله نام داشت
واز کرگوشی آلام همیشه از صحبت خواجہ تشرف نموده، احرار استفاده
می نمود. لکن خواجہ را طبیعت از صحبت مصاحبه آواز بالند خیلی بیزار
و باعیر مذکور مجبر بر فرع صوت بسخن گفتنه مجبر بود.
بعضی از احباب چون از مشرب خواجہ آگاه بودند و وزیر بحضور خواجہ
عرض نمودند: «که از صحبت این آدم حضرت خواجہ را خیلی بزحت
می بینم چونکه حضرت بر فرع صوت سخن گفتنه را دوست نمیدارد،
و این شخص بیز تایفه را بلند نمی فهمد. ایکاش به حضور کم رسیدی
تاراحت خواجہ را محل نکردیدی.»

لا جرم این سخن احباب خواجہ را مجبر بر انشاد این قطعه گردانیده
است. که حقیقتاً از ظراحت خالی نیست:

«قطعه»

ماز تشریف میرعبدالله نیک آسوده وقوی شادیم
نیست ما را از صحبتش گله لیکن از گوش او بفریادیم

(۱۸۰)

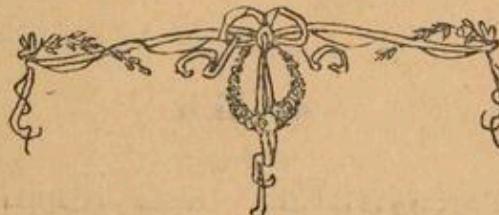
دیگر

یکی از صوفیان بی بیانی که گاه تاہی بصحبت حضرت خواجہ آشرف
مینمود + بعضی از ارباب اتفاقیب (خود بیانی) اور اتعییب می نمودند +
روزی در مجلس احباب بحضور خواجہ باز در حق این بیچاره بی بیانی
هر کس چیزی میکفت .

لا جرم جناب خواجہ بیز از برای آنکه اهل بزم را از عیب جوئی صوفی
با زدارند قطمه آنی را انشاد نمودند :

قطعه

ما آنصوفی ببریده بیانی بغير از عجز و مسکینی ندارد
نشاید جرم خود بیانی بروست که آن بیچاره خود بیانی ندارد



(۱۸۱)

رومأن

— — — — —

(رومأن) ، کله ایست از السنّة بلاد غر بیه یعنی قطعه اور و پاکه ر حکایات
شوق انگیز ، و روایات عشق آمیز اطلاق میشود .

رومأنها ، اگر چه بلسان اجنبیه ، وبطرز و تحریر انشای غر بیه
طبع و نشر میگردد ، ولی مقصد اصلی ازان و اساس کلئی آن برانست
که ترویج اندکار ؛ و تحریر یک تحریر ، و تقریر انشاء ، و مدار تسلی ؛ و تفریج
ذهن ؛ و تنشیط فکر از مطالعه و فنون مدقنه کسالت و بطالت حاصل
از آنکه ذهن از مطالعات عمیقه علوم و فنون مدقنه کسالت و بطالت حاصل
کند مطلعه رومان اور اتا یک در جه مدار تسلی ، و موجب تفتن قلب ،
و اشرح صدرش گردد .

بس اینست که مانیز بنا بر تفتن قلب قارئین گرام تحریر و ترجمه این رو
مان آنی که معنی تحت لفظ آن حکایه ، و افسانه میباشد ابتداء نمودیم .
این رو مان یعنی افسانه ! در تحت عنوان «فلورا» در (انوارذکا) نام
رساله موقته فنی و ادبی — از لسان فرانسوی بلسان عذب البیان عثمانی
ترجمه شده است . که مانیز از انجبا بلسان چون آب روان دری ترجمه

(۱۸۲)

و نقل نموده ایم .

وضع تحریر و انشای رو مان چونکه بلسان فرانسوی میباشد لاجرم
 مانند زی همان شیوه و اصول تحریر که باصول تحریر حکایات فارسی تایکدرجه
 مباینت میرساند مینگاریم . تا آنکه اصول تحریر شعر و انشای لسان اجنبیه
 نیز تایکدرجه بر قارئین همزبان روشن گردد .

فلورا

یک صباح ذی ان شراح بسیار لطیف بود : که شاعری از برای هاشای
 هیجزات طبیعت برآمده برذروده یک لاش بسیار منفع ساحل بحر که
 بسوی دریا میلان خنیف هم داشت عوشه خوار گرداب تفکرات شاعر آن
 خود نشسته بود .

این لاش را کیکه از دور میدید چنان گمان میبرد — که حالا بدریا
 خواهد افتاد .

شاعر ، در میان سه چیز بسیار واسیکه دریا ، و صخراء ، و سما باشد
 مانده بود .

عه آب لستاره بحر ، را کد بود ، سما صاف ، شاعر ، صامت بود صخر افراخ !
فرانش
گزاری و درود
نمایش

(۱۸۳)

هیچیک صدائی که ارباب تفکر را همچیز کند شنیده نمیشد، تنها! ۰۰۰۰۰
سکوت! ۰۰۰۰۰

گویا یک دست معنوی، بزنگی بسیار قوی سکونت، دست و پای هر چیز را
بسته، و بر شته سکوت دهان همه اشیار اراد و خته بود.
شاعر، در میان این سکوت روح پرور ستاره بسیار لطیف آسمان
خیال را تماشا میکرد.

﴿ آفتاب جهانتاب از گوشۀ افق طلوع نمود، صبا بهوب، در یا بهموج
خفیف مرغوب استاد، ورزید مرغان چن نیز به ترنم دمساز گردیدند.
چشمان شاعر، در حالتیکه امواج کوچک کوچک لطیف دریار ا تعقیب
میداشت ناگهان عساشه دو صد قدم بریک (صدال) یعنی کشتی کوچکی
تصادف نمود، دقت کرد: در میان کشی آدمیرانخواب دید، کشی را
بیز امواج آهسته آهسته بسوی ساحل میانداخت.
بعد از کمی کشی بسنگهای ساحل مصادمه نمود، آدمیکه در میان آن
دراز افتاده هنوز حرکت نمیکند! 】

شاعر، تفکر گردیده از جایی که نشسته بود فرو آمد، بسوی کشتی
حرکت افتاد، و قییک بکشی تقریب نمود — از برای شناختن کسیکدز
کشی افتاده بود یهتاب گردید. اما بشناختن آن موفق نشد. چونکه

(۱۸۴)

(سابقه) (۱) حصیر ناز کاف نائم بر رویش اقتاده، و (مانسوئی) حریر
سیاهی یعنی خفتان دراز یکه مخصوص نسوان اور و باست در برداشت نیزو
جودش را کاملاً مستور نموده بود . شاعر ، چند دفعه بر نائم مذکور
آواز هم داد . لکن هیهات ! نه جوابی شنید ، و نهر کتی دید .
نهایت الاصم بیتاب گردیده داخل صندال گردید . از روی نائم شابقه

اش را برداشت ۰۰۰۰۰

آیاچه دید ؟ یکدختنی نی ! بلکه یک برقی !

شاعر ، چنان پنداشت که دختر ملک سیما بخواب بسیار عمیق رنگ
است . ولی رنگ شکسته خون آلو دختر خطا بودن این حکم شاعر را
اشعار مینموده . شاعر در انشاییکه اینحالت دختر را دقت میکرد . دفعه
چشمی بخجر یکه در سینه دختر خلیده بود ، و خون لاله رنگی که ازان
در جریان آمد . بود تصادف نموده فریادی زده بچابکی تمام خنجر را از
سینه دختر بدر آورد . درین انساد دختر نیز چشم ان آهو مشاش را
کهی از هم باز نمود . بعد ازان در میان شاعر ، و دختر این محاوره
جریان نمود :

دختر — گفت : آیا بر من ذلت میسوزد ؟ دل مسوزان ! بلکه خنجر را

(۱) شابقه یعنی کلاه فرنگی که نسوان را مخصوص است

(۱۸۵)

زیاده تر بقلبم فروبر !

شاعر — گفت : چرا ؟

دختر — گفت : چونکه قلبم مستحق اینجذب است . . .

شاعر — گفت : این خنجر را کدام دست جفا پرست بسینه آئینه

مثال فروز انده است ؟

دختر — گفت : عشق

شاعر — گفت : آیا عشق ؟ !

دختر — گفت : بله !

بنابرین شاعر بسکر فرورفت . دختر نیز چشمانش را فرو بست .

یکدو دقیقه بدین و تیره گذشت . بعد ازان شاعر — گفت که : اسم شما

و پدر تان چیست ؟ و در چگا اقامت دارید ؟

دختر ، بی آنکه چشمانش را بکشاید این جواب را داد :

اسم من (فلورا) ، و اسم پدرم هو سیو (ویسان) است و در قشلاق

صیفیه خودمان که بدینجا خیلی قریب است اقامت کریمیم .

شاعر پدر دختر را و صیفیه شان را قبل ازین میشناخت لاجرم کشی

را بدان سمعت گردانیده به کشیدن کشی مساعت ورزید . در ضرف

پنجده دقیقه کشی بصیفیه مذکور تقریب جست . چند نفر از خدمتگاران

(۱۸۶)

بر کنار بحر منتظر ورود کشی بودند . لکن نه بدینصورت ! پس بشایر اشارت شاعر بی آنکه صدا و فریادی بلندسازند دختر را برداشته در یکی از اوتا قهای قریب عمارت صیفیه بردند . و باز بنا بر امر شاعر یکی از خدمتگاران به آوردن جراح بسوی قصبه بستافت پدر دختر و مادرش و جمله کسانیکه در صیفیه بودند ازو اقمعه میدهشته مذکوره خبر دار گردیده سرا سیمه بسوی دختر شتابنند . شاعر واقعه را هانقدر که دیده و از زبان دختر شنیده بود بی کم وزیاد به ایشان بیان نمود . در اینسای این محاوره جراح نیز داخل او تلق گردید .

کسانیک دختر را الحاطه گرده بودند از هم پاشیدند . جراح در ترد فراش دختر رفته زخشن را معاشه نمود . بعد از معاشه و ترتیب ادویه مقتضیه ، و تعریف صورت استعمال آن رو بادر دختر آورده گفت که : — غصه مکثید . زخم ماده و ازل خیلی خفیف است . خنجر به استخوا ن قبور غده تصادف نموده منع از داخل شدن گردیده است و بهیج آلت دا خلی ضرری نرسانیده است . هیچ افکار و اندوه مکشید که در خصوص حیات ماده و ازل هیچ تهلهک نیست . و این بیهوشی اور اسباب کثرت - بیلان خونست . حالا امر بفرمائید تمامد و ازل را بر تختش برده بخوا باند . و ادویه و معالجاتی که ترتیب نموده ام عمل نمایند . وقت شام آمده باز زیا

رت خواهم نمود .

پس دختر ابرقالیچه خوابانیده بر تختش رسانیدند . درین اشنا پدر
دختر شاعر را مخاطب نموده گفت :

— افندی ! باین لطف نماینیک الی البدخاطر نشان خاندان ما کردیده
نمیدانم که ذات عالی شمار ایچه چیز مقابله نمایم . ازین سبب گرفتار
خلیجان زیادی میباشم . لطفاً شهرت خودتان را اقامتمکاه تنرا بیان بفر
مائید تایکروزی بالذات آمده به اینگاه تشکر پردازیم .

شاعر — گفت : استغفار الله افندی ! من هیچ چیزی نکرده ام که وو
جب تشکر باشد بلکه وظیفه انسانیت را ایفا کرده ام . مقابله آن نیز التفا
تیکد در حق من فرمودید کافیست . یک لطف عال العالم که از شما امیدوارم
هانستکه تاهنکام شفایا قتن مادمو ازل هر روز از دریان خبر گیر اباشم . اکر
این مساعده را در حق بنده اجز افرمائید حقیقتاً اتفخار بیشمار میکنم .
پدر دختر — گفت : اتفخار من عائداً است . لکن اقامتمکاه خودتان را
بیان نفرمودید . معلقاً بشرف زیارت شهانائل خواهم شد .

شاعر — گفت : تشکر میکنم افندی من ! از صیغه شجاعه بعد ده
دقیقه در فلان قریه در عمارت صیغه کداریم اقامتم گزینیم .
پدر دختر — گفت : خیلی مبارک ! بهمه حال بصیغه تان آمده تعجیز

(۱۸۸)

میکنیم .

شاعر — گفت : استغفار الله ! مشرف میفر ما نید .

درین اتنا والده دختر نیز بشاعر تقرب جسته تشکرات زیاد خودش را عرض نمود . بعداز آن از هم وداع کرده شاعر برفت .

شاعر بعجر دیکه از صیفیه برآمد بسرعت فوق العاده بر فتن استدام نمود .
بعداز دو سه دقیقه در اجزاء خانه قصبه داخل گردید . جراحت را در انجا یافت . مقصد شاعر از ملاقات جراح بجز اخذ معلومات مفصله در خصوص جریمه فلورا داد گرچیزی نبود . بقدر نیم ساعت گفتگو کردند . جراح بکرات و مرات بی تهمک بودن جریمه فلورا را بشاعر تایین ، و قلب شاعر را بدان تعطیل نمود .

شاعر ، هنگامیک بسوی اقامه گاه خویش عودت میکرد . بسوی صیفیه فلورا نظری اندخته با خود چنین ز من مه نمود :

« — فلورا ! امین باش : اگر ترا نائل گردم ، همان خنجر یک از سینه بلوز مذلت کشیده ام بمحکم پاره پاره شده ام فروخواهم راند » . مگر طایر فکرو روح شاعر بچاره بیک دیدن نادیده در شاخسار زلف کشته شده زنگ تابدار فلورا آشیان بسندابدی گردیده بود .

سه ماد بعد ازین وقوعه یعنی در یکی از روزهای ماه آوریز ، در وقت زوالی

(۱۸۹)

هر گاه در باغچه اقا مت گاه صيفيه (فلورا) داخل ميشد يد ميد يديد که
يکد ختره پيکر ملك منظر يك بسن هجده سالگي قدم نهاده، و به
اقصاي بلاد ملك حسن و دلبری واصل گردیده برس يك قبه جو يعنی
يعني چو كيه اي طولاني که از بر اي نشستن در محلات باغچه ها همیشه
موجود میباشد نشسته، و سر لطافت افسر شر ابر دست راست خویش
تکه داده . و بدست چپش نيز يك كتابي گرفته است . و وزش نسيم عطر
بيزی نيز زلفان چون رشته جان کستانه رنگش را بر پراهن فرنگی
لا جور در نگش پريشان داشته است .

حالا دانستيد که ايند ختر خور چاکر قر پيکر که بود ؟ ايند ختر ملك
سيما، فلوراي باناز وادا بود که از جريمه سينه آئينه مثالش هيچ يك اثری
باقي چانده صحبت کامله فوق العادة حاصل گرده بود .

و باز در همان صيفيه بقدرسی چهل قدم دورتر در ميان درختان بهم
بيوست بيده و چناري يك جوان يك بسن يسنت ياييست و بنج سالگي قدم نهاده،
و بدر ياي نايد اکنار عشق که بجای آب آتش دارد جديدا در اف cade
مشاهده ميگردید . که بمنظار حسرت و دیده حيرت اين منظره دل کش
رامها شامي نمود .

اين جوان نيز همان شاعر يستکه ميشناسيد !!

(۱۹۰)

بعد از آنکه شاعر یک مدقی این وضع دلنشیں فلورا را تماش نمود
آهسته آهسته نزدیکش رفته — گفت :

— وقت شریف تان بخیر باد ماد مو اذل ! اینست که از برای وظیفه
که بمن حواله فرمودید شهار استعجیز نمودن محبو رشدم از بیرون عفو
فرمائید .

— فلورا نیز : استغفار الله ! من نیز منتظر تشریف شتابودم ولی چون
آمدن تازرا حس ننمودم تعطیمات لازمه که در خورد شاگرد باستادست
اجرانتو انسنم نمود . لاجرم طلب عفو حصه منست .
اینرا گفته بربا خواست . و شاعر را گرفته داخل عمارت گر
دیدند .

فلورا ، بریکی از چوکیا شیک در امارات میز موضوع بودنشسته شاعر
دانیز بقابل خویشتن پاشانید . و کتابیک بدهش داشت بسوی شاعر
در از کرده گفت :

— درسی که دیر و زگرفته ام . بز هنم بوجه دخواه جاگرفته است .
پس حالا بیخواهم که از بربخواهش تا آنکه افرین شهار ادر حق خویشتن
 بشنوم .

شاعر کتاب را گرفته — گفت : بلى هیچ شبمه نیست . در سیک

(۱۹۱)

دیروز باهم در آن مذاکره نموده ایم مهمترین اقسام ادبیات است بفرمائید
تابشندوم .

بس فلورا نیز سقریر و تفسیر درس خویشن ابتدا نمود .
حالا تفصیل کیفیت جریحه فلورا، و چگونگی درس گرفتن او را از
شاعر نیز قدری لازم آمد که بیان کنیم :

مگر فلورا را نامزدی بود جوان ، بغایت حسن و آن که مرغ قلب فلورا
بدام محبت آن صید کشته بود . و در راه عشق و محبت آن نامزد ، فلورا
بیز به نشان عشق نامزد شده بود . تا آنکه آن نامزد ناجو اندر طریق
بیوفائی را گرفت . و بطعم چند خزر فیاره زر و دینار فلورا را اترک کرده ،
و بادیگری ازدواج نمود . فلورا نیز از اندوه بسیار مت رابر حیات خویش
بهتر دید . و بقصد آنکه از مردم اش بیز کسی خبر نیابد در کشتن نشسته در
یائی شد . و چون از صیفیه اقامه گاه خویش دور افتاد خنجریر آکبا خود
داشت بسینه اش فرور آند . تا همان بود که آن مت او سبب حیات شاعر گردید .
وزخم او مر قلب شاعر را مرهم .

وقتا که جریحه فلورا رویه الشیام نهاد . شاعر نیز با ایشان برخی و آمد .
مبادرت ورزید . پدر فلورا نیز از طرف فلورا استابر عرض تشکر و منت
داری چند دفعه بصیفیه شاعر تنزل نمود . بس بدینمنا سبیت در میان فلورا

(۱۹۲)

و شاعر رسم و داد و محبت یوماً فیوم در تراید بود و رفته رفته چنانچه گر
دش زمان از جریمه اش انزی نگذاشت اسباب اینخر حه را نیز سراسر
از قلش محو و نابود گردانید.

نَا آنکه وزی فلورا شاعر را مخاطب نموده گفت:

— از شهاب چیزی رجایمکنم . امامیدانم قبول خواهد فرمودیا به ؟

شاعر — گفت: بفرمایید افتادی من! بندم به اتفاق از هر امر شما حاضرم.

فلورا — کفت: بی عنایت و لطف شمار ادر حق خودم دام املا حفظه

میکنم . لهذا بدمغرض عاجزانه جسارت میورزم : کاگر لطف فر

موده در هفته یکبار یادو باز مخلص تازه از فن ادبیات بعضی در سه‌ائی بدهید

خیلی مقتدار عنایت شناخوام شد.

شاعر — گفت: بسرو چشم افندی من! اگر آرزو بفرمایید سر از

فردا هر روز به اجرای این امر شهامتیام . اما اگر ان آرزوی خود تابرا

یکدفعه بمحبای پدر عالی سیرت تان عرض بکنید خیلی مناسب خواهد بود.

فلورا — گفت: خیلی خوب فرمودید. سندھ بیز چون استشارة

پدرم را در خصوص از لوازم میدانستم لهذا قبل ازا نک مخد مت شما

عرض نامه بدرم را اخبار نموده بودم . و از افاده ایشان چنان معلوم کر

دید که اگر مخلصه خود تازرا لایق این شرف به بینید ایمان نیز متکر

(۱۹۳)

خواهند شد .

شاعر — گفت: بسیار مبارک . چون چنین است فردا آمدن مخلص
تازرا بساعت چند مساعده میفرمایید؟

فلورا — گفت: این راه میباید که خود جناب تعیین بفرمایید .

شاعر — بعد از قدری تفکر گفت: اگر مناسب باشد در وقت چاشت .

فلورا — گفت: خیل خوب خیل خوب! فردادر وقت چاشت تشریف شهار امتنظرم .

اینست که سنا بر یقرا داد شاعر هر روز بصیغه فلورا ارفت و آمدرا
سنا نکدشت . و ایندر سیک پیش ازین در صفحه ماقبل بیان کردیم بیست
و ششمین درسیست که فلورا از شاعر گرفته بود .

والحاصل «شاعر» بعد از آنکه درس (فلورا) را شنید، و تحسینیکه
در خور دش بود اینجا نمود درس تازه دیگر را داده از حضور فلورا وداع
نمود، و بچا بکی تمام از کوشک بدر آمد .

وقییکه فلورا در کوشک تنها ماند آهسته قدم زدن و عمیق عمیق
تفکر کردن سنا نهاد بعد از آن توقف نموده خود بخود این سوال را ایراد
کرد [آیا باز اینچه سودابسرم جا گرفته؟ کمان میبرم که حالا باز مرغ دلم
بشا خسار عشق پرواز کردن میخواهد . مگر این معلم نبود! بلکه استاد
عشق گردید! بله! بله! حواسم را دکر گونه می بینم . بخوبی میدانم که

(۱۹۴)

مرغ دلم را باز سراز نواین جوان آفت جان صید نموده است . [
 باز یک قدری قدم زده در نزد آینه زر کار قد نماییک بزمیز گذاشتند شده بود
 تقریب و زید . و لحظه حسن و مجال با کمال خودش را دقت نموده باز

با خود ز من مه فرمود :

[آیا او نیز مراد دست خواهد داشت یعنی ؟ نمیدانم که این مشاهه را
 چگونه معلوم خواهم کرد ؟

بعد از قدری تفکر به نزد میز نوشتن برفت . و یک کاغذی گرفته این
 شعر شاعر مشهور (ویقتور هوغو) را بنوشت که مضمونش اینست :
 [محبوب شدن تاچه در جه چیز بزرگیست . ولی چیزی که از آنها بزرگتر
 است همان محب یافتند است]

پس ازان اندیشید که این کاغذ را در جائی بگذارد که شاعر آنرا بیند .
 آخر الامر از میان کتابیک شاعر اور ازان درس میدهد بهتر و مناسب
 تر جائی نیافت . بعد ازان کتاب را برداشتند باز کرد . در محل درس یک
 کاغذ بسیار خوش قاشی چهار قات کرده یافت . بکمال تعجب و تلاش
 کاغذ را باز کرد . خط مکتوب را بیک نظر بشناخت . مگر خط جناب
 شاعر بود . شاعر ماهر بر آن کاعذ لطیف بمرکب آبی رنگی این سطور
 آنی را نگاشته بود :

محبوب شدن گرچه بود کار بزرگی زان به بود آنکس که اگر یافت حبیش

(۱۹۵)

كتوب

«ای یگانه اختر آسمان جمال !

«انسان اگر هر قدر بدرجۀ غایت الفایه سعادت واصل شود باز هم
قناعت نمیکند .

«سعادت ، و بختیاری من از روز یک باشما مصادف گشتم ابتدانمود .
ماد موازل ! ترا قلب شکسته ناتوانم در اول ملاقات محبو به اتخاذ نمود .
این مسئله بدایت سعادتم گردید . بعد ازان النفات تازانائل شدم . این
نیز سعادت و بختیاریم را تأمین و تزیید نمود . بعد ازان بشرف خواجه کی
شما سر فراز شدم . این نیز درجه اعلای سعادتم را الشعار نمود .
بدینواسطه هر روز بنتظاره جمال با کمال شما نیز موفق شدم . وما فوق اینهمه
نور محبتی نیز از بعضی اطوار و حرکات شما در حق خود حس نمودم .
آیا برای عاشق دلباخته ازین عظیمتر چه سعادتی خواهد بود ؟ حال آنکه
بنده بدین هم قناعت نمیکنم . بلکه سر محبتی که اگر با بنده داشته باشد
میخواهم که از لسان مبارک تان بشنویم . وهم اجر ای اینعرض گستاخانه
ام را فردا از شما نیاز دارم ! ! : اما اگر حیا مانع این اعلان گردد باز هیچ

(۱۹۶)

ضرری نیست . بعوض آن بر سر لطافت افسر خویش یک دسته کل آبی رنگی
 بز نمید . تا آنکه این رنگ لطیف از انسان مبارک تان و کالت نماید . هرگاه
 فرد ایحضور شما مشرف شوم ، و دیگر رنگ گلی بر سر مبارک بینم
 لابد التجاگاهم من از خواهد بود . و این یک رانیز عرض کنم : رنگ
 آبی را که از رنگهای دیگر انتخاب کرده ام سپیش . آنکه هم خوش رنگ
 است ، و هم بوجود آن خمیر مایه لطافت خوبی زیب مید هد . حتی طبیعت
 نیز برای اکمال حسن و جمال آن ملک مشال بدو چشم سرمست سماوی
 عرض احتیاج ورزیده . بخاکیای قلورا سوگند ! که از هنگامیکه آندو
 چشم شوخ افلائی صباحت و ملاحت را دیده ام بدیدن فضای فامتناهی
 تنزل نمیکنم . آیا برای من دلباخته بهتر ازین سما سکاست ؟ آماز انساعنیکه
 فرد ایحضورت مشرف شوم ، و رنگ گل سرترا دیگر رنگی بسیم «
 قلورا بعد از آنکه اینمکتو بر این خواند بوسیمه در مردم الیه بغل خویش
 نگهداشت . و کاغذیکه خودش نوشته بود پاره کرده ینداخت چونکه
 لزومی برای آن باقی نماند . و کتاب در سشن را کرفه از کوشک برآمد .
 و بر کنار نهر یک از زیر درختان عرصه و شمشاد در وسط با غجه صیغه
 در جریان بود رفت : تابوقت مغرب در انجاب نشست . صد اهای دلنشیں نز
 باصفا ، وز من و های شکرین مرغان خوش الحائز اشند . گلهای رنگ

(۱۹۷)

رنگی که در اطراف نهر شکفته بودند ، و پر وانه های خوش رنگی که بیتا بازه
و مشتاقانه آهار از یارت مینمودند ، و چو چه های صغیره می غکان
متذوعه که سرهای شانرا با استغفار قدم مادران و پدران خویش از آشیانهها
بر او رده بودند همراه یگان سیر کرده برای طعام شام رس بکوشک
عودت نمود . و بعد از صرف شام در یک کشتنی نشسته بگر دش دویا
بر آمد . لکن پدر و مادرش هنوز دهشت آن واقعه هولناک سابق را
غراموش نکرده بودند لاجرم برای محافظه دختر یکد و خدمتگاری نیز
ترفیق کردند .

حال آنکه حالا اینجین احتیاطهار اهیچ نزومی نبود . زیرا فلورا بعد
ازین مردن نی بلکه زندگانی می خواست .

د ختر پری پیکر ، تابه نیم شب بر روی بحر گردش نمود . بعد ازان
بصیفیه آمده بخواب بسیار شیرینی فرو رفت . در عالم خواب ازدواج
خود را باشاعر بدید !

فردا بمجرد یکه از خواب برخاست یکسر باغجه فرو آمد . و گلهای
خوش رنگ با غچه رایگان یگان تماشا کرده یکدسته کل آبی رنگ بسیار
لطیف انتخاب نمود . اما برای چه ؟ برای احیانودن شاعر ؟
شاعر ، بوقت معین خویش بصیفیه آمد . از فلورا جو یاشد . گفتند

(۱۹۸)

در کو شکست . او نیز بسوی کوشک پوئید . لکن دروازه کوشک را
باز کرده بداخل شدن هیچ جسارت نمیتوانست . دلش میطبلید . بدنش
میلرزید . آیا چرا ؟ چونکه رنگ کل سر فلورارا نمیدانست !
در پس در شاعر را منتظر بودند . آیا که ؟ یامعادت یا مصیبت !
امر و ز باز شدن این در بروی او یامدخل جنت ، یامرجهنم میگردید .
در پس در بایستاد ، بگرداب تفکر فرورفت ، پنج شش دقیقه بدینصورت
گذشت . چند دفعه دستش را به پیچ دروازه هم برد ، ولی باز پس کشید .
نهایت الامر در حالتیک چشم انش بسوی سما ، و قلب و بدنش در آزار و جفا
بود پیچ دروازه را تاب داده در را بکشاد .

فلورا ، بریک در از چوکئ اطلس گلذ اری در از کشیده بخوابرقه
بود . ساعده سیمین یعنیش را تاحد بازوی بلور ینش بر هنر کرده از در از چوکی
آویخته بود ، و بدست یسار آینه کرد ارش کتا بیک در س محبت
رازان بسبق می آموخت گرفته ، و نصف آخری پستانهای چون خله
سیما بش را بدان بوشیده بود . لکن سینه بیکینه آینه مثال باصفایش باسر
پستانهای چون نار خندان لطافت امایش ظاهر و نمایان بود ، سر عشق
افسر دلبرانه اش بسوی سینه چون آینه اش تمایل نموده ، وزلفان چون
دشنه جان کتناهه رنگش نصف کمی از رخسار گلرنگش را بایک قسمی از

(۱۹۹)

بازوی سیمین صفا آهکش بوشیده از در از چوکی آویخته بود ، پیراهن
 لا جود رنگی که در برداشت قدری بالابر آمد مساق در لطافت طاق بلورینش
 را نابحد زانوی دلکش نمایان کرده بود ، یا پو شهای زرد و زشن بزمین
 انداه ، و پایهای کوچک لطیفیش را جرایب های کلاهی رنگ ابریشمینش
 حائل تماشانمی گردید . آیا بر سر لطافت افسرش چه بود ؟ بله بله ! !
 هر یک گوشة سر ناز نیش نیز یکدسته کل آبی رنگی بس قشنگی که از نیلوفر
 و سوسن و سنبل تشکیل یافته مانند اکالیلی نهاده ، و طره طرار خرمائی
 رنگش ابدان پیراسته بود !

شاعر ، از دیدن اخالت خوش هیئت فلورا که صورت مجسم ازدواج
 (حسن) را با (عشق) تصویر ، و بلسان خواب ساخته گی تقریر میداد
 مظفر آنه و منصور انه داخل گردید و آهسته آهسته بفلور اقرب ورزید .
 و بنابر ایفای تشکر لبهای از آتش عشق تفیده خویشتن را بر لبهای
 شکرین گلرنگ فلورا کیک بسم بسیار لطیف تشکیل داده بود بنهاده . . .
 ای بو سه نخستین ! اگر جمیع لذائید جهان را بهم مرج کنند باز هم معادل بلذت
 نویک لذتی بمحصول نمی آید !

بو سه چیست ؟ انسان عاشقانه روح ! تماس دول بایکدیگر ، معانقه دو
 روح با هم دیگر است .

(۲۰۰)

والحاصل ، فلورا بسمی کرده چشمانش را باز نمود + شاعر نیز کر به
کرد بز پایهای فلور ایفتاد ، و بهاشک خوین خوش پای های ناز نین فلو
را رانگین ساخت + و گفت :

— فلور افدايت گردم ! این عاشق مسکین خود تاز اجسارتیک ازو صا
در گشته عفو فرمائید . جگر خراشتی « عشق » را خود تان نیز چشیده
اید و آلام آن اخوبی میدانید پس بگوئید که بنده بدین کستانخی معدوزیم .
و مرحمت شمار اسز او را نیستم ؟

فلورا — گفت : اینست که خواهشت را بجا آوردم ، دگرچه !
شاعر — گفت : بلى تشکر میکنم ! ولی بخواهم که از لسان مبارکتان
نیز بشنوم که آیا من دوست دارید یانی ؟ و آیا بمنه تاز ابعاشقی خود
قبول فرمائید یانی ؟ چون که بتلفظ این کلمه حیات پرور میخواهم که روم
را به اقطار ایرانیه عالم خیال اضعاد نماید !

فلورا — گفت : چون خواهش شماست این بلى تنها بلسان نی بلک
قابل میگویم که ترا دوست دارم . اگر دوست نمیداشتم امر تاز اجرا
نمیکردم ! اگر دوست نمیداشتم درس گرفتن راحیله نمی ساختم حالا
اطمینان قلبت حاصل گردید ؟ دگر چیز یک باقی نماند ؟

شاعر — (قطرات گریه شادی بر رخسارش دویده) — گفت : یك

(۲۰۱)

— چیز دیگر : ۰ ۰ ۰ —

فلورا کفت — : چه چیز ؟

شاعر — گفت : هر روز تکرار اینکلمه ۰ ۰ ۰

بس فلورا خنده دن گرفت . الحق حالت شاعر شایسته خنده دن بود :

زیرا از کثیر شادی نمیدانست که چه طلب کند ، و چه بگوید . شاعر را

حضرت پیر عشق بحالت پانزده سال پیش ازینش رجعت قهری داده
بود . یعنی طفلش ساخته بود !

درین اثنا ، یکی دروازه کوشک را دق الباب نمود .

فلورا — گفت : چه کسی ؟ داخل شو :

دروازه باز شد . یک خدمتکاری درآمد .

فلورا — گفت : چه خبر است ؟

خدمتکار — بکمال ادب و تعظیم ، گفت : مهمان آمده اند . و جناب
ماد موازل را منتظر نشسته اند .

فلورا — گفت : بسیار خوب می‌آیم .

خدمتکار برفت . بعده فلورا شاعر را مخاطب نموده گفت :

— مهман نیک آمده اند از احباب عنیز ماست . تاییک هفتهد ریجاخواهند
بود . بفرمائید تا بر ویم ، و ترا بایشان معارفه نمایم . در میان اینشان موسیو

(۲۰۲)

(ادوار) خیلی ظریف الطبع یک جوانیست . طبع شماز و خیلی حط
خواهد کرفت . چونکه او نیز شاعر است . و دیگر ماد موازن (ماری)
نام یکدختر پری پیکر یستکه موسیو ادوار از جان ودل بر او عاشق است .
وماری نیز اور اخیلی دوست میداشته است .

شاعر — گفت مگر مهمنان همدرد است . بسیار خوب بفرمایید .
لا جرم هر دواز کوشک بدرامندند و در نزد مهمنان بر قتند .
وقیکه فلورا داخل صالون مهمنان گردید صالون را یک شمات شاد مانی
استیلا نمود . از همه اولتر ماد موازل ماری دست بگردن فلورا اند اخنه
چند دفعه همیگر را بوسیدند . بعد از آن علی الترتیب مهمنان فلورا را ،
فلورا همه ناز را بوسید . بعد از همه موسیو ادوار نیز بکمال تعظیم دست
لطفات بیوست فلورا را بوسید . شاخص ما ، همچون هیکلی در پیش در ایستاده
بود . و بنظر رشک و غیرت غضو بانه بوسند گان فلورا را تماشامی کرد شاعر
نا الحال در میان عادات ممل این عادت دست بوسی را خیلی شایسته و بستدیده
میدانست . لکن اصر و ز وجود انش حکم نمود که در دنیا الزین بدتر عادتی
هیچ نخواهد بود !

بعد از آن فلورا خواجه خود را بهر یک از مهمنان بر زانه یعنی تعریف
نمود . ادوار بعد از آنکه شاعر را بکمال تعظیم سلامی بداد گفت :

(۲۰۳)

— افندی من ! بمنه شهارا خوب میشناسم .

شاعر — گفت : تشکر میکنم افندی من ! لکن بمنه هیچ بخاطرم
نمیآید که با جناب در دیگر جاهای ملاقاتی شده باشم .

ادوار — گفت : بی همچین است ! ولی فرقه شعر اچون یکدیگر شازا
از عکس صدای کم سار سخن میشناسند لهذا بمنه را نیاز بعضی اشعار
آبدار جناب پشما معارفه نموده است .

شاعر — گفت : خیلی تشکر میکنم ! آیا کدام هز یا های بمنه بدرد
سرشما فرصت یافته خواهد بود ؟

ادوار — گفت : استغفار الله ! لطفه ای که در اشعار شهار وجود داشت
جمع بدایع برستان معانی را حیران میسازد . مخلص شهار از همه زیاده تر
منظومه را که در تحت عنوان (رشک) انشاد فرموده اید خیلی بسندیده ام .

شاعر — گفت : این بهم لطفیکه میفرماید از حسن ظن شهارت . ورنه
آن خز فباره هارا قدر و اعتباری نیست .

مقصد ادوار چون از تذکار منظومه رشک شاعر لطیفة بہلو داری بود

لا جرم شاعر این یک رایز علاوه کرده گفت :

— (رشک) رادر منظومه کفر و دید بقرار واقعی تصویر نتوانسته ام ،
حالا میخواهم که در انخضوض یک چیز نوی بقلم آرم . زیرا حقیقت

(۲۰۴)

معنی رشک حالا به بندۀ تان معلوم گردید .

درحالیکه ایندو شاعر درین مکاله بودند ماد مو از لفلور آماد مو از ل
 مادر برادر خصوص پیانو نواختن تکلیف میکرد ، این تکلیف فلور ارارجا
 ها وزاری های دیگران نیز همراهی کرده مادر بر اجباراً بر چو کی پیش
 روی پیانو نشاندند . و بدستش یک ورق نوطه نیز بدادند .
 دختر پیانو نواز ، هم به پیانو نواختن . و هم بدلالت نوطه که در دست
 داشت یک غزل بسیار حزن انگیزیر اخواندن گرفت .

غزل مذکور چون یک خنجر جگر شکافی از برای عشق مشتاق نا
 بکام بود ، و ماری نیز آنرا بصدای حرق ، و نوای خیلی حزینی مینو احت
 لاجرم بر رخساره های شاعر قطرات اشک حسرت بی اختیار دویدن
 گرفت . و چون عادت اهل اور و باست که بر یک چیز بدیع و غریب که
 خواه در مقام تحسین باشد و خواه در خصوص منزاح کف بهم میزند ،
 لهذا درحالیکه چشمهاش شاعر بقطرات اشک از هم بوشیده بودیک کف
 زدن شدیدی درصالون به اهتزاز آمد . شاعر بخاره بگان آنکه در مقام
 تحسین دختر پیانو نواز کف میزند — بی آنکه چشمهاش را بکشاید —
 بکف زدن مبادرت ورزید . اما کف زدن شاعر را چون خنده فقهه
 عمومی پیروی نمود مجبوراً چشمهاش را از هم کشود . اما چه می بیند ؟ مگر

(۲۰۵)

کن‌زدن اهل مخالف در خصوص تحسین ماری نی بلکه در مقام مناجگری
شاعر است .

لاجرم شاعر بیخاره خیلی محجوب و شرمسار گردیده (چنانچه
عدتست) بر پا خواسته عرض اعتذار نمود ،
والحاصل این چهار جوان ظرافت توامان آرزو زراییک سروز و نشاط
فوق العاده بسر رسانیده قرار دادند که فردار ابصیر افگنی و شکار اندازی
در جنگ شمائلی صیفیه بسر آرند . و چون فردا قبل از طلوع آفتاب برآمد
می‌افتدند لاجرم شاعر آن شب را نیز در صیفیه فلور ایماند و این نیز از برای
او سعادت و بختیاری گردید .

سچه این اول رومانیست که خوانده و همینقدر آنرا
که در انوار ذکار نام رسانده موقوفه یافته بودم
ترجمه کردم . اگرچه این رومان ناجام است
ولی چون اول رومانیست که من ابر ترجمه
رومأن نویسی تعریف و تشویق
نموده خیلی دوستش میدارم
در دمشق الشام
سنہ ۱۳۰۹
سچه محمود طرزی

(۲۰۶)

عنق

حالیکه آرا «عنق» میگویند، هرگاه خلاصه‌تر، و بجمله‌تر نعریف،
و توضیحی در صدد آن بیان نمایم؛ باید گفت: که
(عشق، عبارت از جمع شدن)

له قوت که دریافت

، و کرد آمدن حواس ظاهره و حوا)
(س باطنی انسان است در محل)
(و مکان واحد)

حسنه ظاهره، و باطنی خواه مشهودات خارجیه، و خواه تخیلات
داخلیه بعضی اعضار ایک قوه حاده الکتریقه بنها یست سرعت،
و غایت قوت در محفظه دماغ ایصال داده در انحراف لوحه قوه مفکره آرا
محکم و مثبت میگردداند، و رفقه آن نقش در انحرافات و مثبت کردیده،
و آن لوحه مقدسه را اسر استیلانه نموده برای دیگر نقوش محلی باقی نمیگذارد.
پس اینکه مذکوره را «عنق» و شخصیکه بین صفت و صوف

گردد آرا «عشق» میگویند.
در صدد اثبات این مقصد، شهادتین یک دلیل کفايت میکند که: مرد

عاشق — قوّه باصره اش بجز رؤیت دیدار محظوظ ، وقوّه سامعه اش بجز شنیدن آواز و پیغام محظوظ ، وقوّه لامسه اش بجز از لس وجود و متعاقبات محظوظ ، وقوّه شامه اش بجز شمیم زلف مشکین و یا نادگار محظوظ ، وقوّه ذائقه اش بجز بوسه لب شکرین محظوظ بدگر چیزی برداختنش از محالات است .
 وکذا لک حواس باطنیه مرد عاشق نیز بجز اشتغال محظوظ بدیگر چیزی صرف شدنش غیر قابل است : مثلا در قوّه مدر که عاشق بجز تصور ادرار دلدار ، و در قوّه تخیلیه اش بجز خیال و صدای یار ، و در قوّه متصرّفه اش بجز تذکر حسن و جمال کل عذار ، و در قوّه واهمه اش بجز وهم و یسم فراق و حرمان نابکار ، و در قوّه حافظه اش بجز حافظله و نگهبانی عشق و محبت محظوظه جفا کارد گر چیزی صورت پذیر نیست . و این حواس عشره عاشقان دلبخته بدان درجه کسب لذت ، و اخذذوقت از متعاقبات محظوظ باش بر میگرد کلمه ای ذهنی کائنات ، و اشیای جمیع موجودات در نظرش خواهد و بمقدار میاند .
 در خصوص اثبات این مسئله که (عشق عبارت از اجتماع حواس است در محل واحد) حکما و مدققین خیلی مختلف شده اند . حتی بعضی از مدققین هر یک از حواس بشریه را در حرکات و امور انسان مستقل و مستبد قرار داده اجتماع جمله حواس بشریه را در یک محل میانشانه اند . و در صدد اثبات آن گفتند که : (مثلا یک گل خوش رنگ بسیار قشنگی دیده

(۲۰۸)

میشود که قوه باصره از صورت بدیعه و لطفافت عجیب آن حیران میماند .
ولی قوه شامه از رایحه آن هیچ حضی نمیگیرد . و گریم که قوه باصره و شامه
در استثناء اذ آن اتفاق هم نمایند ولی قوه لامسه از زخم خارش بیز ارو در آزار
میشود . نی باکه ! حالت عشق ، یک مرضیست که بر پیهای انسانی مسلط شده
انسان از همه کارهای باز میدارد .)

اینست که بعضی از مدققین چنین حکم نموده اند . ولی باب اعتراض بر حکم
آن گروه همیشه فتوح است . زیرا حالت عشق تنها بر اشخاصیکه پیهای شان
ضعیف باشدند بلکه بر هر نوع انسان مستولی میتوانند .

و این یک نیز بنا بر تدقیقات اخیره اظهار من الشمس گردیده که مرجع
و مرصد کافه حواس انسانی [دماغ] یعنی مغز است . و حواس انسانی اگر
چه ای استقلالی باشد باز هم استقلالی است ایشان همان استقلالی است که از طرف
مرجع شان یعنی دماغ مر ایشان اتحاد یافته است . چنانچه اگر مر کسر سلطنت
دماغ را تعییر نمایم ، حواس بمنزله ولایاتها و ولایی ولایت هاشامت تمامه بهم میزند .
سازده بیس ولات حواسات ولایات را این جم و مر کر اخبار میکنند . حواس
نیز حوادث موظفه خود شان را در آن واحد بدماغ ایصال مینمایند . و دماغ
نیز آن خبر را در دفتر خویش ثبت نموده بمحاکمه آن مشغول میشود .
مثال میگویند فلان بر یک دلبر ناز نیزی عاشق شد . اما جسان عاشق شد .

(۲۰۹)

اولا آن دلبر را یکبار بیدید . حسن و ملاحت آن دلبر قوه نظر اور اجلب
نمود . و چون مرکز قوه مذکور دماغست همان لحظه در انجام ثبوت گردید .
و دماغ در انجام بحث ها کات آن حسن و جمال که نظر بد و خبر داده است مشغول
گردید . درین حالات که هنوز آن دلبر ناز نین تنهای قوه نظر مرد عاشق را
جلب نمود یک ذهنیه صدای جانفرای بالاهتزاز آن دلبر را نیز مدشند . که
این صداقوه سادعه مرد عاشق را نیز جلب نموده بدفتر دماغ محکوم میگردد .
پس چون این دو حواس مرد عاشق بدین صورت بر آن محبو به منحصر
گردید قوه ذاتیه اش نیز آرزو کش بوسه شیرینش میگردد . و چون این
سه حس باهم اجتماع نمودند قلب را نیز با خود بیار و دمساز کرده دل مرد
عاشق نیز بسوی آن محبو به میلان مینماید . وهام جرا !

وجون یکبار اغلب حواس خمسه ظاهره و باطنی آن عاشق بمحبوبه
اش مشغول گردید دماغش نیز بحث ها کات احوال محبوبه مشغول مانده به اغفاف
لات ، والقات قوای حاسه ساڑه کوش نمی نهند . حتی اگر یکی از
حس بر محابک دماغ اعتراض نماید دماغ بقهر و شدت تمام آثر از دماغ میگند .
چنانچه عاشقان جانباخته در محبوبه خودشان جمیع قصورات را حسنه
می پندند .

والحاصل حکمای متاخرین برین اعتقاد تمام آورده اند که حالت [عشق]

(۲۱۰)

عبارت (از اجتماع هواس خسنه ظاهره و باطنها است در محل واحد) و
در شخصوص بدلائل حکيمه و راهين عقليه رسائل و كتب كثيرى املا (نورده
اند . کادر يخا بهمین قدر آكتفانه موده بشرح وبسط زياد آن پرداختيم .

صباوت

طفلي و دامان مادر خوش بهشتی بوده است
تا بپای خود روان گشتهيم سر گرد آن شدم
ای زمان سعادت اقتران (صباوت) ! هر انقدر که از من جداي و دوری
جست ، راحت و سعادت و رفاهيت و بیغمی نیاز با تور فیق طریق گردیده از
من وداع نمودند !

هر انقدر که دل و فام نز لم از توجد اني نمیخواهد ، تو همانقدر به باعده ، و
مفاهیت میکوشی . در زمان راحت توان انشاط آور سلطنت قلمرو و ملک
دم تاچه در جه مدور . و روح و فکر م تابعه پا به سرور ، و از غمهاي جهان
به هزارها فرسنخ دور بودم . حالا چون آن ایام سرت انجام بر اخاطر میارم ،
از آتش فراقت خالک بر سر باد میکنم ، و از هوای شوقت آب سر شک
خوب نین از دید کنم . ویریزم ! اما تودر عوض آنکه بر من هجران کشیده
مرحتمی نمای . و برحال اسف اشتہلم رفتی فرمائی ، بالعکس لحظه بالحظه در

(۲۱۱)

قطع مسافت جدائی میکوشی ، اما چسان جدائی ! جدائی که امید برگشتن
آن هر کر مامول نیست . گویا شاعر برای تو این شعر را گفته :
(اگر در وقت رفت و گفت می آیم مکن باور
که او جانست چون جان میرود دیگر نمی آید)

از وقیکه از تو جدا کردیده ام ، راحت ، و انساط ، فرحت ، و نشاط
قب خراب آبادم را وداع و جای آن هار انواع الم وا ضطراب استیلانه نمودند .
حقد و حسد ، انواع تقاضای نفس که در عصر سعادت حضر تو اسم شانرا
لیز نشینیده بودم ، و چندی نگذ شته بود که اطراف ، و جوانه را احاطه
نمودند ، و نسبت بقارق ، و بس اعد تو تقرب و تزاید مینهایند . حال هیج
کاری نمیتوانم ، و هیج سخنی نمیگویم تا آنکه کین و غصب ، و عرق بغض و
حسد عالم را بر خود نخواهد نکند .

آه ! چه خوش بود زمانی که حزن و کدر را نمیشناختم که چیست ! از
مال دنیا ، و حب اذخار آن بغير از همان چند پارچه آلات لهو و لعیکه با
افران خویش با آن بازی میکردم دگر هیچ چیز را نمیدانستم . اضطراب
و پراحتی بس جزءی من نظر شفقت و مرحبت مادر مهر بانم را بر من
جلب نمود . ناخوشی بسیار خفیف من بادی اضطراب خیلی تغیل بدر
شفقت گسترم میگردید . حتی بعضی اوقات محض از برای آنکه نایل

(۲۱۲)

هیجنین التفاتها ، و شفقتهای نازنین انه والدین مهر بانم کردم . و هیجنین
معاملات محبتانه دلخواه ایشان را مظاهر شوم خود مر اقصد آخرون و کذباً
مریض هم می ساختم . و تنها از والدین ، و افریا و متعلقات خویش نی بلکه !
از هر کس خواه من دو خواه من در حق خویش از لطف و مسحت مشاهده
می نمودم . یک آدم بسیار بیکانه با من مانند یکدوست بسیار مخلصی معامله
می نمود *

لکن حالا هیهات ! هیهات ! بهر طرف که نظر می اندازم بجز
کین . و غرض دگر جیزی نمی نگرم . و اگر احیاناً دوست و احبابی هم
بیام آزار مودتش را با نرسانش کوناکون ، و حیل بوقلمون مبنی میبایم .
کسانیکه خود را مادون من ویشم از ندیده اهن و چاپلوسی ، و کسانیکه خود
شانز اما فوق من میدانم در سومات ظاهر داری من از خود متغیر می بازند .
محبوبه کان بیرحم جانستان ، و دلبران جفا کیش باحسن و آن که لحظه
با حفظه به خیبر جفاوستم قلوب هزاران عشقان جان فشار از بر مباره
مینمودند . ، واز فرط تعزیل واستغفنا بسوی کسی نظر نمی انداختند ،
واز غایت حسن و ناز و ادب پشت پای خویش نظر نمی کردند در ازمان
سعادت نشان لبان شکرین خود شانز از روی هر نمی داشتند . و مرادر آغوش
لطافت همدوش ناز نین ، بر ساعد صفا فروش سیمین خویش بر میگرفتند .

(۲۱۳)

و با نوع تکلمات شیرین . و با قسم تلطخات شکرین نوازش می خودند .
 یک پیس بسیار جزءی من باعث خنده قهقهه هشان میگردید . و اگر
 کله بسیار خفیفی از زبان بیزبانی من می شنیدند از فرحت بسیار هزار
 پارم بیرون آیند و مثال خودشان می چسبانیدند . کما کرچه من ازانه
 حسن معاهده به تنک آمده اظهار اضطراب و بکا هم مینمودم . لکن
 ایشان از آثار محبت ، و از ازشقت ابد آرومن گردانیدند . حتی که کاهی
 بشار اسکات بکا و اضطراب بعونش پستان مادر لبان شکرین خوبیش را بیز
 بد هم میگذشتند ، و من آرامیم کیدم . حالا نک در سو وقت میل ورغبت
 رایه استندا و تغافل . و آرزو و محبتم را بمحبوبت و جفاها بآبله دیده ایستد .
 خلاصه ای زمان صباوت ! تو مو جب سعادت ، و باعث هر گونه راحتم
 بودی . اشک حسرتی که در فراق ابدیت از دیده خون فشام میر پزد
 بجز آنکه آتش یا سو و اضطراب ایزاده تر اشتعال نماید بدگر چیزی موفق
 نمی گردد .

ای عیش کذشنه که دگر باز نگردی
 رفته تو ز دست و نروی هیچ زیادم
انتهای

(۲۱۴)

حفل نهرزاد

در خانه تو انگر چسانست؟ و در خانه فقیر چگونه؟

هر کاهی که در خانه‌ذی حشمانه (تو انگر) بزر و گوهری طفل نوزادی از کتم عدم بعرصه عالم قدم می‌نهد. آن خانه‌ها زفرا و سرور، و شادی و حب و رملو می‌شود. بتولیک کندگانیک از هر طرف می‌آیند خارج حساب و شمار است. هدایا و تحسینیک از خویش واقر با مانند باران می‌زیند خارج حدوقیاست. مژده دهنده‌کان میدوند، زرها و دینارها افشارند می‌شود.

زاجه بر تخت طلا کار و مزینی می‌خوابد. لمعه پاشی گل الماس شمشه پاشیکه بر پیشانی او آویخته است الوان سبعه را بصورت بسیار لطیف باطراف انتشار میدهد. ماکولات چرب و نرم و مشرو و بات لذیده سرد و گرم در میان طبقه‌ای مزین چینی بر سرمهیز های بلوری برای اشتهازی زاجه مو جود میداشد. کنیز کان بری چهره، و سریه کان خوش خیره در اطراف فراش زاجه معدوده برای اجرای او امر، و فرمانش دائم در میان

(۲۱۵)

خدمت ایستاده اند . قابله کان متعدده ، و دایه کان متنوعه صف بسته
خدمت اند .

طفل نوزاد را بعد از آنکه در قاشقای اطلس و کم خواب قو نداق نمایند
بیک شل کشمیری پیچانیده بر نهالین چه پر قوی اطلس خارائی در زد
فراش نرم ولطیف زیبای مادر مغرو ریز و زیورش میخواهند . و
بیک حافظه زرد و زیبای شانند . خاق خانه مانند بر و آنه به اطرافش
میگردند . هر آرز و عمر از اچه رادر آن واحد مجاهدیارند . طفل مجرد
گریه کردن پستان پر از شیر دایه کان متعدد در دهانش میرسد .
پس این طفليک بدين صورت ، و اينچين گيفت گه و از ميراي عالم شهود
گردد سعادت ، و تروت ، و اقبال از هر طرف و هر گوشه اور اطبعاً استقبال
میکند . حال آنکه هنوز هیچ معلوم نیست که اين طفل اينقدر لطف (جمعیت
بشریه) را چگونه مقابله ، و در راه مدنیت انسانیه و (هیئت اجتماعیه)
چسان معامله خواهد نمود ؟

حال آنیز يكقدری در کلبه و راه فقیر بیچاره عطف نظر كنیم که در يجا
نيز يك طفل نوزادی بوجود آمده است . لکن تأثیرات اين ولادت با آن
ولادت سراسر دگرگون افتاده است ! از تزئینات و مسرا تیکه در خانه
توانگر مشاهده کرده ايد در يجا هیچ اثری نیست . بسبب ولادت اين

(۲۱۶)

طغیل معصوم کلبه و بر آن بیک ماتم خانه تحول نموده ! چونکه در تمام عالم
امکان یکدو گرسانی نیافه اند که آن طفل معصوم را در آن به پیچند
لا جرم مجبور شده اند که با کهنه پارهای پارچه زیر پائیهای خودشان
پیچانیده اند .

پدر و مادرش در خالتیکه هر دو سالم بودند بمعاونت سعی دست هم دیگر
از صبح تا شام ریز ار گوته تعب و مشقت یک لفمه نان شب خود شان را بدیدا
میکردند . زن محنت و مسکن هر انقدر کوت حملش تقریب ورزید از کار
و عمل بدست کشیدن مجبور گردید . سکته که ازین رهگذر در دخل و خرج
قوت لایهوت یومیه شان وارد آمد لبته بفر و ختن ریز و باش شکسته و رنجمنه
که در گوش و کنار کله در میان خاله توده ها افتاده بود لزوم دیدند .
یکچندی نیز از هقال و قصاب بفرض گرفتن مجبور شدند . تا آنکه درین
انداز ایندی زن پیچاره نیز تقریب ورزید . لکن در دست و چنگ پیچاره
گان همچ چیزی باقی نماند . قرض کهنه گئی خود شان را چونکه ایفا نکرده
اند لا جرم اهل دکا کین بفرض هم چیزی نمیدهندند .

بس حالا در چنین احوال فولاد کشته مال شوهر پیچاره چه کند ؟ که ای
کردن را بناموس خویشین عار میداند . اگر بکس نیکه شناخته اوست
مرا جمعت کند آهانیز مانند خودش فقیر الحال پریشان روز کاری اند

که امید فائده از آنهم مامول نیست . لاجرم فقیر مرد درمانده به کار خو
یشتن بیچاره میماند . و بگرداب تفکر فرو . و بود که غبار یأس والم بی نانی
و گرسنه کی چشمهاش را کرد آلو دمیکند . درین اثنا فقیره زن بیچاره
که در دزه بیتابش کرده از شدت درد و کثرت و جمع ، و غایت جوع و
نمایت جزع لطفه با حفظه فریاد و فغاشش زیاده میشود . فقیر مرد بیچاره
از سبیلک هیچیک تدبیری نماییابد بکار خو یشتن درمانده میگردد ، و بر
سر آنمه فلاکت ، و مصیبت جوع و گرسنه فغا نهای جانکاه زن بیچاره
ده نیاز فقیر مرد درمانه در اسر اسر از عقل بیکانه میسازد . هیچیک چاره
وتدبیری نماییابد . در گرداب یأس و نامایدی آن بیچاره سرا اسر ناپدید
میگردد . نغان و فریدن بیچاره نیاز دنده رفته اشتداد میگردد . هر نفره
زن سنک سنگینی است که بر سر آن مغروف قبحر یأس و الم میخورد . آخر
الامر ناماید میشود از استمداد و مدد کاری جمیع انسای جنس خو یش
منقطع الامل میگردد در چشمانتش دود نامایدی می بیخد . ازان دود
حضرت انود در سهای دماغش سحاب یأس و الم پیدا می شود . ازان
سحاب طوفان حساب باران سرشک خو یش بار یدن میگردد . تموج
طوفان بلا خیزیک در بحد مانع مرد فقیر در حرکت و هیجان است بواسطه
قدالهای عرق و اعصاب به بعضی عضلات چهره اش انتقال میکند .

(۲۱۸)

و آن عضلات رامنقبض نموده درجه یا س و المرا از دخسار فلکت آثارش ظاهر و عیان میگرداند.

بس طفليکه از ميان چنین گردد باديأس آورالم پار، و آنجان شورش
طوفان اثر و غم مادر بساحة دنيا قدم نهراول كسيكه او را استقبال کندها
ناضر ورت وسفالت خواهد بود! اينعصورم بخواره بمحجر ديك به دنرياميآيد
زنجير ضرورت، و اغالل سفالت بگردنش افتاده در زندان محنت نشان
فلاكت محبوس ميگردد، درين کابه سنك و تاريکي که شمس جهان آرابا
آنهمه عاطفت و مكرمت بي اندازه که در حق جميع موجودات (منظمه
شمسيه) خويش اجراميدارد بعمر ها آن کوشة ويرانه را يكذره ضياو
و حرارت ذي منفعت خويش تلطيف و تعطيف نفر وده است، و هوای
نسيمی با وجود آنهه حیات بخشئی بي اندازه که در حق جميع مکونات
(کره ارض) که مانند طفل ناز نين عديم المثل با غوش شفقت هدوش
خويش بچانيده است روايمدارد يك مقدار جزءی نيز بدان خرا به
نشر نعموده است، و گيرم که بسبب مخذوريت عدم خلا محال مجبور آماده
نموده باشد باز هم آزاب بعضی غازات مضرة که از تكون تعفنات اطراف آن
حدود تشکيل يافته اخلال و افساد نموده، و بحالت سه مهلكي تحويل داده
وبعد از آن آنکله ويرانه را الملا نموده است.

(۲۱۹)

حالا ملا حفله فرمائید! طفليک در چنین محلی و بدینصورت پر ملی
بزاید رعوض قوینداق هر کاه کهنه باره زیر پائی را باید نیاز بر و بسیار است!
طفل گریه جوع، و ناله خشوع میکند. مادر گرسنه فلاکت چاکرش
بستانهایکه از گرسنه گئی چند روزه مانند بازچه نمود گردیده بدهن او
میدهد. طفل بیچاره نیز آنرا میمکد. لکن هیهات! شیر بکاست! یکچند
قطعه آب شیر مانندی میچکد. ولی بعد از چند روز آنهم منقطع می گردد.
زیر آنان خوردن نمیباید تا آنکه شیر ازان حاصل شود.

این طفليک از اینای جنس انسانیست نه از نوع حیوانات سیابانی رفتار فته
بدنخال فلاکت، و سفالات اشیا بزرگ میشود. اما قوه عقلیه، و دماغ فکریه
اش را برده سفالت، و عظامی فلاکت میپوشد. و قلب و نفسش را سحاب
شدیده ضرورت، و الام فقدان معیشت فشار میدهد. زنجیر ذلت و با
مالی، و تشدید سفالت و سرگردانی پای توسع نشوونمایش را می سندد.
بلکه رکیبات کیمیوی و شکل و هیئت طبیعی اش را نیز اخلاق میکند.
بس از برای چنین بیچاره کان و قواعات متوااله حیات عبارت از یک محبس،
واشکنجه ضيق النفسي است که بعد از آنکه یکچندی نفس میشمارند چنانچه
محکومان زندان عاملان بعد از ختم محبوسیت آزاد میگردند ایشان نیز
همچنان فرحان و شادان بر ترک دغدغه حیات میگویند.

(۲۲۰)

آیا جمعیت بشر به چنین بدختان بیسر و سامان را که جمیع جهات شان
ubarat az yek frriad و فناست بمقابل کدام جذایت ، ومعادل کدام قباحت
شان بدین جز استحق می بینند ؟ حالا نکد ایشان نیاز از نوع انسانی شهامت
نه از نوع همایم ، و نبات ، و جهاد !

ای تو انگران عالی نسب ، و ای صاحب تزویج و تان با حسب . که اقبال و سعادت شما
را از هر طرف استقبال می کنند . بداید که این چنین بیچارگان نیز از هم نوع انسان ،
و مانند شهایان ذی جانش برحال چنین در ماندگان مرحمت کنید ، و مروت
نمائید . آیا نی اندیشید از ینکه : هر گاه دست قدرت قادر دو الجلال شمار احوال
ایشان ، و ای شان امانند شهایان . می ساخت چه مانع می شد ؟ پس قیاس کنید !
وزرهای سرخیکه در مخازن و صنایع می اندوزید ازان چه فائدہ می بینید ؟
اگر یکقدری ازان زرهار ابرحال چنین اشخاص و مال خودتان مصروف
سازید چه ضرر می کشید ؟ نی با کدرا انگال از اجزای هیئت اجتماعیه محسوب
گردیده از اژرو در دنیا او آخرت سرفراز می گردید . **حجه انتها**

— ﴿ تعشق ﴾ —

﴿ یک شیرمهابت منظر ، بر یکدخت پری پیکر ﴾

(مرآت عالم) نام رساله مصور عثمانی از جریده ای اور و پایل حکایه

(۲۲۱)

بسیار غریبی در تخت عنوان مافوق درج صحایف رساله لذیذه المطالعه
خویش نموده، و تصویر اینکایه را نیز بطری بسیار دلنشیانی مطبوع ساخته
که مانیز حکایه مذکوره را بلسان فارسی ترجمه نموده داخل اوراق پریشان
این اثر ناجیزانه نمودیم .

ناقل مو صوف روایت کرده میگوید که: (موسیو بولیو) نام تو انگر
معتبر شهر پاریس، تربیه و تعلیم حیوانات و حشیه را از برای خود مدار
تسی، و مشغولیت مخصوصی قرار داده، در میان با غنجه سرای خویش
از برای حیوانات مختلف و حوش متنوع محلاًت مخصوصه جدا کانه
ساخته، و انواع حیوانات مختلف را مانند بوزینه کان، گوزن، و آهو
های کوهی، و گاو های دشتی، و خرس، و بلنک وغیره ذالک را در انجا
نکاه میداشته است . در میان این حیوانات یک (شیری) نیز موجود بود که
بسن یکماهه کی از (جزایر غرب) برای او آورده بودند . جمله این حیوان
تات چنان با موسیو بولیو مالوف و مانوس شده بودند که با موسی الی بنظر
ابوت و حسن صربیت معامله و رفتار مینمودند .
این موسیو بولیو را یکدخت بری پیکری دوشیزه با گیزه اختری نیز بود که
در حسن و جمال قدم بر ذر و همه کمال نهاده، و در لطافت و دلبی باقصی الغایه
جمال رسیده بود !

(۲۲۲)

(کره ارض) بوجود آن یکانه اختر حسن و جمال از بیک خویش یعنی
بدر منیر مسنتی و بینیاز گردیده بود . بلی بدر تمام بود ! چونکه بسن
چارده سالگی قدم نهاده بود : اسمش مادمواژل زان بود ! فی بلکه آفت
جان و جهان بودا !

والحاصل چنانچه موسیو بولیو با حیوانات وحشیه خویش مانوس
ومأlov شده بود . دختر پری بیکرش نیز عمناسیت شطارت و سرخوشی
جوانی زیاده تر انس والفت پیدا کرده بود . اما شیر با دختر بدادرجه
الفت و محبتی گرفته بود که هر کاه مادمواژل زان در قفس شیر داخل میشد
شیر مانند کربه در زیر پاهای او بر زمین میغله بید ، و از آمدنش علناً و ظاهر آ
اظهار فرح و شادمانی مینمود . زان نیز در حق شیر بجهه خویش یوماً
فیوم تزیید . لطف و محبت کرده بعضی وقت طمام خود را نیز در قفس شیر
با هم یکجا تناول میکرد . و بغير از وقت خواب از شیر هیچ جدائی
نمیجست . زان هر انقدر که محبتش را با شیر زیادت میداد شیر ازان زیاده
تر بدو میل و محبت مینمود . زان هر وقتیکه داخل قفس شیر میشد و ز
زمین می نشست شیر خود را در بغل او انداخته چنانچه بیکه لشقو بسیار
دلسوخته بر روی مشوه خود نظر کند . همچنان بر روی زان با حسن
و آن نغار مید وخت . و قطرات اشک حسرت عاشقامه اش را در دامن

(۲۲۳)

لطفت پیرامن زان میاندوخت . روز یک ماد موازل زان بسوی قفس
شیردیر تر میآمد فریاد و فغانهای شیر بعمق میرسید . وتازان نیا آمد از
خورد و خواب سراسر محروم میماند .

نا آنکه رقصه شیر بجهه یک شیر عظیم الجنم مهابت منظری گردیده بود .
زان نیز بسن مجده نوزده سال کی قدم هماده یکدلبر پری پیکری گشته بود .
لکن زان چون از جنس حیوان نبود لاجرم مدت عمر خودش را
با حیوان نمیتوانست بسر بیارد . نی بلکه انسان بود لهذا وقت آن رسید
که بعنوان والده موصوف گشته یک عائله از ذریت خویش تشکیل بدهد
یعنی نوعروس جمله لطفت ، و سعادت گردد .

بس موسیو (هانزی) نام جوان خوش چهره توانگری ماد موازل
زان را طلبکار گردید . و چون موسیو هانزی از اصحاب ثروت و جنسیت ،
و من کل الوجوه شایسته و سزاوار زو جیت ماد موازل زان بود لاجرم
موسیو بولیو نیز به رای دختر خویش بخواهش موسیو هانزی موافقت
نمود . والحب اصل ماد موازل زان نامزد موسیو هانزی گردید .
موسیو هاری نیز از برای مشاهده جمال نامزد جوان خویش بخانه موسیو
پی هم رفت و آمد گرفت .
یکروزی بود که سه روز باجرای رسم ازدواج شان باقی مانده بود .

(۲۲۴)

در یاز روز باز داماد نوجوان بعزم زیارت نوعروس بالطفافت و آن خویش
آمده بود . زان دست در بازوی نامن دخوینش آنداخه بنابر آنکه شیر ،
وحیوانات سایر خودش را بد و بهاید در با غمجه بیساورد . واژمه پیشتر
برای نشان دادن شیر بسوی قفس آهنین شتاب نمود .

شیر و قیمک در میان بازوی محبوبه خویش یک جوان بیکانه را مشاهده
نموده اند عاشقی که از دیدن رقیب در آتش رشک و حسد بسو زدقوه غضبیه
مفترسه اش بیهان آمده بنظر بسیار نفرت و دیده غضب و حدت بسوی
موسیو هانزی دیدن گرفت . و مانند جنون زدکان صحرای عشق و یخودی
دندهای ستم یشه اش را بر یکدیگر سائیده به نعمه بسیار مهیبی غریدن
گرفت . زان که چون در میان دو عاشق شوریده خویش مانده بود
اخالت غصب و تهور شیر را هیچ ملتفت نشده بود . بلکه بخالش میرسید
که شیر چون هیچ کاهی در با غمجه کس دیگر را ندیده بدین سبب برموسیوها
نری غصب نالک گردیده است . لاجرم موسیو هانزی را خطاب نموده گفت :
— موسیو ! قبل از آنکه ترا بشناسم اول محبتیکه در دنیا بآکسی کرده ام

هنا این حیوان بیچاره بوده است .

— موسیو هانزی — گفت : بلى شیر حیوانیست که شایان محبت است .

— زان — گفت : شیر من یاز مر اخیلی دوست دارد بفرمائیدم

(۲۲۵)

داخل نفس شده تماشا کنیدم .
 — هانزی — گفت : عفو بفرمائید مادemo ازل ! این تکلیف شما ، ما
 و رای عقل است . انسان چگونه بر حیوان مفترس اعتنای نماید .
 — زان — گفت : هیچ اندیشه نمیکند . شیر با من خیلی مأнос ،
 و مألو فست . و از محبتیک با من دارد شهار ایز هیچ تعریض نمیکند .
 — هانزی — گفت : در یخصوص چون امر شهار ایچ صورت اطا
 عت نمیکنم امذاعتو تا زرا تندا دارم . و اگر شهانیز داخل قفس نشود در
 الحال تشكیر بس عظیمی خواهم نمود .
 — زان — گفت : هیچ مترسید ! چنانچه شهار ادوست دارید شیر
 من نیز همانقدر مرا دوست دارد . ایزرا گفته و از کام اعتمادیک بر شیر
 داشت خبره اقا متكاه شیر را باز نموده داخل قفس گردید . شیر اگر چه
 از برای برون بر آمدن . و در آنیدن هانزی استعجال و رزید ولی زان
 از اخراج او مانع آمده بچا بکئی تمام خبره را فرو بست .
 بعد از آن دست بر سر و یال شیر خود کشیده گفت : ایدوست من ! و
 سیوهانزی بیکانه نیست بلکه شوهر من است . چرا حدت میکنی ؟ شیر
 گویا بن سخن شوهر افهمیده که غرش و غضب شی زیاده تر گردید . و تحریک
 حس رقابتی از هر ویش جدا جدا ظاهر شد . آن شیریک هر وقت در

(۲۲۶)

زیر پاهای زان مانند گر به میغطید ، و هزار گونه لابه بازی و محبت میور زید
 امروز سراسر گر گونه معامله مینمود . بعد ازان شیر هر دو دست های
 خود را بر هر دو شانه زان نهاده بیک نظر بسیار و حشیانه کاه بسوی زان
 و کاه بسوی موسیوه هاری دیدن گرفت . زان نیز بی آنکه ملتفت این او
 ضاع غضوانه شیر بشود بقرار عادت پاشین دست های خورا بگردن شیر
 خویشتن انداخته گفت : — اید وست و فادار من ! میدانیکه حالا از تو
 به صورت ابدی جدا خواهم شد . ومن بعد ازین با هم نخواهیم دید .
 چونکه حالا من ابدین جوان نامند گرده اند و تا به روز دیگر اجرای
 رسم ازدواج ماقصر است . اینست که بعد از سه روز ترا ترک کرده
 خواهم رفت .

شیر ، بعد از اسماع کلام زان بیک هیبت و شدت و حشیانه از ازان جدا
 شده ، و یکدو دفعه بر اطراف زان گردش نموده دفعته باستاد و دهنش
 پراز کف گردید و چشمهاش دگر گون شد . و بعد ازان به صورت
 بسیار مدھشی بسوی پخره ییکه موسیوه هاری در پس آن ایستاده بود
 هجوم نموده یک پنجه بسیار محکمی بر موسیوه هاری حواله نمود . ولی ها
 نری چون اوضاع شیر را قبل از این دقت کرده بود از پس پخره خود را
 بچابکی نام بس کشید . لا جرم پنجه شیر خالی رفت .

(۲۲۷)

موسیو هانری زانرا مخاطب نموده گفت: حیوان بحدت و غلیان
آمده مایستید چا بک ہر ائید! زیر امیتر سم که جبلت حیوانیه خود را
اجرا نکند.

زان — گفت: متسبد صراحتی نمیرساند و لی چون بهرا مدنم
امر میدهید بسیار خوب میرایم.

اما شیر در اشای سخن گفتن ایشان در پیش در واژه بخیره بکندن آهنهاي
بخیره میکوشید. زان در پیش در واژه آمده وازیال شیر گرفته گفت:
ای بی ادب چه میخواهی بکنی؟ پس شوکه برون شوم. لکن کجا! آن
شیر که تا حال هر امر زانرا بدل و جان اطاعت مینمود بکمال ہور، و غضب
یکقدری پس رفته و در حال تیکه داشت را بسر برده بود، ویا لهایش را
مانند خنجر راست کرده بود بزان نوجوان یک ھوم بسیار مدهشی
اجرا نمود. و یک پنجه و حشیانه غدارانه انداخته از سر شانه تا مخد پایهای
آن بیچاره همه گوشتهایش را بالبسته خوش افسه که در برداشت با هم بر بود.
و بدینهم اکتفا نکرده یک پنجه ظالمانه دیگر نیز حواله نمود که درین دفعه
زان نوجوان در خاک و خون آغشته شده در زیر پنجه غدارانه حیوان
مفترس جان کنند داشت.

شیر بعد از انکه زار زار ناله و فرید زان بیچاره را بشنید، و متعاقب آن

(۲۲۸)

نالش بسیار ناتوان اور احس نمود . و آخر الامر تسلیم روح کردن آن
 بیچاره چون کل تازه و ترا باید بر سر پایهای زان سرش را مهاده ، و از
 چشمهای آتش نشانش قطرات اشک ندامت را با رانیده یک صبحه
 بسیار همیب و صدای بغايت بلند بر آورد .

موسیو هانری چون این مصیبت مدهشه ناگهانی و ایحالت جگر خراش
 دلبر نامزاد خویشان را باید دنیا و مافیها از نظرش غایب گردید . و طبا
 نجه شش میله که در جیب داشت بر اورده هر شش میلهش را بر پاشانی شیر
 خالی نمود . و از غایت یأس و حسرت نامزاد خویش یک آه جانکاده فریاد
 بیداری کشیده بر جائیکه ایستاده بود انتاده پیهوش کشت .
 مردم عائله موسیو بولیو چون این آوازهای دهشت ناک را بشنیدند
 سراسیمه شده از قصر بسوی باعجه شنا نتند .

چه می بشنید ؟ می بشنید که مادمو ازل زان در زیر چنکال حیوان مفترس تسلیم
 روح نموده ، و خونهای شیر باخونهای زان نوجوان باهم آمیخته و بخوا
 آغشته شده . و هردو بروج انتاده و موسیو هانری نیز در پس پاشت قفس
 افتاده ، و نتیجه این بیت که : (عاقبت گرگزاده گرگ شود . . . گرچه با آدمی
 بزرگ شود .) در آن میدان ظاهر و عین گشته .

دوستان و آشنايان ، واقربا و خویشان عائله ، و موسیو بولیو ، و موسیو ها

(۲۲۹)

زی که بعد از سه روز برای اجرای رسم عروسی زان دعوت شده بودند
امروز برای برداشتن جنازه او اجتماع نمودند! واحسرتا!
در سن ۱۳۱. یکی از سیاحان فرنگستان $\ddot{\text{y}}$ بعضی اشیای بدیعه، واشکال
غیریه با خود بشام آورده در یکی از کازینوهای معتبر اشیای موجوده
خود را (موزه خانه) که در اصطلاح اهل هند (مجائب خانه) میگویند
ترتیب داده بود و از سیر کنندکان او اجرت دخولیه گرفته اشیای مو
جوهه خودش را مینمود.

بنده نیز داخل این موزه خانه گردیدم و اشیای بدیعه آنرا بکانیکان
از نظر دقیق نمیگردیم. از جمله هیکل مجسمه این حکایه مافق نیز درین
موزه خانه موضوع بود. که در یک صندوق بلورین بسیار جسمی ماده مو
ذل زان بالطافت و از ادرحال تیکه لباسهای اطلس سفید بسیار فاخر ش
بخونهای لاله رنگش گلگون، و طرف شانه را استش تابحد کر کاهش همه
پر از خون گشته بود. و شیر بسیار مهیب باهیقی نیز بر پاهای لطافت ادا
یش افتاده بود. و موسیوهای زیر آنیز در بیرون قفس بیهوده اند اخته
بودند. در پیش مهارت و صنعت فوق العاده که درین مجسمه بکار داشته
بودند انسان را حقیقتاً تحسیر و تاسف زیادی حاصل میشد. زیرا حالتیکه
درین هیکل مندرج داشته اند آنقدر ماهرانه و بدان پایه استادانه مجسم

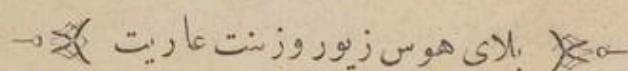
(۲۳۰)

نموده اند که هیچ کان برصنوعی بودن آن نمیشود . بلکه بر طبیعی بودنش
طبعاً حکم میشود .

اینست که مشاهده این مجسمه جلب تحسیر و تاسف مر آیاز کرده بعد
از آنکه بخانه آمده ام ترجمه حال اینحکایه را بیکم و کاست از (مرات عالم)
نام رساله مصور عنوانی به لسان فارسی ترجمه نموده بیاد کار احباب

گذاشتم .  انتها

(رومان کوچک)

 بلای هوس زیور وزینت عاریت

(ماتیلد)

(ماتیلد) نام یک خبربری پیکر بسیار دلیری بود که بجز لطافت طبیعی ،
و حسن و جمال ساده خداداد یک ذات اقدس احسن الخالقین در اجزای
فردیه وجود سیمین آن زهره جمین درج و مدرج نموده بود دگر هیچ یک
زیور وزینت ظاهری و مصنوعی را مالک نبود . یعنی طالع ناساز اور از
صلب یک پدر فقیر و بیزی بدنیآورده بود . کاهی که در بعض جمعیت های
بزرگی مانند جمعیت (بال) و یا عرونسی و یا ضیافت و امصار آن دعوت

(۲۳۱)

میشد زیور و زینتیک حسن و جمال بیمثال عالم آرایش را بدان دو بالاتاید
ولی اس فاخر یکه اندام دلار ام خود شرا بدان بسیار اید و بدان واسطه بر اقران
و امثال خویش مانند شمس تابان بشعشه باشی جلوه دهد از ینگونه و
سائط همچو یک واسطه و اسبابی امیدواری نداشت، از امید ازدواج با توان
نگران ذیشان و کبرای ذی ثروت و سامان نیز بمناسبت عدم زر و دینار
سر اسر منقطع الامل بود .

بخاره چه کند؟ نهایت الامر بایک افسر کوچکی از فرقه عسکر یه عقد
ازدواج نمود . و چون بمقصد آرزوها و هوشها خود نرسید از ازو
بیک معیشت بسیار ساده ، پوشش و خوراک خیلی حقیرانه و غمومانه
و محروم نانه به گذران اوقات حیات خود آغاز نماد .

سبب حزن و نیتش نیز معلوم است ! زیرا طایفه زنان را عادت بر انسنت
که هر قدر مالکه حسن و جمال ، و صاحبہ نکوئی و کمال بوده باشند باز هم زنا
ده تراز از آرزو دارند ، وزیادت آنرا نیز بزرگیور و زینت همان سنگها و
عادنیهای بی نمر کنوع بشر از ادرذیل حوا یخ خویش منحصر میشند از اند
مو قوف و منوط می شهارند . پس اینست که ما تیله پری پیکر نیز بگمان
آنکا اورای قادرانه خلقت محض از برای زیور و زینت خلق نموده ، ولی
طالع ناسازش اورا ازان محروم ساخته دائم محزون و مکدر میبود ، ولی

(۲۳۲)

غافل از ینک :

(رنک و بوی و خال و خط جه حاجت روی زیبارا)

بست و غیر منظم بودن اقا متکاهش با کهنه و فرسوده کی مفروشاتش،
 ورینخته و با شیده گی اسباب و سامانش دختر بیچاره را داده بگرد داب
 حزن والم مستفرق میداشت .

وقتیکه بر سر سفره طعامی نشست و میز پوش سفره خودش را که از سه
 روز بین نظر ف هیچ تغیر و تبدیل نیافرمه ملاحظه میکرد ، و کاسه شوربا
 شیکه شوهرش آنرا با قاشق حرکت داده و به اشتهای تام شکر گویان میخوا
 ردد در انوقت طعامهای رنکار نک نفیس ، و سفره های بازیان و ضروف
 واوائی نقره این تو انگر از اتخیل نموده اشتها را بشناسخه امیگرینخت .
 و احلاص این زن بیچاره از جنس مجده را فاخره و سائز
 لوازمات زیور و زینت بر هیچ چیزی مانک نبود . و شب و روز این مسئله
 را بسیاد آورده محزون میبود .

ماتسلد بیچاره را یک رفیقه شفیقه بود که در یک مکتب با هم درس خوانده
 بودند و دختر مذکوره از زمره تو انگران و عالیه بسیار ذی روت و سا
 مانی بود . ماتسلد هیچ آرزومند ملاقات رفیقه خود نبود . زیرا هر کاهی
 که او را میدید مستفرق الماس ، و تزئینات بیقیاس می یافت از از رو هوا

(۲۳۳)

وهرس و تفکرات بیگانات مفلسیش زیاده میگشت ، و آن شب را ختنش را سراسر گم می کرد . از شدت غم و کدر میگریست ، تا بصباح بسبب آن اضطراب قلبی بجشمی خواب نمیدر آمد .

(یک شبی شوهرش ، در حالتیک یک باکت بس عمدی پنی بدست داشت بطور بسیار مسرورانه بخانه در آمد . وما تیلاد را مخاطب نموده گفت :
— جانم ما تیلاد بنگر که تراچه خوب هدیه آورده ام .) این را گفته و کاغذ را بdest زوجه و چهره خویش بداد . ما تیلاد بکمال هیجان باکت را بازه نموده کاغذ را که در ان بود خواندن گرفت . در کاغذ مذکور چنین نوشته شده بود :

(جناب موسیو !!! در شجدهم همین ماه در خانه ما اجرای رسم عروسیست لهدالز طرف جزال و مادامه اش رجایمیشود که جناب موسیو
جمعه جناب مادام ما تیلاد را شب موعد بخانه ما تشریف بیاورند .)
مگر مکتوب مذکور از طرف جزالیک شوهر ما تیلاد در زیر افسری اوست نوشته شده است .

وقتاكه مادام ما تیلاد مکتوب را خوانده با خر رسانید آثار حزن و کدر بر رخساره چون قرش نمایان گردیده مکتوب مذکور را بیکسو افگند و شوهرش را بنام مخاطب نموده گفت :

(۲۳۴)

— مرا با چنین دعوت نامه هاچه کار !

شوهرش چون بگمان آنکه زوجه اش از مدت مديدة بچنین دعوتها
وجمعیت ها نرفته است ، حالا بدین دعوتنامه خیلی ممنون و مسرور خوا
هد شد ، حالانکه برخلاف گمان خود از ما تیله بجای فرحت و شادمانی
حسرت و اسف خوانی شنید . پس ماتیله را مخاطب نموده گفت :

— محبوبه ، زوجه من ! من بگمان آنکه ازخبر که مرا آورده ام
خیلی ممنون و شادمان خواهی گشت . چونکه از مدت مديدة بهیج یک
جمعیت و مجلس سور و سروری نرفته ، حالانکه بالعكس ، تو از خبر مخزون
و معموم گشتی . ایز و جه دلربای من این مسئله و سیله بسیار خوبیست ،
بدین جمعیت عمر وسی میرویم . و یک چند ساعت بفرحت و مسرت میگذرد
نیم ، چونکه هر کاهی که من ترا مسرور و شادمان به پنم برای من ازان بهتر
ساعتی نیست .

شوهر ماتیله در حالتیکه این سخن هار از زوجه خویش میگفت زوجه
اش نیاز متعجبانه بروی او نکاهای متاخرانه مینمود . نهایت گفت :

— بلى بسیار خوب میرویم رفق آسان است ولی این یک راهیج مخاطر
نمی آری که آیامن چه خواهم پوشید ؟

حقیقتاً این مسئله بخاطر شوهرش نیاز هیچ نرسیده بود . دانه های کوهر

آسای اشک حسرت بر رخساره چون بر لکل ماتیلد یا چاره دویدن
گرفت . شوهرش نیز خودش را ضبط نموده با او بگریستن دمساز
گردید . بعد از لحظه شوهر زوجه متاحسر خویش را اینقدر گفت بتوانست :
-- چرا جامی ! دلبرم ! گریه مکن که دم را چاک چاک مینهانی . ماتیلد
نیز جبر نفس نموده . کوشش نمود تا اضطراب خودش را استرنماید ،
و چشم انداز خودش را پاک نموده گفت :

چسان نگریم : چونکه برای رفتن این جمیعت از جنس البسه و سائز
ترین نسات بر حجه مالک نیم پس چسان در اینقدر جمیعت به البسه کهنه
و فرسوده خود عرض وجود نمایم . دعوتنامه مذکور را بیکی از
احبابت بدده که زوجه اش بر قدر مقتدر باشد آقای من !
شوهرش از اینقدر تحسیر و تأثر زوجه عنزیزه خویش بفتح بایت مقائز
گردیده گفت :

— ماتیلد من ! هیچکاهی نمیتوانم که ترا محزون و مکدر بسگرم پس
حسابی بکن که برای رفتن این جمیعت آیا البسه که ترا بکار آید بخند طلا
حاصل خواهد آمد . اما چنان حساب بکن که موافق با حال و احوال
ماباشد .

ماتیلد ، قلبآ ازین سخن شوهر خویش غرقه مسرت گردید . و بحساب

(۲۳۶)

البَسَهُ خویش ابتدانمود . ولی چون حال مفلسفی شوهر خودش را
میدانست حساب خودش را متوسطانه اجرای نمود . نهایت الامر بطور
متعددانه شوهر شر اخاطب نموده گفت :

-- خوب نمیدانم ، اما کان میبرم که بچار صدفر افق کار ما انجام بپذیرد .
افسر نوجوان برای خریدن تفناک شکاری از مدته بجمع آوری اینقدر
مبلغ موقن شده بود ، و آن مبلغ را در یک جائی حفظ نموده بود . و چون
از زوجه خویش همین قدر مبلغ را بشنید اگرچه تایکد رجه رنگش پرید
ولی باز هم تفناک شکار را بر خاطر دلدار مرحیج دانسته گفت :

-- خیل خوب ، من همین قدر مبلغ را بخت بیشماد برای خریدن
تفناک شکار اندوخه بودم . برخیز آنرا از جائطه من بگیر . و کار خود ترا
انجام ده ولی سعی کن که قاش خوب و متینی بگیری . تاد بگر وقت نیز
بکارت آید .

ماتیلدا نیز بکمال مسرت از جمیں شوهر هر بان خویش بوسه تشکری
گرفته بصورت بندی البسه و لوازمات خویش ابتدانمود .
جمعیت عروسی هیکه بورود آن انتظار کشیده میشد روز بروز تقریب
مینمود . ماتیلدا مازمه خویش را اکمال نموده بود ولی باز هم مایوس و مکدر
واندیشه ناک میبود . شوهرش یک شبیکه شب آینده وعده رفتن شانست

(۲۳۷)

ماتیله را مخاطب نموده گفت :

— ماتیله من ! دو سه روز است که بازتر امکن در و مائیوس مینگرم . البه از آگرفتی . فرد اش ب هم ب جمیعت عرس خواهیم رفت ، در انجام اخیلی خوش خواهی کنار آند ، چونکه هر نوع اسباب والات سرود و طرب و جود است لکن اسباب و وجهه یا س و کدرت راهیچ نمیدانم .

ماتیله گفت : — چسان ، مائیوس نباشم ! که از جنس جواهر هیچ یک چیزی ندارم که بر سر و روی خویش بز نم . لاجرم درین جمیعت خیلی عاری و ساده بنظر خواهم خورد .

شوهرش گفت : — جواهر چه ضرورت دارد سر حسن افسرت را بکلهای طبیعی بسیار خوش رنگی تزئین نما ، درین موسسم هم مذاقبت ، و هم زینده ترست ، و بر خساره های پاره ات خیلی لطافت میدارد .

ماتیله گفت — ؟ نی نی ! در میان اینقدر جمیعت ، و اینقدر عائله های ذی ثروت که همه گی مستغرق الماسها و جواهر باشند از یشک من فقیر و بیچاره بنظرها در آیم نز فتن را ز یاده برخواهشمندم .

شوهرش گفت — پس چون چنین ست بخاطر من یک وسیله آمد در تز در فیقه خود مکتب مادام (فروستیر) بر و جواهر ایکد در بجمیعت ترا لازم است عاریتا ازو بگیر امید است که بنا بر محبتیک در میان تائیست این آرزوهیت

(۲۳۸)

را رد نکند .

ماتیلد از شنیدن این سخن خیلی مسرور گشت ، و فریاد مسروتانه زده
گفت : — واى راست گفته خیلی راست . من این مسئله را نیندیشیده
بودم حالاً میروم .

والحاصل مدام ماتیلد بر خاسته به نزد فیقہ خویش برفت و بیان حال نمود .
مدام فروستیرا از شنیدن این استدعای رفیقه خویش بکمال ممنونیت بر
خاسته از دولاب یک صندوقه مقلعی بر اورد و سر شر اباز نموده گفت :
— انتخاب کن رفیقه عنزه من . ازین صندوقه بر از جواهر هر
کدام را که آزو داری بگیر .

ماتیلد اولاً بر یک کره الماس نشان ، و بعد ازان بر یک گردن بند مساوا
دید ، و دیگر زیورهای مرصع یک نظری گردانید ، و یکان یکان نزابر سر
و گردن خویش بر میزد و در نزد آئینه دویده خود شر اتماشا مینمود و باز
آزا کشیده دیگر برایزد تا آنکه در میان قطعی مخلعین بسیار منزی یک
گردن بند الماس نشان یید ظلیری بر خورد و آنرا برداشته بر گردن چون
آئینه خویش بر نهاد . ولطف قیمک از وضع این گردن بند بر حسن خدا
داد آن بری پیکر علاوه گردید ماتیلد را نیز بر حسن خود واله ساخت .
لا جرم بر فیقہ خویش بر گشته گفت :

(۲۳۹)

— تنها این را پسندیدم . آیا نادر داعار است احسان خواهید فرمود ؟

گفت : — خیلی خوب هر کدام را که پسندت می آید بگیر .

ماتیلدا چون گردن پسند مذکور را خیلی عالی و گران بهای میدانست کاش بود که مادام فروستیر آنرا خواهدداد و چون برخلاف مامول از لسان رفیقة شفیقه خویش این سخن را بشنید بکمال بشاشت دست بگردن رفیقه شفیقه خویش آنداخته واژه دور خساره هایش بوئه تشکری گرفته محفظه را با خود گرفه بخانه آمد .

شب موعود در رسید . افسر نوجوان باز و جه ملک سیاهی خویش در جمعیت مذکور حاضر گشتند . در میان ایقدر جمعیت مرد وزن اтол شخصی که نظر حسن برستان انجمان را جلب مینمود همانا مادام ماتیلدا بود ! حسن و آنیکه خالق آکوان در وجود ش نهاده بود درین شب خیلی رونق گرفته بود ، والبته که پوشیده است بر بدن سیمینش از جمیع اهل انجمان پیشتر جلوه گری میداد .

والحاصل در تمام جمعیت ازو بهتر وازو ظریفتر و دلر باز کسی بنظر نمی آمد . هر کس بسوی او عطف نکاه حیرت میگرد . و هر کس از اسم و نشان او بپرسید در اثنای رقص همه کس به آرزوی آن میبود که خود را بدو تقدیم نماید . حتی نظر صاحب خانه یعنی جناب جنرال را نیز جلب

(۲۴۰)

نموده بود .

ماتیلد نیاز بچین مظفریت حسن و آن ولطافت خویش و نائل شدن
 بچین شنب پر سرور سر مست لذت گردیده بیک نشاء فوق العاده
 رقص مینمود .

تا آنکه وقت بر آگند کئی جمعیت تقریب ورزید . یعنی هادم الذات چنین
 مجلس ها که عبارت از سیده صبح است بطاوع آغاز نمود . مردمان آهسته
 آهسته به برآمدن رونهادند « ماتیلد نیاز باشوهر خویش راه عنیت گرفتند .
 بالاپوشش را که شوهرش در دست گرفته بود بسرعت تمام از دست شوهر
 گرفته و خود را بدان پوشانیده بسرعت تمام بر قن آغاز نمود . و مقصدش
 از سقدر عجیل و سرعت آن بود که بالاپوش کهنه خود را از نظر مادامهای آراسته
 و پیر انته کده گی به بالاپوش های سنجاب و سموور مخلین ذی قیمت پوشیده
 شده بودند پنهان : ارد .

والحاصل بسرعت تمام از میان مردمان در گذشتند و به جستجوی عربه
 آغاز نمودند . ولی عربه نیستند . از سر دی هو الرزیده لزویده یکسر از
 کناره (سن) بسوی اقامه تکاه خویش پیاده بر قن مجبور شدند . تا
 آنکه بر اب سرگستن بست نهر مذکور بیک عربه کهنه فرسوده برخور
 دند که بسبب کهنه گی و فرسودگیش بغیر از شبها در روزها برآمده نمیتوانند

(۲۴۱)

تست . لا جرم اجرت عربابه مذکوره را فصل نموده بسوی اقامه تکاه
خویش روانه شدند .

هناکا بیک عربابه شان در نزد در اقامه تکاه شان توقف و رزید زوج و
زوجه از عربابه فرو آمدند بر زرد بان خانه خویش برآمدند . ماتید .
که از مدتی به اهتمام تام برای ورود همین شب حاضر گشته بود و دیگر هیچ
امید آمدن اینچین شب را نداشت ، لا جرم ختم یافتن ساعادت خود را
بختام یافتن همین جشن تفکر مینمود . و شوهرش نیز صبح وقت برسر
خدمت خویش حاضر بودنش را تخلیل مینمود و ازین سبب هردو خیلی
محزون میباودند .

تا آنکه داخل او تاق خویش گردیدند و به مجرد داخل شدن شان
در آنکه ماتید در نزد آئینه قدم نمیکند در دیوار منسوب بودند و بدء حسن
و جمال خویش را تماشا کردن گرفت ، و به کشیدن البسه خویش آغاز نمود .
اما درین اثنا دفعه فریادی زده و برسر در از چوکی بیهوده بیفتاد . زیرا
گردن بند عاری را در گردن خود نمیدد ! ۰۰۰

شوهرش که هنوز البسه خود شر اتما نکشیده بود از بحالت زوجه
خویش تغیر افتاده پرسید که : —
— خیر باشد چرا چنین شدی ؟

(۲۴۲)

ما تیله دستهایش را برداشت بحالت بخودانه چین جواب داد ؟

— گردن بندیر آکه از مدام فروستیر گرفته بودم کم کرده ام .

شوهرش نیز ازین خبردهشت اثر بحال مجنونانه چنون زده در آمده گفت :

— آه ! ۰۰۰ چه گفتی ؟ اینچه سخنست ؟ ۰۰۰

بعدازان در میان اتواب ، و قاتهای بالابوش ، و درون اوتاق ، وزیره

هاومیان کوچه را بدقت تمام جستجو نمودند . ولی از گردن بند اثری نجستند

شوهرش گفت :

— آیا در وقت خروج ، از خانه جنرال میدانی کدر گردنت بودیانه ؟

ما تیله گفت — بله . بلی در وقیکه از نزد بان دالان فرومی آمدم

خوب میدانم کدر گردنه بود .

شوهرش گفت — بس معلوم است کدر عرب افتداده است . زیرا اگر

در زاره می افتاد صدایش رامی شنیدیم .

زوج و زوجه بروی هم دیگر نظر دوخته مدتی مادهوش و مبهوت ماندند .

بعدازان شوهرش گفت :

— باش تایکبارز ام ها ئی را که بر آن رفته ایم تا بخانه جنرال جستجو نایم .

بلکه بیام . اینرا گفته از خانه برآمده براه افتاد . ما تیله نیز به همان البسه که

داشت بر همان در از چوکئی کنشسته بودم بهوت و متحریر ماند ، و بگرداب

(۲۴۳)

تفکرات بی اندازه فلاکتیکه از نتیجه کم شدن گردن بند مذکور برایشان
ظهور خواهد نمود فرو رفت !

بعد از یک دو ساعت شوهر بخاره اش بیامد . ولی هیچ چیزی نیافته بود
و بخبر خیری دستش نرسیده بود .

بس بر خاسته یکی قیمت مسئله خود شانزابنفلارت ضبطه یمنی کوتایی اخبار
نمودند . و بعد از آن در غزنه خانه هارفته اعلان ها نوشته شد که هر کس همچنین
گردن بند کم شده مارا یافته ساورد بدستقدر مبلغ اور امکافات خواهیم نمود و
بهر و سانط لازمه دیگری که بخطار شان میرسید نیز تثبت نمود .

ما سیل بخاره خلاص این بله ناکه ظهور بخار چشم انتظار منتظر بینود .
نا آنکه وقت شام شوهرش بخانه بیامد . چهر : گکونش از اول زیاده تر
زرد کشته ، لبهای خشکش زیاده تر تفسیده بود . چونکه جمله تشبیه اش نا
کارگر وی غرافقاده بود .

شوهرش ماتسیلد را بگفت : — حالا میباید که تذکرہ از برای رفیقہ خودت
سویسی و بگوئی که گردن بند تان کمی شکست یافته یکچند روز محتاج

تعییر است هر کاهی که از نزد زرگر بسیلد اعاده خواهد شد .

ماتسیلد نیز بر موجب کفته شوهرش تذکرہ اتو شه بر فیقه خویش بفرستاد .
برین وقمه موله یک پهنه مسروق نمود . از گردن بند هنوز یک اثری ظهور

نمود . پس سراسر قطع امید کردند .

در ضرف اینمدت افسر نوجوان بحالت پیر نتوان رجعت نموده بود .

ماتیلد پریچهره نیز مانند کی که از یک هفته از ساق کلبن خویش جدا

شده افتاده باشد پا ز مرده و آزرده گشته بود .

شوهرش گفت : — ماتیلد من ! حالا برای ما هیچ چاره باقی نمایمگر

اینکه مثل آنرا خریده توان بدهیم .

روز دوم محفظه کردن بند مذکور را با خود برداشته بسوی بازار روا

نه گشتند . اسم و نام مغازه که بر محفظه نوشته شده بود پیدا کرده از جوا

هر فروش مذکور نظیر گردن بند مذکور را طلبیدند . جواهر فروش

مذکور را ترخویش را یکان یکان از نظر گذرانیده گفت که این چنین

مذکور بند از من کسی نخریده اما محفظه مذکور را تنها از من خریده

اند .

بنا برین سخن جواهر فروش اضطراب درونی شان بدرجه نهایت

رسیده از دکان بدکان و از مغازه بمغازه گردیدن گرفتند . و برای یافتن

نظیره گردن بند مذکور هیچ یک دکان جواهر فروش را نگذاشتند .

نهایت الامر در یکی از دکان های بازار جوهر یان [باله رو و ایال] نظیر مگر

دن بند کم کرده خود شان را بحسبند . از قیمتاش سوال نمودند چهل هزار

(۲۴۵)

فرانک طلب نمود .

بز جهت بسیار به سی و شش هزار فرانک فرو آور دند . و به جواهر
 فروش مذکور است رام و نیاز آور دند که تادار کشند بول سه روز گردان
 بند مذکور را بکسی نفو شد .

جمعیث ژروت و اقتدار شوهر ما تیلد که از پدر میراث یافته به مجده هزار
 فرانک بالع نمیشد که مابقی آن را نیز باید بقرض تدارک بگند .
 روز دیگر بوم گرفتن مشغول گشتند . در ضرف دو سه روز بسود
 های بسیار فاحش از هر گونه مسدم مدیون گشتند . بسی سند ها بر خود
 نوشتهند ، والحاصل بهزار گونه جانکی بول مذکور را تدارک نموده تو
 قستند . اینقدر قریض خود شانرا چسان ادا خواهند توانست محض
 از برای بد نام نشدن از هر گونه سعادت و رفاهیت محروم گشتن خودشان
 را چشم گرفتند . و هر گونه اجات موله و هر نوع احوال اسف اشها
 لانه که بعد ازین وارد خواهد شد سینه کش تحمل گشتند . تا آنکسی
 و شش هزار فرانگی که جمع کرده آورده بودند شمار یاده گردان بند مذکو
 ره را بگرفتند .

روز دوم ما تیلد گردن بند توان خریده را برداشته بخانه مادام فرو
 ستیر رفیقه خویش برفت و بصاحبین تسلیم نمود .

(۲۴۶)

و فیقه اش بی آنکه محفظه را باز کند برداشته در صندوقه اش بنشاد .
 قلب ماتیله بشدت در پرش میبود ، زیرا که اگر رفیقه اش تبدیل شدن
 گردن سند خویش را فرق و درک میکرد آیا چه خواهد گفت ؟
 طبعاً دزد خواهد گفت !

ماتیله بچاره ازین تاریخ به ایام نافر جام ضرورت و احتیاج قدم نهاد .
 لکن بصورت بسیار سر دانه بدین مصیبت و فلاکت ناگهانی سینه اش را
 سپر نمود . همه خواهشاتش را فراموش کرده بود . چه چاره ؟ برای ادا
 گردن دیو نیکه بدان گرفتار آمد . بودند بدن حال پر ملال تحمل شان
 لازم بود . خدمتکارهای خودشان را جواب دادند . اقامتکارهشان را
 تبدیل نموده در محله فقرایل خانه بسیار محقر کرده نمودند هر گونه خد
 مات بینیه را حتی آش پزیرانیز ماتیله خود اجرا ننمود هر شب قبل ازا
 نکه خواب کند به آن دستهای بزرگ مثال لطیف دیگه او کاههای آلوده را
 می شست . و صافی ها و نمه ها را خشک میکرد . صبحها زود از خواب بر
 خاسته خاک جار و ہای خانه را بکوچه می انداخت . و آبیک لازم میبود
 بالا میکشید . اما وجود ناز نیش چون بدستقدر خدمت شاقه مالوف
 نبود لا جرم در دو سه درجه زینه یکبار افتابه های آب را کذا شته نفس
 در است وینه مود . در حالتیک یک البسه کهنه دهاتیان در بر میداشت سبادی

(۲۴۷)

بدست گرفته نزد نایابا . و بقال و قصاب میرفت . واشیای مازمه خود شرا
میخورد . و بسبیک یکد و فاووس ارزان تر بخرد مجادله دور و دراز باد کا
نداران مینمود .

بر سر هر ماه بعضی از دینداران را پول ، و سند های بعضی را تبدیل
و بعلاوه سود تبدیل مینمود .

شوهرش نیز بعد از آنکه از خدمت عسکریه خویش فارغ میگشت شبهها
تابصیح کوشش نموده به اجرت دفترهای بعضی تجارت را مینمودشت . و هر
صحیفه یک شاهی ازان اجرت میگرفت .

والحاصل مدت هفت سال بدینحال پر ملال زندگانی کردند . در ضرف
این مدت دینیک بدان گرفتار بودند بمعه سودهای فاحش آن ادا کردید .
ما تسلیم بمحالت پیری رسیده بود با وجود عنفوان جوانی حالت زنان دهقان
جفاکش را گرفته بود . باهوهای پریشان والبسته بسیار کهنه میگردید .
کفهای دست لطافت پیوستش مانند سنگها گردیده بود . کاه کاهی که از
کار و خدمت خلاص شده در نزد پنجه می نشد آن شب عروضی
مصطفیت نوزرا بخاطر آورده آه سرد برمیکشید . و مزیت شکران نعمت
وبلیه کفران سعادت را دانسته در حالیکه برحال اول خویش شاکر نبود
در بیحال هر لحظه بخدای خویش شکر می آورد .

(۲۴۸)

آیا اگر بحرب زینت عاریت نیفتاده در آن شب گردن بندرا ضایع نمیکرد
در بینقدر مدت حالش چه میبود؟ حیات چقدر محبوب و متلو نست اسبابیک
انسان را بختیار و یا بد خست میسازد چقدر جزئی و کوچک است .
یك روز یک شخص بود که بعناسبت لطفات هواهر کس به تنزه و تفرج
میبرآمد . ماتسیلد نیز برای کسب تنفس بسوی جاده عالی (شانزه ایزه)
که از جاده های معتمد و با صفاتی شهر پاریس است برآمد . در انجریان
زنی بسیار آرسته و پیر استه را بدید که با پسر کوچک خویش گردش
مینمود . ماتسیلد ، زن مذکور را بیک نظر بشناخت . مگر آن زن رفیقه
او مدام فروستیر بود اما ماتسیلد در اول امر خواست تا خود را بدون شناساند
در شخصوص قدری تأمل نمود . ولی دانست که این تردد او ناجاست . چرا
خود را بدون شناساند ؟ زیرا گردن بند شزاده و دینیکه از از هگذر جمع
آمده بود همه را ادا نموده حالا همه سرگذشت خود را بیقیدانه حکایه می
تواند کرد .

بسابرین بدام فروستیر نزدیک شده گفت :

— مadam ! صباح شریف تان بخیر باد !

مادام فروستیر ماتسیلد را نشناخت . واژ چنین خطاب لاابالیانه زن دهقان

نایخیرت مانده گفت :

— مادام ! من شمارانمی شناسم . بلکه صراحتیگری غلط کرده باشد

(۲۴۹)

ماتیلاد گفت — خیر ، خیر ! چرا غلط کرده باشم • من رفیقه مکتب شما
(ماتیلاد)

وفیقه اش از ینسخن بکمال حیرت افتاده فریاد بر آورده گفت :
— آه ! بیچاره ماتیلاد • احوالت چه قدر تبدل کرده !
گفت — بله بله ! ازو قبیک شماران ندیده ام تا احال بسی بدر و زیبا کشیده
ام • به انواع نلاکتها گرفت ر آمده ام • و هم سبب همه فلاکت های
من توئی .

مادام فروستیر گفت — اینچه سخن است ؟ من چسان سبب فلاکت
گردیده ام ؟

ماتیلاد گفت — آیا بیاد تان نمی آید که از شها گردن بندی عاریت کرده بودم .
فروستیر گفت — بله ! چه شد !

ماتیلاد گفت — اینست که من آن گردن بند را گم کرده بودم .
فروستیر گفت — چسان کم کرده بودی ؟ آیا فراوش کرده که گردن
بند را آورده بمن اعاده نمودی ؟

ماتیلاد گفت — بله راستست ! ولی آن گردن بند شما نبود . بلکه یکدانه
قظیر و مانند آن را بتاوان خریده بشما دادم . حالاتام هفت سالست که
از ین هنگذر بسفالت و فلاکت اصرار او قات مینهایم . ماچون کتوانگر نبودیم

(۲۵۰)

البته خواهید دانست که برای تضمین و توان آن چقدر مشکلات کشیده
خواهیم بود . بهر حال الحمد لله حالا همه آنقرضه بار ادانو دیم . چه باید
کرد به قسمت خوبیش راضی ایم .

مادام فروستیر بمحیرت افقاده بعد از قدری تأمل و تفکر گفت -- وای !
مگر آن گردن بندیکه من اعاده نمودید از من نبود . توان آن بود ؟
ماتیلده گفت -- بی ! بی ! شما بفرق آن اتفاهیدید و پرسیدید . چه آنکه
بگردن بندشما خیلی مشابه داشت مادام فروستیر از یاسخن سراسر
متغیر و متاثر گشته هر دو دست ماتیلده اگرفت و بصورت متاثر آن متناسبانه
گفت :

— آه ! ماتیلده یا چهاره من ! چرا در آنوقت این یاسخن را من نگفته
و در یقین داشت چرا من یکبار اینحوادث را اخطار و اخبار ننمودی !
چونکه گردن بندیکه از من عاریت گرفته بودی الماس اصل نبود . بلکه
از سنگهای الماس نما ساخته شده بود من آزار به پنج صد فرانک خریده
بودم !

حال مادام ماتیلده در یکروز بگرفتن گردن بند و فروخت آن و پنج صد
فرانک مادام فروستیر را دادن بازار فلامکت بسعادت مبدل شد .

سپاهی انتها

(۲۵۱)

﴿ مثالی در خصوص شہامت و عالی‌جنابی ﴾

﴿ اعراب ﴾

هنکامیکه آفتاب لمعه پاش اسلامیت قطعه «اسپانیا» را نویر، و حکومت
فاضله عربیه در انسوزهین جایگیر گردیده بود روزی در ماین جوانی از
اعراب و یکی از سرکشان اسپانیول منازعه و مجادله و قوع یافت که
نتیجه آن منازعه نیز بضرب و قتل عرب سچاره بخنجر ظم و غدر اسپانیول
آواره منجر و منتج گردید.

وقتاً که خبر کدورت اثراً این جنایت در داخل مملکت شیوع یافت خیلی
کسان از خورد و کلان به عقب گیری قاتل بشناقند.

قاتل نیاز حتی الوسع بگریختن و دویدن آغاز نموده تا بجانی رسید که راه
فرار از هر طرف بروند و سود گردید. مگر در مقابل دیوار چه پست باخچه
مر او را تصادف نمود که غیر از جهیدن از آن دگر چاره نبوده.
قاتل غدار بجهد بلغ از دیوار مذکور خود را بدانسودر افگند و در انجا
خودش را در کلبه خاشاک پوشی، در حضور عرب پیری بیافت که
جمیت و جواهر دی از ناصیه اش نمایان بود. قاتل مذکور بی اختیار بر پاهای
آن پیر با وقار افتاده بمعجز و نیاز چنین دمساز گشته گفت:

(۲۰۲)

— امان ای پیر شهادت تو امان ! جنایتی از من صادر گشته است ، و
احبای مقتول به تمقیب و جستجوی من جهد بلیغ دارند . و از هلاکم چیزی
باقي نمانده ؟ پس بمرحومت و حیث عالیجه ابانه شما التجا و امان آورده ام .
عرب بعد از کمی ملاحظه قاتل را اخاطب نموده گفت :

— هیچ مدرس ! چون بخانه من التجا کرده و از حرکت فجیعه خویش
پشمیان کشته اهذا با توهین و تقدیر میکنم که در خصوص تخلیص و ضیافت هر
معاوی که از دستم بساید در این نکتم درین کابه داخل شو که آنجا از برای
تواختنا کاه امین و متین خواهد بود .
قاتل نیز تسلیم نموده داخل کابه گردید .

بعد از هر روز یامساعت خبر داشت اثر بسیار بقیع عرب بچاره را
بحالت صاعقه زده در اوورد . که آن خبر نیز عبارت از کشته شدن پسرش
بدست اپانیولی بود . پیر ناتوان بمحروم شدن این خبر فلاکت تو امان
از چگونگی احوال را بخوبی گش نموده و دانست که قاتل پسرش یکست
در دارد نیا یکانه نمره حیاتش که عبارت از ولدار شد اوست ، بدست
اسپانیولی یکد اور امهمان دار گشته ، واژه گونه مشاطره حیاتش را در
عهد گرفته مقتول . وابدیا از نظرش مفقود گردیده است پیر چون
اینمسئله غریبه فاجعه را در مدنظر دقت در اورد غوطه خوار گرداب حیرت

(۲۰۳)

گردید . و یکمدمتی بمالحظات عجیقه فرورفت . بعد از آن بذست خویش
اجرای قصاص جگر باز خودش را تصمیم نمود .

این قصد و تصمیمش را بحقوق مهنداری . و علو جذابی سر اسر مغایر
یافت ، و غلیقه ابوبت با وجود انش بمحادله افتداد . ازین ترد و اختلاف که
در مابین غلیقه ابوبت وجود انش حاصل گشته بود سرتاپا وجودش را
عرق خون آسودی استیلانمودنهاست و جدنش بر وظیفه ابوبت غالب آمد .
هانم حضله ب محل اقامه تکاه قاتل شفاته گفت :

— حالا از مخاطره و مهالکه اکه در و در انتاده بودی چیزی اثری باقی
نمایند میباشد که مهیا ای فراز گردی .

اسپانیول ازین بشارت که حیاتش سرازنو تجدد نموده اشکریز شادی
گشته بربا های حامی عالیجناب خویش سور نهاد . و بشار اینفای منتداری
حوادست تادستهای مبارک آن پیر خبسته سیر را کر فته بیوسد . لکن
پیر عالیجناب بشدت تمام دست خویش را کشیده گفت :

— ای خائن جفا کار ! دست خبایت آسودت را که هنوز خون گرم
بس من ازان سرد نشده است بکدام جسارت بدستم تماں مینمای . برو !
برو ای نابکار که چشم ان خون افتشانم زیاده بین ترا دیدن نمیتواند .
اسپانیول ازین کلمات دهشت انگیز بگرداب حیرت فرورفته متحرانه

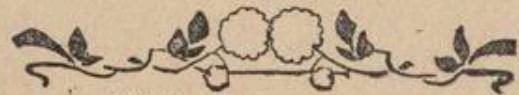
(۲۵۴)

و متفسر آن بروی پیر نکاه کرد گرفت . و چون محققان دانست که مقتول
پسر اوست سراسراز حیات خویش نویید . گردیده بلر زده در افتاد . و به
خوبی دانست که اجل او را بسای خویش بدام انتقام ، دراند !
خته است .

بناءً علیه پیر حالت نصرانی قاتل را دقت نموده گفت :

— جنایتی که از دست سرزده اگرچه روح و خواص و قلب و جمیع
وجود را به اشکنجه عذاب جاو دانی در انداخته ولی وجدانم من از
گرفتن انتقام و ادانته خوف و تلاش را بخود راه مده که و عده و قولی که
با تو کرده ام آن را به پیچویه نخواهم شکست . برو که ترا بعدالت آلمیه
حواله نموده ام .

وقتا که پرده ظلمات تاریک شب که در خصوص ستور عیوب عالم سره
در گلوی کائنات در کشید وقت فرار اسپانیولی نیز در رسید .
پیر عالیجناب غیر از آنکه از خون جگر پاره خویش در گذر دیک
استر صبا ز فقاری نیز برای قاتل مذکور تدارک نموده چاره فرار شرایط
ده تر تسمیل نمود ! زهی عالیجنابی ﴿ انتها ﴾



(۲۰۵)

نهاei

(از یادکارهای صالحیه شام شریف)

آیاهیچ و قتی تنهامانده اید — یعنی یکدمی با خود نشسته اید؛ آگر نشسته باشید، آیا چه دیده اید، چه شنیده اید، چه گفته اید، بکجا رفته اید، از کجا آمده اید؟

عجب سخنها! از یک سو از تنهائی، و با خود نشستن سخن میگوییم و از دیگر سو از آمدن، ورفقن، و گفتن، و شنیدن، و دیدن حرف میزیم!
عجیب وحدت! غریب کثرت! ۰۰۰۰

یک اهل دلی میگوید:

از نفس تا چند شور ساز با طلب بشنو م
دم فروخوردم بخود تا حرفي از دل بشنو م
بلي! آگر یکدمی با دل بشینیم، و از دل بشنویم، و از دل بخوانیم کائنات
را در خود، و خود را کائنات خواهیم یافت، و چون نظر کنیم نه از خود
خبری، و نه از کائنات اثری خواهیم دید!

— پس چه خواهیم دید؟

— هستئی از لئی مطلق!

(۲۰۶)

— چه خواهیم شنید؟

— وحدت، وحدت، وحدت!

— چه خواهیم گفت؟

— همه عدم!

— کجا خواهیم رفت؟

— بمقام حریر!

— چسان خواهیم آمد؟

— به انکسار عجز و خیجان!

دربانچه کوچک، تناسب الاشجار پر امبار خوش جویباره واداری که در
 (صالحیه) نام موضع باصفای (شام) جنت مشام دارم (تنها) نشسته ام .
 نمیدانم از چیست؟ مدنی میشود که (تنها) راخیلی دوست میدارم .
 طبیعت آنقدر از اختلالات عالم رم کرده که سواد شهر را آیه عذاب میپندارد !
 گوشة بانچه صفا آمده براى این طبیعت تنها ائی مایل زمین دلنشیں بسیار
 مذاسبی تندکلیل داده . نه یاری دارم . نه نمگساری . نه باکسی کاری دارم
 نه با من کسی را کاری ! هم نفس نسم خوش شیم جان فزا . هدم کاهای
 رنگارنگ نظر رباست !

کاهی میشود که تنها مرا [مستنطق] یعنی (پرسان کننده) میسازد .

نظرم بر هر چیز یکه میخواهد از آن استفهام مدعایم کنم . نباتی می بینم :
در کنه قوه نمای آن بحیرت میروم . یک قطعه پازه زمینی می بینم که مانند
یک ذایه شفقت آله اطفال سبزهای نمکین و ریاحین رنگین . و میوه های
شیرین را در یک تکه اوره می پروراند . واژستان لطفات رسان جو بیار
خوشگوار شیر زنده کی تخمیر جوهر آب صفات اتاب را بیک و تیره بدون
تفريق و تغییر دینو شاند . ولی هر یک را بدیگر گونه بونی ، و دیگر گونه کی
و دیگر طعم لذتی باظهور می آورد .

از هشاده ایشگونه اشیا ، حواس این متفسک عاجز تنها در فضای بی
انتهای حریت ، مانند دایره بی سرو پامپهوت و پیصدامیاند که در این اثنا
آواز بالهتز از طرب دمساز یک مرغ غل و موسیقی نواز . حواس این تنهای
فکرت انباز را از آنسوبسوی خود جلب و جذب مینماید . چون مینگرم .
در یک مشت پرهزارها حکمت مستتر می بینم . نباتات را اگرچه اجسام
ذی حیاتی یافته بودم ، زیر آنهم بودند شجر شدن ! ازدواج پیوندی کردند .
نمدادند ! بخزان پیری رسیدند و فات یاقتنند ! ولی این یک حیات نباتی
بود که بر حرکت از جائی بجائی . و آواز و صدا ای خود بخود مقندر نبودند .
حال آنکه این آواز مرغ غل خوشنوار ادر قالب روحانی ، و آهنگ حس
حیوانی می شنوم .

بسوی آشیانه سعادت کاشانه این مرغک خوش ترانه کدر میان شاخهای
 بزم مجدد پیشه زار بوتهای (آس) بیک صنعت هندسه‌وی بسیار عجیبی
 متاباقه بود نظر کردم . آن کاشانه محقر کوچک خس و خاشاک اساس را
 از یکدایره خانه یک عائله انسانی بهیچ چیز کمتر نیافتم . جدو جهد یک در راه
 گهبانی زنده کافی نوعی ، و پرو رش و تربیت افزون کردن جنسی ازین
 مشت پرورد آن آشیانه محقر سر بر میزد هیچ کاه از کشش و کوشش یک
 پدر شفقت گست . و یک مادر مهر آور نوع بشر که در راه زندگانی اولادهای
 محبت پرور خود اجراء میکنند با کم غمی آورد !

یک پدر برای نفقة حال ، و سعادت استقبال اولاد خود هزار گونه
 مهالک و هزار رقم مخاطر را بر خود گوار امیسازد ! تسمه بشت از در را کشیده
 پنجه شیر نزد آن می بندد ! در مقابله کاوله های صد منی طوپهای گروب ، در
 وکله های یا کانی تفنگ های ماوزر جگر کوب سینه اش را سیبر میسازد ، در
 جوف طبقات زمین در آمده شمع حیاتش را در زیر پنجه خفه کننده بر فشار
 (حض کار بون) نام جوهر زغال سنگی بر مینهاد : به تهلكه های عظيمة
 غلطیدن و افادن کوه پاره های جسمیه التفات نموده با یشه فر هادی
 در زیر نقبهای دور و در از راههای آهن خاک و سنک بر می کند ! در
 قعر بحر قدم بر کام نهانک نهاده ، و از مقطع شدن نفس خود اصلاح نمایند یا شیده

(۲۵۹)

مشغول تهدای نهادن سدهای در یائی میشود؛ آیا برای چه؟ برای نفقة
حال و سعادت استقبال اطفال بی پر و بال خود؟ ۰ ۰ ۰ ۰

این است که این مشت پر محقر نیز بهمان گونه حیات غریبه، و شوق و
هوس محجیه برای نفقة و پرورش آن چوچه های چون لخت جگرش بهر
سو بال و پر میزند! کلو یش راندر حلقة دام صیاد، و سینه اش را آماج سا
چه تفنهک جلا د جفابنیاد، و وجودش را طعمه بجه شاهین ستم نهاد قرار
داده، و هزار گونه ظلم و بیدار را بر خود گوار اساخته از جنکل بجنگلی،
واز من رعه بمز رعه بال افشار نفقة آوری میگردد! آیا چرا؟ چونکه
آن دو چوچه اصغر بی بال و پر که پیش از سه روز از تخم چونه مشت ال
بجانی سر بر کشیده به طعمه و پرورش محتاج است:

بنگر بسوی این دوکله گکهای کوچک خس آشیانه، و این دو منقار
کوچک خوش ترانه که بجه گونه آهنگهای مخالف نعمه قانون سرور و
طرب را راست مینماید، و بجه حس غریبی بال وجود و عشرت میزند.
آیا چرا؟ چونکه می بیند: که مادر شفقت گستر، رزق آن بخبر جهان
پر شور و شر را بمنقار محبت اثر گرفته از روی هوابسوی آشیان در فرو
آمد نست! ۰ ۰ ۰ ۰

سبحان الله! آواز شهر لاهوتی هم راز آن طایر کوشش دمساز،

(۲۹۰)

مرغ تیز پرواز قوه مفکر این متفکر تنها نگزین عجیز قرین را به اوج
بالاترین سایی حکمت به پرواز آورد! دیدم که در هر ذره از ذرات کائنات،
و در هر جزء فردی از اجزای فردیه موجود دات یک تجلی، عظمت پیرای
جب و تی ادای هوید است! در هر شکل هندسی، و در هر یان ماده عضوی
و غیر عضوی یک نور مصباح الانوار بسیار شعشعه بازی پدیدار است!

این عظمت از کیست، و این نور از چیست؟

ازین استفهام، روح ارواح، وجسم اجسام بیک حرکت بسیار مدد
هشی، و بیک لرزه سرایع السیری در آمده از هر جزء فردی که اجزای
فردیه استقدر کائنات بی انتهاء تشکیل داده اند بصدای بسیار لطیف
(فونوگراف) آسا، چون خبر تلگراف و تلفون سرعت انتها این کلمه
قدسیت احتوابگوش هوش این متین تنها بر میخورد که:

(لا اله الا هو الخلاق العظيم)

از هدایت و دهشت این صوت ذی عظمت، بر اعصاب و عرصه وق این
ضرقه گرداب حیرت یک بخودی و رخاوی حاصل میشود. از حال صحنه
بحال سکرمه روید. کائنات راهه‌گی در زیر تأثیر شعاع انوار شعشعه انشار
پرتو بار غریبی می‌یابد. قوه نظر از تاثیر قوت و سرعت روشته‌ی آن
نور از شبیه و نظایر دور از کار بازمی‌افتد. در خصوص تعیین و تخمین آن نور

(۲۶۱)

کائنات نشور قوّه متفکره اش نیز مانند قوّه نظر از محاکمه عاجز میماند .
برای نقطه ورود این نور قدسیت ظهور نمیتواند که جهت تعیین کند . از
غرب و شرق منزه ، واژ فوق و تحت مباراہی باشد . در جهه حیرت و
مقدار بخودی غریقاب و حدت آنقدر بر خود میدارد که هیچ چیزی نمی
بیند ، و هیچ چیزی نمیشنود ، از خود بخوبی افتد . شعاع جهان
سو ز عالم افروز جلال و جمال آن نور با کمال تنها اخر من هستی بخود تنها
رانی بلکه هستی وجود همه موجود را اچنان محو و بی نشان میگرداند که بجز
نیستی و عدم از هیچ چیزی هیچ ازی باقی نمیماند !

در ان لحظه هستی واجب ظهور میکند . هر ذره از ذرات کائنات و هر
عنصری از عناصر موجودات آئینه قدماً میشود که آنوار جمال با کمال
دیرنگ بی نشان شاهد تدبیر در ان پر تومی اند ازد ! علم را دکر گونه رو
نقی پیدا میشود . سرا بای اجزای فردیه کائنات از پر تو نور بدیهی که
نه شر قیست و نه غریبی بدر خشیدن می آید . موجودات ارض و سما
وات از شدت تابش آن پر تو محو و معدوم گردیده بجای آن همان نور اقدس
قایم میگردد . در ان زمان ندای (الله نور السموات والارض :) [الايه]
در همه اشیای گنبد کائنات می پیچد . پس هر آنچیزی که اطلاق شئی بر ان
ممکن است همه کی بلسان حال از یکسر (احد ، احد ، احد !) میگوید .
از صدای این کلمه مقدس ، تنها کی گرین عجز قرین نیز (احد) گویان مخدود

(۲۶۲)

می آید، و گوش هوش بسوی اشیائیک در نظرش می آید بزمینهاد :
 نبات میگوید : قوه نامیه من ازوست ! جاد میگوید : ذرات مترکبه من
 ازوست ! مرغل خوش تر آنه نیز میگوید : کاين حس شفقت اولاد پروری
 منهم ازوست ! اين متفکر تنها نيز به اين بيت متن نم ميگردد :
 وفي كل شى له آية
 يدل على انه واحد
 حمزة انتها

— ۵ —
 قلم آزمائی طبع
 قصيدة نزیر بهار به کلام محمود طرزی

بهار زاده و سنت دار ازم

ذیر ا بهار ! تجایکاه عبرت نمایست مرقدرت کامله و صنعت بالغه
 حضرت فیاض قدرت را؛ و آئینه رو نمای متلا لا نمایست مر صفت قدیمه ،
 و حکمت عظیمه حضرت هستی دهنده عوالم ذی وسعت را .
 هنکا میکد طلیعه حضرت بهار زندگی نثار پدیدار میشود در تمام وجودات
 زمین خوش هو اسرار (یعنی الارض بعد موتها) ظاهر و آشکار میگردد .

(۲۶۳)

(قوه نامیه) که مدتی در محبس عدم آباد ظلمت؛ و سکونت از خاک سیاه
تیره درونی جامه نیستی در برداشت از فیض نفحات نسمات عدالت حضرت
سلطان بهار بخامت فاخره اطلس دیباي سبزی مخلع کردیده بشکل
محبوبه زمره دپری بجلوه کری میدر آید.

دیو سیاه ابرهای، ظلمه قسوت انگیز که بمعاونت ویاری عفریت سفید بر فهای
برودت آمیز، و مدد گاری قوای عسکریه باز شهای تگرگ ریزو واسطه
الات ناریه رعد و برق حرارت ستیز بر مالک وسیعه لعلی رئی لاله و کل؛ و
دولت جسمیمه نیل بر قی سوسن و سنبل شور رستاخیز بر پادشاه بود حکمت
حکیمانه، و قوه شیجیانه سلیمان بهار جانند ایام سعادت انجام تشریف فرمائی
شهر یار جنت قرار (عبدالرحمن) نامدار که بر دشمنان قوی صولت بیشمار
مصطفرو غالب آمده، جهان اسر از نوحیات تازه بخشیده است.

بلی! زمان سعد اقتران خروج حضرت خاقان مغفور از ماوراء النهر
همان اول طلوع شمس خاوریست که اول بار در اول بهار بقدوت کامله خالق
لیل و نهار بزندگی بخششی علم بر آمده است.

زهی طلوع زندگی شیوع! که از پر توضیان شار، و شعاع حیات آثار او را زنجیر
بندی اسارت های بیخ آسای برودت ائمای کفار اجنبي ناهنجار در وطن اثری باقی
مانده و چنستان علم اسلامیت از زیر بار تقلت برف های دشمنان بر و غواص های
بگونه کونه از هار شکو قه شار سعادت و شرافت سر سبزی و شادابی گرفت.

(۲۶۴)

بس عصر سعادت حضر ضیاء الله والدین بهاری بود که فیض نسیم
عاطفت او آیاری ناموس وطن و ملت را فرموده لاجرم بهار را دوست دارم.

﴿ بهار را دوست دارم ﴾

چونکه حضورت سایان هنر شهر یار کرم شعار خوش خلق عادل باشد
مسرت و لطافت نثار است که شاخهای بی برگ و بار درختان از بلیه عربی
رهانیده بشکوفه های لطیف گوهر فشن ، و نمرهای لذید حلاوت رسان
تر صیع و تر زین فرموده است .

در ایام فرحت انجام بهار با انعام در عالم شطارت توام خلقت : نظر بره
 نقطه که بینند و هر جزی از اجزای زمین که دقت شود کلهای رنگارنگی
دیده میشود که هر برگ غنچه آن یاد از باسم شیرین لطیف دلبری میدهد :
و هرسو که نظر شود دیده میبینند که شاخسار یهروست آثار اشیجار از فیض
نسیم اشیجار بهار رشته های گوهر باز آورده که هر اهتز از نرا کت همراهان
raighe لطیفه محبه به نازیز وری را با خاطر می آورد .

پرئی دلفریب بهار بدستیاری مشاطه چابکدست نسیم با همه زیور
وزینت . و جمله صبحات و لطافت آرایش و پرایش گرفته بسوی صور اها
و کل از ها برآمده جوانان چن را بهوی روح افزای خویش مست باده
شعارت میسازد ، پیاله های لعفام یاقوتی کل ولاه را از می ناب شنیدم

(۲۶۵)

شاداب املا نموده مشتقاً قان دید از باکال خویشتر را صلای عشرت
 میزند. کیسه های سرمه های غنچه های رنگین ادارا بخیر یک سرانگشت
 نسیم از هم کشاده بر مستحقان نعمت شناس با سپاس خویش از روایع
 عیبر آمیز روح انگیز لطیفه زرودینه نار پیشمار احسان و ایثار مینماید؛
 اطفال شیرخواره برگهای زمرد رنگ نورسته، و دوشیز کان سبزه های
 خوشنک برجسته از مرار حیات پرور بهار بمحمایه دایه
 مهر و این نسیم دراغوش شفقت تودیع کردیده واز پستانهای فیض رسان
 ابرهای نیسان شیرزنده گئی تخدمیر باران زنده گئی نشان انوشیده و بواسطه
 این نهایی متوا لی یوماً فیوم کسب طراوت و الطافت میکند.

تا نیر فیض اکسیر جمال باکال خسر و شیرین شمازل بهار فرحت نثار تنهای بر نباتات
 نی بلکه بر جمیع مکونات عالم خلفت اجرای حکم مسرت مینماید ازان جله
 مرغ کان خوش الحان و بلبلان شوریده سامان راحش شوق و نشاط و ذوق
 حظ و انبساط بسرمی افتاد.

بلبل شاعر مادرزاد چمن است و بلبل؛ مدادح قصیده برداز پاخت سلطنت
 سینه حضرت بهار است! سبحان الله! اینچه باده سرشار محبت، و این چگونه
 می نشه بار حقیقت بکام حبان این شاعر ان مادرزاد چکانیده شده که لحظه
 از اجرای آهناک صدارنک فارغ نمیشوند!!

ای شنونده! کان مبرکه کان نهمه ناله و فغان بلبلان چنی ترا دعبارت از اصوات

(۲۶۶)

بیهوده بیمعنی میباشد ،
 فی نی ؟ هر یک زمزمه آن نشیده ایست سماوی ، تصدیده ایست لاهوتی
 که در مدح و لینعمتی خویشتر بعنی حضرت ہمار میراند ، و هر نعمت آن
 آهندگ موسیقار است ملکوتی که در بزم انس خسر و شیرینکار ہزار طلای
 زرافشار نثار میوه های شکر بار بناهای راستی با مضراب منقار کوچک
 خودشان مانند عشا قان را چنان بر تار قانون محبت بخنک عود آونک خوش
 آهندگ علویت شنید از آنه می نوازند ،
 مانند اسان حال عوم اسلامیان و خصوصاً بلبلان چنستان خاک پاک
 افغانستان که به نعمات صداقت ، و ترجمات عبودیت زمن مه پرداز مداعع
 و شنا پایی حامی مقدس هکرم ، و متبوع جوانخت عدالت شیم سراج الملة
 والدین ، بادشاه بادانش و دین « امیر حبیب الله » خان معظم میباشند .
 الحق کروز فیروز شرف اندوز تخت نشیدنی این شهر یار عادل دانش بزر و مه ،
 و عصر ترقی حصر این سپهدار سکندر شکوه ماجنادن ہمار طراوت نثار فیوضات
 یار جان بخشانی است که از فیض انعام عمیمش چنستان ملک و مات بگوئه گونه
 از هزار مد نیت و سعادت رشک آور گلزار فردوں برین گردیده است .
 لسان ملت نیز منقار بلبلیست که فی اللیل و النهار از در بار کرد گار بقا
 و دوام این ہمار ذی تماز را سیاز میدارد !
 بلی منهم بلبلی ام که این ہمار ترقی یار زاخیلی دوست دارم .

(۲۶۷)

بهار را دوست دارم

چونکه لقای فرخ فزای بهار، دانستن قدر و قیمت این ایام جوانی را الخطاطار و
اخباره مینماید و میگوید: که زمان جوانی در فصول عمر انسانی بمنابع ایام بهار
خوش جماليست، درین زمان اغوش اعمال کشاده عروج هر گونه کا است.
حرارت غریزی ما نند شعاع شمس بهاری در منزره خشکیده لب
حوالس انسانی هزاران هزار گلهای سعادت و کامرانی بهاری آورد.
حسیات حواس خمسه در کار کاه دماغ بماند هوای طافت بخشای
ریسی بکمال قوه پرورش، و جمال صورت نمایش با هتراز حیات استقبال
پروری بوزیدن میاید.

قوه نظر در ایام ریسی عمر تلسقوپ طبیعی، و میقریسکوب حقیقی
باشد که قابلیت واستعداد کشیفات ابعاد سماوی؛ و ذره شماری اجزای
فردیه ارضی را مالک است.

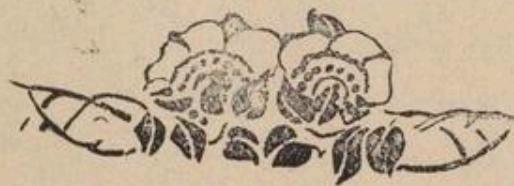
شناوی سامعه صداهای شش هزار سال پیشتر را که درین گذشتہ دیر بی
پا و سر پیچیده مانده بدستیاری قوه ناطقه از اعماق که ساردماغهای گذشتہ کان
برای درس عبرت و اخذ حکمت آینده کان چون عکس صد او وی کنان.
وموکشان در منظر نظر جلوه گر میسازد تا آنکه قوه شامه بر استشمام
نیک و بد کامیاب آید، و بو اسطه تاکراف ناز کاف اعصاب قوه لا مسة

(۲۶۸)

جمع قلمرو نمایت و جود راحساس و بیدار سازد .
 قوئه مفکرہ مانند ابریسانی ، اطاییف بدیعه رحمانی را بر چنستان مغز نفر
 کو هرگز کرانبهای انسانی همیشاند ؛ با غبان قوئه مصوره بدستیاری آلات قوئه
 مخیله خس و خاشک او هام باطله را تطهیر و تنفس نموده شهراء صراط
 المستقیم حقیقت را در محکمه حاکمه عدالت سلطان و جدان بظاہر می آورد .
 ما شین دلنشین احسن التقویم وجود ، که نمونه بسیار بدیعه از صنایع
 حضرت معبد است ؛ در زمان ریحان ربیعی همه روز در تاج سعی و کمال
 جد مستعد اعمالات واختراوات هرگونه بدایع غرائب نمونست .
 زهی سعادت و بختیاری ! که از فیض اتفاق این صبح صادق ربیعی
 یهره مند عنایات ربانی ، و برومند فیوضات حبیب الرحمانی گردد .

﴿ انتها ﴾

--- تمام شد ---



۵۰ فهرست

مندرجات

صحیفه

یکدو سخن در باب طبع کتاب

۲

افاده مرام

۴

بروانه

۶

یک نشیده وجد آور عمر الفارض

۱۰

شرح آن

۱۰

ملا حظه دران

۱۳

نو بهار

۱۵

غزل

۱۶

غزل محمود طرزی

۱۷

محسنات رسایل موقوته

۱۸

یاس بعد الامال

۲۵

غزل ۱

۲۸

غزل ۲

۳۰

ناله گلی ۱

۳۲

یکدو غزل از طرز طرزی

۳۷

برک نورسته

۳۸

تاشای تشریخانه

۴۶

آشیان بلبل

۵۰

صحیفه	جمله و مدرجات	ب
۵۸	غزل — تحصیل	
۵۹	غزل — بگذشت و رفت	
۶۰	ترجمه شعر فرانسوی از ویقتور هو گو	
۶۱	قطعه برفی	
۶۲	جواب آن	
۶۳	روزی در باع رفته بودم	
۶۴	نسیم باع	
۶۵	فقر و شتا	
۶۶	حکمت حق تعالی جل و علی	
۶۷	خانه تن آدمی	
۶۸	عدالت خداوندی	
۶۹	سیاحتات — یک شبی که در بوغاز گذرانیده ام	
۷۰	از سیاحتنامه امریکا — للوی و حشیان	
۷۱	محاوره سیاح با وحشی	
۷۲	چند شعر حضرت امام اعظم رضی الله عنه	
۷۳	تمجید حضرت بلال حبshi رضی الله عنه	
۷۴	عرضخال دست چب	
۷۵	اختلاف طبایع	

ج	صحیفه
حروف مندر جات	-
تعريف محبوبه چيني از زبان شاعر چيني	۱۳۱
وصف محبوبه رومي از زبان شاعر رومي	۱۳۴
وصف محبوبه مغولي از زبان شاعر مغولي	۱۳۶
تعريف محبوبه زنگي از زبان شاعر زنگي	۱۳۸
تعريف محبوبه امرريکاني از زبان شاعر امرريکاني	۱۴۰
نهائي	۱۴۶
يكدو غزل معشوقة انه عربى	۱۴۷
غزل از مكة مكره فرستاده شده	۱۴۹
ظلمت	۱۵۱
فالاكت	۱۵۳
مدديت	۱۵۵
محاور دارمایین علوم و فنون	۱۵۹
حكمت	۱۶۱
تاریخ	۱۶۳
آرخیولوژی	۱۶۴
جهرافيا	۱۶۵
الأخلاق	۱۶۷
منطق	۱۶۸

د	مندرجات	صفحه
	ریاضیات	۱۶۹
	هیئت	۱۷۰
	شعر	۱۷۱
	ادبیات	۱۷۳
	رساله و قوته	۱۷۴
	مشاهده کعبه بنظر عشق و جلوه محبوبانه او	۱۷۵
	غزل معشو قانه در جلوه کعبه	۱۷۷
	یکد و قطعه لطیفه آمیز کمال خجندی	۱۷۹
	رومأن	۱۸۱
	فلورا	۱۸۲
	مکتوب	۱۹۰
	عشق	۲۰۶
	صباوت	۲۴۰
	طفل نوزاد در خانه تو انگر، و در خانه فقیر	۲۱۴
	عاشق شدن شیر بـیکدخترا	۲۲۰
	رومأن کوچک ماسید	۲۳۰
	مثالی در شهامت و عالیجنابی عرب	۲۵۱
	شهایی از یاد کارهای صالحیه شام شهر یاف	۲۵۵
	قلم آزمایشی طبع — بهار را دوست دارم	۲۶۲



مؤلف این کتاب است
مدیر و سر محرر سراج الاخبار افغانیه
﴿ محمود طرزی ﴾

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library